



قتل اوین

به مناسبت بیستمین سالگرد قتل حکومتی زهرا کاظمی
به کوشش دکتر مهدی مشگینی

قتل در اوین

به کوشش

دکتر مهدی مشکینی

قتل در اوین

به مناسبت بیستمین سالگرد قتل حکومتی زهرا کاظمی

www.MehdiMeshgini.com

به کوشش: دکتر مهدی مشگینی

ناشر: مولف

www.BehGraphics.com

چاپ: "به گرافیک"

مرکز پخش و فروش آنلاین: کتابفروشی "پان به" ونکوور

www.PanBeh.com

نوبت چاپ: نخست، ونکوور، کانادا

تاریخ چاپ: خرداد ۱۴۰۲/مه ۲۰۲۳

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه این اثر یا قسمتی از آن (به جز برای نقد و معرفی) به هر شیوه از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازاریابی و پخش و نیز تهیه فیلمنامه و نمایشنامه بدون اجازه کتبی و قبلی ناشر ممنوع است.

2023 @Vancouver, Canada

Murder in Evin

On the occasion of the 20th anniversary of the murder of Zahra Kazemi by the Islamic government of Iran

Author: Mehdi Meshgini

Printing: BehGraphics.com

Distribution and Online Sales: www.PanBeh.com

ALL RIGHTS RESERVED. This book contains material protected under International and Federal Copyright Laws and Treaties. Any unauthorized reprint Copying or use of this material is (except for reviewing) prohibited. No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording or by any information storage and retrieval system without express written permission from the publisher.



تقدیم به همهٔ جانب‌باختگان
راه آزادی و دفاع از حقوق بشر در ایران

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. ... من فقط بشرح یکی از این پیش‌آمدها می‌پردازم که برای خودم اتفاق افتاده و بقدری مرا تکان داده که هرگز فراموش نخواهم کرد و نشان شوم آن تا زنده ام، از روز ازل تا ابد تا آنجا که خارج از فهم و ادراک بشر است زندگی مرا زهرآلود خواهد کرد - زهرآلود نوشتم، ولی می‌خواستم بگویم داغ آن‌را همیشه با خودم داشته و خواهم داشت. من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم هست، آنچه را که از وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم.

صادق هدایت، بوف کور

از میان زخم‌های سرباز کرده‌ای که سالیان دراز در انزوا جسم و روح مرا خوره‌وار تراشیده و خراشیده و زندگیم را زهرآلود کرده است، من هم می‌خواهم در این شب‌های کابوسی و روزهای کشدارِ هم آغوشی با خاطراتِ گذشته، فقط یادبودهای یکی از این وقایع را که خود سهمی در آن داشتم، برای حفظ حافظهٔ تاریخی آن برای حال و آیندگان ثبت کنم. و خلافِ گفتهٔ شاملو که "ملت ما حافظه تاریخی ندارد" و گفتهٔ شفیعی کدکنی در مقاله‌ای با عنوان "ما حافظه تاریخی نداریم" را ثابت کنم.

خبری کوتاه در صفحهٔ آخر روزنامه‌ای، توجه‌ام را جلب کرد: "یک فتوژورنالیست دو تابعیتی کانادایی- ایرانی در تهران، دستگیر و روانهٔ

زندان اوین شد. طبق عادت معمول فوراً تاریخ دستگیری در بیست و سوم جون ۲۰۰۳ را در دفتر خاطراتم ثبت می‌کنم. اولین بار زمانی که شاعر و نویسنده فرهیخته، سعیدی سیرجانی در بیست و سه اسفند ۱۳۷۲ دستگیر و روانه زندان شد به ثبت تاریخ دستگیری‌ها، زندان و قتل دگراندیشان پرداخته‌ام. و از وقتی که در ششم آذر ماه سال ۱۳۷۳ او را با تزریق شیاف پتاسیم به قتل رساندند، ثبت جنایات جمهوری اسلامی برایم نوعی وظیفه انسانی و اخلاقی، نوعی تاریخ‌نویسی، گر چه نامتعارف، شده است.



Witness

خانم زهرا کاظمی فتو ژورنالیست ایرانی-کانادایی که در حال انجام حرفه عکس برداری دستگیر و در زندان اوین به قتل رسید.

چهار روز بعد از دستگیری زهرا کاظمی و خبر انتقال او در حال کُما به بیمارستان و ۱۴ روز پس از مرگش، اخبار مربوط به او را دنبال و در دفتر خاطراتم ثبت کرده‌ام. در بیست و یکم ژوئیه ۲۰۰۳ که خبر مرگ او جهانی شد در اطلاعیه‌ای به منظور یادبود درگذشت او از ایرانیان و نکوور و شهرهای دیگر بریتیش کلمبیا دعوت شده شبی در مقابل آرت گالری شهر با روشن کردن شمع یادش را گرامی داریم. از جمعیت بین پنجاه تا صد هزار ایرانی این استان تنها تعدادی کمتر از بیست نفر حضور دارند. آزرده‌دل با رودکی هم صدا می‌شوم:

با صد هزار تنهایی بی صد هزار تنهایی

شاید از اینکه مثل من، او ایرانی-کانادایی بود و دو سه سالی قبل از دستگیری و مرگ او، وقتی که آخرین بار به ایران سفر کردم به محض ورود، همان‌جا مرا به اتاق اطلاعات فرودگاه مهرآباد فرستادند و آن مردک کریه چهره، پس از مدتی بازجویی در آخر مرا به ممنوع الخروج شدن تهدید کرد، احساس همدردی مشترکی با زهرا کاظمی حس می‌کردم. من از مهلکه قِیسر جستم و او در زیر ضربات و شکستگی جمجمه جان داد.

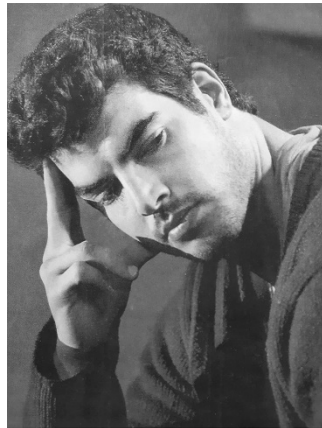
شاید حساسیت من به کار پر خطر روزنامه‌نگاری و تهاجم حکومت‌های ناقض حقوق بشری به روزنامه‌نگاران، و شاید اخبار سراسر دروغ، وقیخانه و کذب محض اولیه برای پرده‌پوشی، ادعای سکتۀ مغزی، افتادن و سر به زمین خوردن، و بعد اخبار ضرب و شتم او در بازجویی و خبر فوت به علت ضربه مغزی و خونریزی مغزی، و تعجیل در دفن او به منظور سرپوش به این جنایت هولناک گذاشتن از طرفی، و انزجار من از دادستان سایکوتیک تهران از طرفی، و بدون شک مجموعه همه اینها، ذهن و فکر مرا حتی بیش از اخبار نا آرامی‌های آن روزها در ایران، به مناسبت چهارمین سالگرد هجده تیر و حمله به کوی دانشگاه، به خود مشغول کرده بود.

تلاش بی‌نتیجهٔ بیل گراهام وزیر امور خارجه کانادا و استفان هاشمی، فرزندِ کاظمی برای فرستادن جسد مادرش به کانادا و عدم همکاری و نهم کاری نظام جمهوری اسلامی برای سرپوش گذاشتن به این قتل مرا متقاعد کرده بود که باز حکومت اسلامی تلاش می‌کند مثل گذشته با وقت‌گذرانی موفق به فراموشی اذهان عمومی از این فاجعه شود.

تمام فکر و ذکرم این بود که چگونه می‌توانم نگذارم قتل این ژورنالیست ایرانی-کانادایی که می‌تواند جنبه گلوبال پیدا کند و بر خلاف قتل‌های زنجیره‌ای داخلی، پای وزارت خارجه و نخست‌وزیر کانادا را به‌میان بکشد تا مبادا مانند قتل‌های داخلی مشمول زمان و بی‌جواب بماند و به بوتۀ فراموشی سپرده شود. تمام فکرم این بود که افشای این قتل باید جهانی شود. با این انگیزه، ساعت‌ها اخبار خارجی و داخلی را دنبال می‌کنم.

با دلگرمی می‌بینم که روزنامه‌نگاران کانادایی قتل کاظمی در اوین را دنبال و نقش دولت اسلامی را به گوش کانادایی‌ها و بقیه جهان می‌رسانند. صحبت از کشیدن پای حکومت دینی ایران به دادگاه بین‌المللی لاهه و سازمان ملل متحد است.

برای نمونه خواندن مقالهٔ خانم اینگرید پریتس در روزنامهٔ معتبر و پرتیراژ «گلوب اند میل» کانادا در نهم ژوئیه همان سال، حتی قبل از اعلام فوت او از سوی مقامات ایران در دهم ژوئیه، و مصاحبه او با تنها فرزند زهرا کاظمی، استفان هاشمی



استفان هاشمی فرزند زهرا کاظمی است که امیدوارم کرده:

Canada has formally urged authorities in Iran to investigate the treatment of Canadian photojournalist who was taken to hospital with severe head injuries after her arrest in the Iranian capital last month.

Zahra Kazemi, a Montreal based freelancer, was taken into custody and accused of spying after taking photos in Tehran, her family says. They say the 54-year-old slipped into a coma with a cerebral hemorrhage after a brutal interrogation in prison.

“She didn’t fall down the stairs or something – they beat her,” her son Stephan Hashemi said in an interview yesterday. “Everything is allowed over there. That’s what bothers me”

Ms. Kazemi was arrested while antigovernment student protests engulfed Tehran, sparking mass roundups and detention of numerous journalists by security forces.

Canadian consular officials went to Baghiatollah Hospital in Tehran yesterday to check on Ms. Kazemi’s condition, but they were allowed to see her only through a plate-glass window.

“we couldn’t tell whether she was just plain unconscious or in a coma or sleeping” said Reynald Doiron, a spokesperson for the Department of Foreign Affairs .

Embassy officials could not confirm the family’s statement that Ms. Kazemi had been beaten into coma. After the visit, the Canadians hand-delivered a diplomatic letter to Iranian authorities seeking details.

“We have asked the Iranian Ministry of Foreign Affairs to investigate and report to us as soon as possible about the circumstances surrounding Mrs. Kazemi’s being taken into

detention and what might have taken place during the detention to require being taken to hospital for urgent medical reasons” Mr. Doiron said. ... She was most recently in Iran while waiting for visa to go to Turkmenistan.

Her family told the Canadian embassy in Tehran that she was arrested around June 23 after taking photos of Evin prison in the capital. At least 17 journalists are believed detained in the prison in a security clampdown following the student protests.

Last week, the organization Reporters Without Borders condemned the journalists' arrests, saying that Iran has become the biggest jailer of journalists in the Middle East.

“Because there were demonstrations, it wouldn't surprise me if she wanted to take photos to document the conditions of political prisoners,” said Richard Amiot, editor of Recto Verso, the Montreal magazine that has published Ms. Kazemi's work.

She was born in Iran and moved to Montreal 10 years ago after living for several years in France. Her son said his mother has joint Canadian and Iranian citizenship.

The son said a friend who had visited his mother in hospital saw evidence of blows and wounds on her body and face. Medical authorities refuse to show friends X-rays of her skull, he said.

متأسفانه عدم توجه جدی تر دولت کانادا به این قتلِ عمد و اعتماد ساده لوحانه اش به سیستم قضاییِ مافیایی ایران برای رسیدگی به این قتل، هنگام بازجویی او در حضور سعید مرتضوی، معروف به دادستان قصاب مطبوعات و متهم اصلی به قتل زهرا کاظمی، و

لاپوشانی و وقت گذرانی حکومت اسلامی برای فراموشی قتل و عدم دستگیری قاتل اصلی برایم به شدت آزاردهنده بود.

دو رپورتاژ را که در یادداشت‌هایم ثبت کرده‌ام نمونه پیگیری جریان این قتل و یادبود آن روزها است. رپورتاژ اول مصاحبه خبرنگاری از روزنامه «یاس نو» در ایران با عزت کاظمی، مادر سالخورده زهرا کاظمی در همان زمان است. من متن کامل آن را از روزنامه‌ای کپی و یادداشت کرده‌ام:



خانم عزت کاظمی، مادر خانم زهرا کاظمی

”

یاس نو: عزت کاظمی، مادر زهرا کاظمی در گفت‌وگویی اختصاصی با خبرنگار اعزامی روزنامه یاس نو به شیراز، جزئیات وقایعی را که در یک ماه گذشته برای او رخ داده‌است شرح داد. او با توصیف وضعیت دخترش - زهرا کاظمی - در بیمارستان

بقیة الله و تشریح آنچه در برخورد با مأموران دادستانی بر او گذشته است اعلام کرد و خواهان شناسایی قاتل فرزندش است. آنچه پیش رو دارید متن کامل و بدون ویرایش این گفت‌وگو است. لازم به توضیح است که اسم خبرنگار مقتول در شناسنامه زهرا می‌باشد اما چون در بین فامیل و دوستان زیبا نامیده می‌شد، مادرش نیز در این مصاحبه از وی با نام «زیبا» یاد کرده است.

زیبا (زهرا) چند سال پیش از ایران رفت؟

زیبا (زهرا) کلاس ششم (دبیرستان) را که تمام کرد به دانشگاه تلوویزیون تهران رفت و دو سال آنجا درس خواند. بعد از دو سال با پسر یک روحانی ازدواج کرد و با هم به فرانسه رفتند.

داماد شما روحانی بود؟

نه، پدرش معمم بود و در همدان زندگی می‌کرد. آنها بیست سال فرانسه بودند. پسرش هم همان‌جا به دنیا آمد. من چند سفر برای دیدنشان به فرانسه رفتم. تا زمانی که او در دانشگاه سوربن فرانسه دکترایش را گرفت، ما مرتب برای مخارجشان پول می‌فرستادیم. بعد از ۲۲ سال زندگی در فرانسه به کانادا رفت.

چرا از همسرش جدا شد؟

شوهرش (محمد علی هاشمی) بود. (او) با یک دختر سیاه‌پوست ازدواج کرد و حالا از او چند تا بچه دارد. ما در فرانسه یک آپارتمان برای زیبا خریده بودیم و سه قسمت قسط برای خرید آن آپارتمان را برایشان فرستادیم، وقتی قسمت سوم قسط را فرستادیم، متوجه شدیم شوهر سابق زیبا آپارتمان را به نام خودش کرده است. نمی‌دانم چکار کرد، وکیل گرفت و خانه را از

دست دخترم درآورد. زیبا هم که دید خانه ندارد، پسرش را برداشت و به کانادا رفت.

دیگر ازدواج نکرد؟

خودش در تمام این سال‌ها کار می‌کرد و ازدواج هم نکرد. ما هرچند سال یک بار به دیدنش می‌رفتیم. آخرین مرتبه هم پدرش (ناتنی) رفت. البته پدر زیبا ۵۰ سال پیش، وقتی زیبا دو ساله بود فوت کرد. من دوباره ازدواج کردم. شوهرم از او مثل دختر خودش مراقبت کرد و او را به مدرسه فرستاد.

غیر از زهرا فرزند دیگری ندارید؟

نه، هیچ بچه‌ای ندارم. فقط زیبا را داشتم.

خانم کاظمی، دوست دارید در مورد اتفاقاتی که در این مدت

افتاده برایمان تعریف کنید؟ شما چطور از ماجرا با خبر شدید؟

چیزی که می‌گویم، حقیقت دارد، روز شنبه -۱۴- تیر وضو گرفتم که به مجلس دعا بروم. زنگ تلفن به صدا درآمد. یک خانمی گفت سند بیاورید، زیبا را گرفتند.

بعد از بازگشت زیبا از عراق او را دیدید؟

نه مستقیماً رفت تهران.

قبل از سفر به عراق به شیراز آمد؟

نه فقط پارسال یک ماه و پنج شش روز، شیراز پیش من بود، بعد خداحافظی کرد و رفت. شب اول من مسجد بودم، شب دوم هم نبودم. پیغام داده بود که کی اداره مامانم تعطیل می‌شه؟ تا اینکه روز شنبه زنگ زدند و گفتند سند بیاورید. من هم نفهمیدم چطور کفش پوشیدم و سند خانه را برداشتم به پسر خواهرم گفتم برایم بلیت بگیر، ساعت ۵/۵ صبح به سمت تهران حرکت کردم و رفتم اوین.

می‌دانید از کجا تماس گرفتند؟

از تهران.

از چه زمانی؟

نمی‌دانم. یک خانم تماس گرفت. خدا شاهد است که او را نمی‌شناختم. حتی اسمش را نپرسیدم.

من فقط یادم می‌آید که کفش پوشی کردم و رفتم. رفتم اوین گفتم می‌خواهم وثیقه بدهم. آنها در را برایم باز کردند، چادر سرم نبود. روسری سرم بود. گفتند باید چادر سرت کنید. گفتم چادر ندارم یک چادر دادند تا سرم کنم. آنجا تا ساعت سه بعد از ظهر نشستم. اول می‌گفتند الان می‌آید. کیفش را توی ساک گذاشتند و به من دادند. بعد گفتند سخته کرده. گفتم: چند شب پیش زنگ زده و حرف زده بود خدا نکند. بالاخره بعد از ساعت سه بعد از ظهر به من یک دوربین عکاسی دادند. من الان لباس تن بچهام را می‌خواهم. کفش قهوه‌ای پوشیده، پیراهنش هندی بود. روسری سبز، شلوارش هم مشکی بود با مانتوی قهوه‌ای. من تمام لباس‌های بچهام را می‌خواهم.

من رفتم سراغ دخترم را بگیرم. مردی با صدای بلند سرم داد کشید که برو بیرون. وقتی گفتم خودتان خواستید بیایم، گفت دخترتان سخته کرده. پرسید آیا قبلاً مشکل قلبی داشت؟ گفتم: من که با او صحبت می‌کردم هیچ مشکلی نداشت. گفت نه او مریض بوده و سخته کرده‌است. گفتم: من دخترم را می‌خواهم. گفت برو دخترت را بردار و برو. برایم ناهار آوردند ولی من نخوردم. خیلی از من تجسس کردند. به آنها گفتم چرا مرا معطل می‌کنید آخرین حرفتان را بزنید. تا ۳ و نیم بعد از ظهر آنجا بودم.

بعد من را با همراهم سوار ماشین کرده و پیش دخترم بردند. وقتی او را دیدم چشمانش بسته بود. شست پاهایش

چسب خورده بود. رانش - مثل این چادر سرم - سیاه شده بود. قسمتی از پشت دستش (اشاره به ساعد دست راست) سیاه بود. قسمتی از سرش را تراشیده بودند. زیر این چشمش (اشاره به چشم راست) زخم بود ... از آنها پرسیدم چرا دخترم این طوری شده؟ گفتند به حال کما رفته.

در اتاق خصوصی بود؟

نه، ده دوازده تا تخت بود، یک گوشه هم زیبا خوابیده بود، با کل چیزی که به او آویزان بود. فردا که رفتم بیمارستان دیدم برایش حجله درست کرده‌اند، برده بودند توی یک اتاق که همه چیز بود. فقط زیبا آنجا بود.

چند روز بستری بود؟

وقتی من او را دیدم ۱۲ روز بود که به کما رفته بود. من هر روز ساعت ۴ بعد از ظهر به دیدنش می‌رفتم.

اعلام کردند شما در حضور سفیر کانادا رضایت دادید جسد به کانادا منتقل شود.

بله، من را با ماشین بردند سفارت کانادا، همراهم بیرون منتظر ماند. حالم خیلی بد بود. خیلی گریه کردم. آنجا امضا کردم که جسد را کانادا ببرند.

پس چه شد که در ایران دفن کردید؟

من ۱۵ روز خانۀ مادرِ دوست زیبا بودم. هر روز مأمور بالای سرم بود. چهار نفر، پنج نفر از آقایان می‌آمدند و با صاحبخانه حرف می‌زدند. موجبات ناراحتی را ایجاد کرده بودند که من مجبور شدم رضایت بدهم. یک زن تنها، بدون پول، غریب، کجا را داشتم که بروم. جنازه را برداشتم و آمدم شیراز.

شما فکر می‌کنید علت مرگ دختران چیست؟

او مجوز داشت. جلوی زندان عکس می‌گرفت، مأموران به سراغش می‌آیند و می‌گویند وسایلت اینجا باشد، خودت برو. ولی او می‌گوید: من می‌خواهم از وسایلم محافظت کنم. برای همین او را به داخل زندان می‌برند. اما وقتی من او را دیدم شست پاهایش چسب داشت، دستهایش کیود بود. گفتم چرا دستش کیود است، گفتند به خاطر سوزن است. گفتم مسخره می‌کنید، اینجا دستش (اشاره به آرنج) سوزن دارد چرا اینجا کیود است. (اشاره به بازو و ساعد راست) یک نفر به من گفت دخترتان فقط یک روز در زندان زنده بود. ولی من شنیدم که در خود بیمارستان بقیة الله دو دکتر با دیدن زیبا سریع به سفارت کانادا خبر داده بودند. من آنها را نمی‌شناسم و اسمشان را هم نمی‌دانم. من نمی‌دانم علت مرگ چیست. خدا داناست. من فقط قاتل بچهام را می‌خواهم. من می‌خواهم همان معامله‌ای که با بچه من کرده سرش بیاورند. می‌خواهم اعدامش کنند.

من ۱۵ روز مهمان آن خانه بودم. هر که بود به من می‌گفت برو بیرون. شب، نصف شب می‌آمدند. من مریض افتاده بودم. هر روز سرم می‌زدند. آمدند گفتند بگذارید ببریمش بیمارستان خودمان: خانم صاحبخانه گفت: این امانت دست من است. نمی‌گذارم ببرید. گفتند: پس هرچه شد مسئول شما هستید. از آن به بعد من را این طرف و آن طرف می‌کشیدند. آقای توکلی (از ماموران) به صاحبخانه گفته بود: شما لطمه می‌خورید. هر چه زودتر جنازه را بردارید ببرید. از کانادا هم پسر زیبا کوشش می‌کرد جنازه را ببرد. من راهی نداشتم. غریب بودم. پول نداشتم. جایی نداشتم بروم. آمدند به صاحبخانه گفتند جنازه را بردارید و ببرید. رفتیم پزشکی قانونی، جنازه را دادند. بدون اینکه از من بپرسند کالبد شکافی کرده بودند. کسانی که اینجا جسدش را می‌شستند گفتند خیلی از او خون رفت. گفتند به خاطر کالبدشکافی بوده، خیلی بلا سرش آوردند.

محل دفن چطور فراهم شد؟

می‌خواستند جنازه زود دفن شود و شرش را از سرشان کم کنند. به من گفتند هر جا بخواهی می‌بریم. کربلا، علی بن حمزه، شاهچراغ، کلی از این حرف‌ها زدند. اما سر قولشان نماندند. گفتم نه پا دارم، نه ماشین. می‌خواهم جایی باشد که بروم درد دل کنم. آخرش آوردند آستانه دفن کردند. حالا او زیر خاک است، تو را به‌خدا شما از حقیقت دفاع کنید. من فقط قاتل را می‌خواهم.

“

رپرتاژ دوم در روزنامه کانادایی «ونکوور سان»، پس از افشای قتل:
۳۰ ژوئیه ۲۰۰۴

“

Iran's judicial system puts everyone's citizen at risk
The Kazemi affair is not just about a dispute with
Canada; it is in other countries' to back Iranian moderates
It would be easy to view the Zahra Kazemi as a dispute
between two countries. But if justice is ever to prevail in the
Kazemi case – and more generally in Iran – Canadians need
to stop viewing this as bilateral affair.

Ms. Kazemi's death was the result of Iran's callous
disregard for human rights, and that is something should
concern not just Canadians, but the entire world.

Canadians are justifiably angry that Ms. Kazemi was
killed while in Iranian custody, that Iranian authorities have
refused to release her body, that the man implicated in her
death was acquitted in a closed trial last week, and that
Tehran now labels her death accidental.

Iran's action has certainly strained relationships between the countries: Canada has recalled its ambassador to Iran, and both countries have traded harsh words over the past few weeks.

Foreign Affairs Minister Pierre Pettigrew was right to recall our ambassador, and he is also acting prudently in considering his options to put further pressure on Iranian regime. While taking steps to express its displeasure with the Iranian regime, Canada must also ensure that the rest of the world also condemns the Tehran government.

This is a multi lateral affair, not a bilateral one, because if Iranian authorities can kill one of Canada's citizens with impunity, then no country's citizens are safe.

Several options are available to Mr. Pettigrew, including taking Iran to the International Court of Justice in the Hague or asking the United Nations to issue a resolution condemning Iran.

Mr. Pettigrew hasn't committed to such courses of action, although he did signal that he might be considering approaching the UN by saying "Iran has to respect the United Nation Charter of which it is a signatory".

And the UN has certainly given indications that it's deeply concerned about the conduct of the Iranian government. On Tuesday a panel of UN human rights experts, made up of specialist in free speech, torture, and independent judges, expressed "profound" concerns about the legal proceedings in the Kzemi case.

The experts said that Iran failed to ensure an open trial, in part because Canadian diplomats were not permitted to attend.

They also condemned Iran for failing to “meet international standards of fair trial because key evidence that might have incriminated judiciary officials, the prosecutor’s office as well as the intelligence ministry were ignored by court”.

A UN resolution wouldn’t necessarily resolve the Kazemi case, but it would put pressure on Iran to reform its judicial system. The government in Tehran is split between hardliners and reformist factions, and a UN resolution can only help to boost the reformers.

In addition to taking the matter to UN or the International Court, Canada could also call on its allies and more importantly, the allies of Iran – to express their displeasure with how Iran has handled the case.

The hardliners in the Iranian government aren’t always that sensitive to international pressure, but a few choice words - or better yet, a few choice actions - from countries like France and Russia could help persuade them that even countries they normally count on for support aren’t going to let them get away with killing citizens of other countries

By expressing support for Canada, those countries would also be doing themselves a favour, in that a reformed Iranian judicial system would offer better protection to French or Russian nationals who venture to Iran.

Indeed, the citizens of every country, including Iran, would be better off. So rather than merely focusing on achieving an appropriate resolution to the Kazemi affair – as important as that is – Canada should look at this as an opportunity to involve the world in pressuring Iran to proceed with long overdue reforms.

سپتامبر ۱۲

نزدیک به دو ماه از اعلام رسمی مرگ زهرا کاظمی می‌گذرد. زمانی که معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد اسلامی، رسماً علت مرگ زهرا کاظمی را سکتة مغزی اعلام کرد و کیهان، رسالت، جمهوری اسلامی و سایت بازتاب پروندهٔ سابقهٔ ناراحتی قلبی برای وی ترتیب دادند، کمتر کسی تردید داشت که حقیقت طور دیگری ست. پس نیروهای بسیاری در تمام جهان بویژه در ایران و کانادا فریاد برآوردند و خواهان تحقیقات مستقل شدند. در این زمان رئیس جمهور خاتمی، که در تشکیل کمیسیون به مهارتی شایان دست یافته بود، کمیسیون دیگری تشکیل داد. نتیجه کار این کمیسیون متشکل از ۴ وزیر اصلی کابینه، ۴ معاون وزیر و ... بود. در گزارشی مدون شد که وجود ده‌ها سؤال بی پاسخ و تناقضات بی‌شمار دست کم تئوری سکتة مغزی مدون شده توسط سعید مرتضوی را مردود شناخت. از آن پس جنگ جناح‌ها در ایران از یک سو و فشار افکار عمومی در داخل و خارج از سوی دیگر سبب بیرون افتادن گوشه‌های بیشتری از حقیقت شد.

با نگاهی به دو ماه گذشته و کوشش‌های حکومت دینی ایران و قوه قضاییهٔ آقای هاشمی شاهرودی، از خود سؤال می‌کنم:

در حالی که قتل در یک محیط سرپوشیده که به دوربین‌های متعدد مجهز است و افرادی که از لحظه دستگیری تا لحظه مرگ زهرا کاظمی با وی در ارتباط بوده‌اند به دقت نظامی مشخص هستند، چگونه هنوز شخص مظنون به قتل وی مشخص، معرفی و دستگیر نشده‌است؟ آقای سعید مرتضوی با نقش تردید برانگیز خود در این پرونده، قرص و محکم در جایگاه خود در دستگاه «عدالت گستر»

نشسته‌است و به تهدید این و آن می‌پردازد. رئیس جمهور هم که البته مسئول اصلی قتل را می‌شناسد به گوشهٔ امن خزیده و لب را مهروموم و سکوت اختیار کرده؟

و باز از خود سؤال می‌کنم که آیا پروندهٔ قتل زهرا کاظمی به پروندهٔ کشدار پروانه و داریوش فروهر و مختاری و پوینده خواهد پیوست؟

گفت‌وگوهای زیر (توسط خسرو شمیرانی روزنامه‌نگار و مصاحبه‌گر برجسته و عضو هیئت دبیران روزنامه‌نگاران کانادایی مدافع آزادی بیان از اکتبر ۲۰۰۳) را اینجا می‌آورم، چون تلاشی‌ست برای روشننگری در این زمینه. در اینجا نظر افراد مختلفی که در رابطهٔ تنگاتنگ با این پرونده بوده‌اند در کنار هم قرار گرفته‌است. بخشی از این گفت‌وگوها حضوری و بخشی دیگر تلفنی انجام شده‌است.

گفت‌وگو کننده: خسرو شمیرانی

افراد مورد گفت‌وگو:

هاشمی فرزند زهرا کاظمی،

حسین ماهوتیها مسئول هماهنگی انجمن دفاع

حقوق بشر در ایران - مونتریال،

تانیا چرچ ماچ رئیس گزارشگران بدون مرز - کانادا،

سعید سلطانیپور مسئول هماهنگی کانون اندیشه،

گفت و گو و حقوق بشر در ایران - تورنتو،

حمید رضا مجتهدی وکیل دعاوی و نماینده وکلای

بدون مرز برای پرونده زهرا کاظمی، و

دکتر عبدالکریم لاهیجی مشاور حقوقی استفان

هاشمی

از همه ایشان که برای این گفت‌وگوها وقت خود را در اختیار ما (آقای خسرو شمیرانی) گذاشتند سپاسگزاریم.

خسرو شمیرانی: آقای هاشمی کمی دربارهٔ وضعیت خودتان قبل و بعد از این حادثهٔ غم‌انگیز بگویید؟
استفان هاشمی: این حادثه زندگی مرا به کلی دگرگون کرد. قبل از آن، بیشتر وقتم را صرف ورزش، مطالعه و آمادگی برای حرفه مورد علاقه‌ام می‌کردم. به‌عنوان مدل کار می‌کردم و به این دلیل سه سال در اروپا بودم. الان مصاحبه با خبرنگاران، ارتباط با گروه‌ها و افراد مدافع حقوق بشر، صحبت با وکلا و این قبیل کارها روز مرا تشکیل می‌دهد. آرزوی مادرم این بود که به تحصیلاتم ادامه بدهم، پس تصمیم دارم حتماً این کار را انجام دهم، گرچه در حال حاضر فقط یک هدف را دنبال می‌کنم و آن دستیابی به عدالت برای مادرم می‌باشد.

اخيراً اعلام شده که دو نفر از وابستگان وزارت اطلاعات ایران متهم به قتل زهرا کاظمی هستند. آیا به این ترتیب جستجوی حقیقت و عدالت برای شما خاتمه می‌یابد؟
استفان هاشمی: البته که نه! برای من روشنتر از روز است که این به هیچ وجه پایان ماجرا نخواهد بود!

تانیا چرچ ماچ: نه تنها من بلکه هر فرد دیگری که کم و بیش این ماجرا را دنبال کرده‌است، می‌داند که به احتمال بسیار زیاد این دو نفر مسبب بالقوهٔ این جنایت نیستند. و ظاهراً باید جورکش گناهکار واقعی باشند. شاید آنها افراد مناسبی بودند برای اینکه کاسه‌کوزه‌ها سر آنها شکسته شود، شاید تمام

گناه‌ها را به گردن این دو زن بیاندازند و آنها را محکوم کنند. ولی نیک می‌دانیم که سعید مرتضوی فردی بود که از ابتدا در این جریان دخالت داشت، او بود که فرمان بازداشت را صادر کرد، ساعت‌ها در حین بازجویی از وی حضور داشت. ما می‌دانیم که او در ماجرای ضربه خوردن خانم کاظمی دخالت داشته. می‌دانیم که از ابتدا سعی در پنهان کردن واقعیت امر کرده‌است. وی از ابتدا علت مرگ را به غلط گزارش کرد. من نمی‌توانم باور کنم که یک فرد بتواند اینگونه در این ماجرا دخالت داشته باشد و عمل کرده باشد، اما هیچگونه مسولیتی در انجام جنایت نداشته باشد.

خانم چرچ ماچ شما زهرا کاظمی را از قبل می‌شناختید؟

تانیا چرچ ماچ: شخصاً نه. ولی فردی که قبل از من عهده‌دار پست من بود او را می‌شناخت؛ زیرا خانم کاظمی چندین بار به RSF زنگ زده بود و دربارهٔ همکاران ما در کشورهای خاورمیانه سؤال کرده بود. او بخاطر حرفه‌اش به کشورهای مختلف، از جمله خاورمیانه سفر می‌کرد. تماس‌های وی با دفتر گزارشگران بدون مرز به این جهت بود که بتواند با همکاران ما در محل تماس گرفته و اطلاعاتی از مقصد سفرهایش کسب کند. آقای که قبل از من RSF را اداره می‌کرد او را با همکاران و خبرنگاران در کشورهای دیگر در ارتباط قرار می‌داد.

آیا فکر می‌کنید که وسایل ارتباط جمعی کانادا به اندازه اهمیت این ماجرا فعال بوده‌اند؟

تانیا چرچ ماچ: یقیناً! وقتی که این داستان آغاز شد، من شخصاً صدها مصاحبه انجام دادم. کفایت به‌رسانه‌های مختلف نظری بیاندازیم تا ببینیم. هر کسی در کانادا می‌داند که هر ماجرای جدید در روی صفحه اول، عمر مشخصی دارد. حالا یک شهروند کانادا چندین هفتهٔ پی‌درپی تیتراهای اول را به خود

اختصاص می‌داد. هر روز نیز نکته جدیدی وارد داستان می‌شد. این ماجرا هنوز نیز گاه تیتراژ اول را به خود اختصاص می‌دهد. پس از گذشت حدود هفت هفته از آغاز آن، هنوز گلوب اند میل و نشنال پست، صفحه اول خود را به آن اختصاص می‌دهند. یک چنین برخوردی تنها با ماجرای واکرتون و «سارز» قابل مقایسه است، مسایلی که اهمیت و تأثیر ملی و منطقه‌ای وسیع داشتند.

آیا فکر نمی‌کنید دولت کانادا تمایل دارد این داستان را هر چه زودتر تمام کرده و به دستور روز عادی برگردد؟

استفان هاشمی: معتقدم اقداماتی که دولت کانادا انجام داده است در مجموع مثبت هستند، اما آنها خیلی آهسته عمل می‌کنند. به عنوان مثال آنها باید راه‌های کشیدن ایران به دادگاه بین‌المللی لاهه را بررسی کنند. امکانات دولت برای پیگیری این پرونده به مراتب بیشتر از من است، آنها از قدرت مالی و اطلاعاتی برخوردار هستند و می‌توانند در این جهت از آن استفاده کنند.

تانیا چرچ ماچ: فکر می‌کنم از دو دیدگاه می‌توان به این نکته برخورد کرد! از یک سو به لحاظ دیپلماتیک وضعیت پیچیده‌ای به وجود آمده است که یک دلیل آن تابعیت دوگانه زهرا کاظمی است.

نکته دیگر اینکه ایران عضو معاهده دادگاه جزایی بین‌المللی نیست. ایران کشوری است که با حقوق بشر مشکلات فراوان دارد و... اینها نکاتی هستند که موقعیت را برای دولت کانادا یقیناً آسانتر نکرده‌اند. ما می‌دانیم که روابط این دو دولت از کیفیت و کمیت نسبی برخوردار است؛ مثلاً بزرگ‌ترین رقم روابط تجاری یک قرارداد نیم میلیاردی غله است. که در عین حال کل روابط تجاری را نیز در بر می‌گیرد. حالا اگر کانادا

بخواهد روابط تجاری اش را با ایران قطع کند، آنها غله خود را از جای دیگری می‌خرند و این کشاورز ساسکاچوان خواهد بود که ضرر می‌بیند.

البته که دولت می‌خواهد این ماجرا را به پایان رساند. اما از سوی دیگر فکر می‌کنم که این داستان چنان نقش وسیعی در رسانه‌های ایران و جهان داشته‌است که دولت کانادا نمی‌تواند به راحتی خود را از آن خلاص کند. فشار افکار عمومی بالاست و این فشار ادامه دارد.

بگذارید مستقیم سؤال کنم، آیا به نظر شما کانادا نمی‌توانست بیش از آنچه تاکنون کرده انجام دهد؟

تانی چرچ ماچ: فکر می‌کنم کانادا می‌توانست از ابتدا با صدای بلندتر صحبت کند. اما همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم وجود فاکتورهای زیادی در اقدامات دولت کانادا دست داشتند، مثل تابعیت دوگانه و ... می‌دانیم اتفاقاتی نظیر مرگ آن نوجوان در ونکوور و استفاده ایران از این موضوع به پیچیدگی کار می‌افزودند. به عنوان مثال: اگر بخواهید اخراج سفیر ایران از کانادا را مطرح کنید باید ببینیم که این امر در پیگیری پرونده تأثیر مثبت یا منفی خواهد داشت؟ آنچه با کمال میل خواهان آن هستیم این است که این پرونده از طرف دولت به سازمان ملل ارجاع شود. می‌دانید من دیپلمات نیستم که بگویم چه اقدامی در این لحظه مناسب است ...

اما ما ژورنالیست هستیم ...

تانی چرچ ماچ: بله بله! و باید سؤال کنیم.

حسین ماهوتیها: ببینید من معتقدم این بازدهی هر عملی است که باید سنجیده شود. دولت کانادا از اقدامات خود چه نتیجه‌ای گرفته‌است؟ در مرحله اول اعزام یک تیم پزشکی به

ایران برای معاینه زهرا کاظمی مطرح شد. دولت کانادا موفق به اعزام آن نشد. سپس همراه با استفان هاشمی همگی خواستار بازگرداندن جسد به کانادا شدیم، باز هم عدم موفقیت. خواسته بعدی که آن نیز عمومی بود اعزام یک کمیسیون مستقل تحقیق به ایران بود که این نیز عملی نشد. بازدهی اقدامات دولت از نظر ما شایان نیست. با توجه به این است که شهروندان کانادایی می‌توانند نگران باشند که دولت کانادا در خارج از مرزهای کشور قادر به حفظ جان آنها و دفاع از حقوقشان نیست.

این بی‌نتیجه بودن اقدامات، عملاً اعتراف دولت کانادا به نکته بالاست و پیامی تلخ برای جامعه کانادا می‌باشد.

در حال حاضر خواسته‌های مشخص شما از دولت کانادا چیست؟
 ماهوتیها: بازدهی اقدامات دولت از نظر ما شایان توجه نبوده‌است. با توجه به این نکته است که شهروندان کانادایی می‌توانند نگران باشند از اینکه دولت کانادا خارج از مرزهای کشور قادر به حفظ جان آنها و دفاع از حقوقشان نباشد. بی‌نتیجه بودن اقدامات دولت عملاً اعتراف به نکته بالاست. این پیامی تلخ به جامعه کانادا است.

در حال حاضر خواسته‌های مشخص شما از دولت کانادا کدامند؟
 استفان هاشمی: معتقدم دولت باید با جدیت بیشتری این پرونده را دنبال کند. قاعدتاً آنها باید بهتر بدانند چه کارهایی می‌شود انجام داد و اما بگذارید چند خواسته مشخص را در اینجا مطرح کنم:

اولین و مهم‌ترین آنها این که این پرونده باید به دادگاه بین‌المللی لاهه ارجاع شود. موضوع این پرونده باید در مقابل مجمع عمومی سازمان ملل مطرح شود. گزارشات این پرونده به نمایندگان سازمانهای مدافع آزادی بیان و مخالفان شکنجه ارائه

شود. علاوه بر این باید اطلاعات موجود در اختیار نماینده ویژه UN برای وضعیت حقوق بشر در ایران قرار بگیرد. اینها فقط چند نمونه بودند. دولت می‌تواند فشارهای دیپلماتیک را افزایش دهد، از طرف دیگر می‌توان از دول اروپایی خواست تا در این مسئله فعال‌تر باشند. باید پشتیبانی آنها در این مسئله جلب شود.

خانم چرچ ماچ شما نیروی ویژه‌ای روی این پرونده گذاشته‌اید دلیل آن چیست؟

تانیا چرچ ماچ: رسیدگی پی‌گیرانه این موضوع را جزء مسئولیت خود می‌شمارم، البته ما کارهای زیادی انجام می‌دهیم که این گونه انعکاس خارجی ندارند.

آنچه ممکن است انجام دهم تا حداکثر تلاش برای برقراری عدالت در این پرونده شده باشد را در مجموع در حوزه مسئولیت خویش می‌بینم. با سازمانهای مختلفی از جمله عفو بین‌الملل و غیره در این رابطه کار می‌کنم، البته سازمان‌های دیگری مانند «گزارشگران برای آزادی بیان»، «انجمن گزارش‌گران کانادا» و غیره نیز در این زمینه فعال بوده‌اند و بیانیه داده‌اند اما حجم فعالیت هیچ‌کدام به اندازه سازمان ما نبوده‌است.

آقای ماهوتیها شما نیز از ابتدا پیگیر این پرونده بودید داستان چگونه آغاز شد؟

روزی یک خبرنگار از روزنامه نشنال پست زنگ زد و درباره خبرنگاری صحبت کرد که در ایران در حین بازداشت مجروح شده و در اغماء به‌سر می‌رود. ما بلافاصله به تحقیق در مورد قضیه پرداختیم و پس از کسب اطمینان همراه با کانون اندیشه، گفت‌وگو و حقوق بشر در تورنتو نامه‌ای خطاب به بیل گراهام نوشتیم. در آن نامه خواستار ارسال کمک پزشکی برای زهرا کاظمی شدیم.

پس از آن با استفان هاشمی تماس گرفتیم و اولین مصاحبه مطبوعاتی در این رابطه در تاریخ ۱۱ ژوئیه همراه با استفان و گزارشگران بدون مرز همچنین با شرکت انجمن ما (انجمن دفاع از حقوق بشر در ایران - مونترال) انجام شد. تلاش ما بر آن بوده است تا نشان دهیم که قتل خانم کاظمی بخشی از عملکرد سیستماتیک نظام جمهوری اسلامی در نقض فاحش ابتدایی ترن اصول حقوق بشر در ایران می باشد و تنها یک مورد منفرد نیست.

در این مسیر متوجه می شویم که نه تنها افکار عمومی مردم کانادا، بلکه خبرنگاران نیز تصویر روشنی از چگونگی عملکرد ایران در رابطه با نقض اصول ابتدایی حقوق انسانی ندارند. به عنوان مثال وقتی کمیسیون تحقیق رئیس جمهوری شکل گرفت بسیاری خشنود و خوش خیال بودند که این کمیسیون آغازی ست که انجام آن روشن شدن حقیقت خواهد بود.

ما وظیفه خود می دیدیم که با توضیح موارد مشابه هشدار دهیم که اصولاً در ایران این قربانیان هستند که تحت فشار قرار گرفته و مثلاً در مورد قتل های زنجیره ای وکلای ایشان هستند که به زندان می روند و نه جنایتکاران واقعی.

آقای هاشمی آیا شما نمی خواهید خودتان به ایران بروید و همراه با یک وکیل در محل پرونده را تعقیب کنید؟
استفان هاشمی: خیر زیرا انتظار عدالت از حکومت ایران بیهوده است. وکیل در آنجا چه کمکی می تواند بکند در حالی که سیستم قضایی تحت کنترل فردی است که قاتل مادر من است. به نظر من آنجا هیچ کاری نمی توان کرد.

یعنی شما هیچگونه امید و اعتمادی به سیستم قضایی ایران ندارید؟

خیر! من به این سؤال پاسخ دادم. چگونه می‌توان از یک مشت جنایتکار انتظار عدالت داشته باشم. قدرت و کلا در آنجا محدود است و موانع بسیار سر راه آنهاست.

آیا نمی‌خواهید مستقل از دولت کانادا به اقداماتی در مقابل ارگان‌های بین‌المللی دست بزنید؟

استفان هاشمی: خیر. تنها مرجع دادگاه جزایی بین‌المللی در لاهه است که به دلیل عدم عضویت ایران در آن معاهده نمی‌توانم به آن مراجعه کنم.

تانیا چرچ ماچ شما به همکاریتان با سازمانهای مختلف کانادایی اشاره کردید. آیا با هیچ سازمان و گروه ایرانی در این رابطه همکاری داشته و دارید؟

تانیا چرچ ماچ: البته ما در این داستان به‌طور تنگاتنگ با انجمن دفاع از حقوق بشر در ایران - مونتریال که حسین (ماهوتیها) آن را نمایندگی می‌کند همکاری داریم. عملاً یک تقسیم کار به وجود آمده‌است که ما به‌عنوان نمایندگان آزادی مطبوعات صحبت می‌کنیم، استفان به‌عنوان عضو خانواده اقدام می‌کند و حسین همراه با انجمن به‌جنبه حقوق بشری ماجرا می‌پردازد.

آنها کارهای زیادی انجام داده‌اند و در برنامه‌هایشان از ما دعوت کرده‌اند همان‌طور که ما نیز در برنامه‌هایمان از کمک آنها بهره می‌گیریم. آخرین نمونه‌های آن برنامه‌ای است که ۱۳ سپتامبر سازمان حقوق بشری دیگری (کانون اندیشه، گفت‌وگو و حقوق بشر) در تورنتو برگزار می‌کند.

ماجرای این است که ما همگی می‌خواهیم حقیقت روشن شود. هیچ‌کس نمی‌خواهد خود را در مقابل فلاش دوربین‌ها قرار دهد یا امتیاز مشخصی کسب کند. تنها هدف، عدالت برای زهرا کاظمی است.

همه ما داوطلبانه و رایگان کار می‌کنیم. من در هفته ۳۰- ۴۰ ساعت وقت برای این کار می‌گذارم. آنچه که ما را با آنها پیوند می‌دهد اعتقاد همگی ما به حقوق بشر است. هر یک از ما جنبه‌ای از حقوق بشر را بیان می‌داریم.

قدمهای بعدی شما در رابطه با این پرونده چیست؟

تانیا چرچ ماچ: ما همراه با نیروهای حقوق‌دان که با ما کار می‌کنند مشاوره می‌کنیم تا ببینیم چه خواسته‌هایی می‌توانیم از دولت کانادا داشته باشیم. شاید یکی از آنها رفتن به دادگاه بین‌المللی لاهه باشد یا ارجاع پرونده به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد ...

بخش حقوق‌دان‌های ما به استغاف کمک می‌کنند تا راه‌های احتمالی اعلام شکایت رسمی در فرانسه را بیابد، زیرا او تبعه فرانسه نیز می‌باشد و مرکز سازمان ما نیز در فرانسه است. ما تلاش می‌کنیم فشار خود را بر اتحادیه اروپا افزایش دهیم تا از موضع کانادا در این رابطه پشتیبانی کنند. همان‌طور که می‌دانید اتحادیه اروپا بویژه ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و ... هستند که روابط بسیار محکم و گسترده‌ای با ایران دارند.

آقای سلطانپور شما نقش سازمان‌های حقوق بشر در رابطه با پرونده زهرا کاظمی را چگونه می‌بینید؟

سعید سلطانپور: ما به عنوان یک گروه مدافع حقوق بشر از ابتدا وظیفه خود دیدیم که با استفاده از تمام روش‌هایی که دمکراسی در اختیار ما می‌گذارد به این نمونه خشن نقض ابتدایی‌ترین حقوق افراد که در کشورمان اتفاق می‌افتد اعتراض کنیم. از همان اولین دقایق روشن بود که مرگ زهرا کاظمی در شرایط مشکوکی رخ داده‌است و باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد.

ما به مجرد آگاهی از خبر، همراه با دوستان مونتریال نامه‌ای به بیل گراهام نوشتیم. این نامه باید نشان می‌داد که ما با چشمان باز به این پرونده و پیکر مجروح و بیهوش خانم کاظمی در بیمارستان سپاه پاسداران نظر دوخته‌ایم. و از آنجا که زهرا کاظمی تبعه کانادا بود انتظارات مشخصی نسبت به دولت کانادا ابراز کردیم.

کانون اندیشه، گفت‌وگو و حقوق بشر در ایران - تورنتو که من مسئولیت هماهنگی آن را به عهده دارم وظیفه خود می‌دانست که اطلاعات موجود را به افکار عمومی منتقل کند و آنها را در این رابطه حساس نگاه دارد. افکار عمومی بایستی به‌عنوان یک اهرم فشار روی دولت کانادا عمل می‌کرد. از جمله کارهای ما برنامه افروختن شمع در میدان مل لستمن و برنامه اعتراضی در مقابل پارلمان انتاریو بود.

شنبه ۱۳ سپتامبر نیز که برنامه یادبود قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ را برگزار می‌کنیم بخش مشخصی به‌موضوع قتل خانم کاظمی اختصاص داده شده‌است.

در مجموع معتقدم تمام نیروهای مدافع حقوق بشر باید تا روشن شدن کامل حقیقت، این پرونده را دنبال کنند. عدالت باید در مورد زهرا کاظمی و همچنین فرزند وی که او نیز به نوع دیگری قربانی نقض حقوق بشر در کشور ما شده‌است اجرا شود.

شما در اساسنامه‌تان تأکید می‌کنید که مستقل از نیروهای سیاسی و همچنین دولت‌های خارجی عمل می‌کنید در صورتی که در رابطه با پرونده خانم کاظمی همواره رو به دولت کانادا سخن گفته‌اید و خواسته‌هایتان را نسبت به آن مطرح کرده‌اید آیا این یک تناقض نیست؟

سعید سلطانیپور: خیر! از یاد نبریم که زهرا کاظمی تبعه کانادا بود و دولت کانادا در حفظ جان وی مسئول بود. اکنون نیز پس از قتل وی برای روشن شدن حقیقت مسئول می‌باشد. در غیر این صورت روی صحبت ما همواره با افکار عمومی بوده و هست. ما خود را وارد بازی‌های بین دولت‌ها نمی‌کنیم اما هر لحظه شاهد نقض حقوق بشر باشیم یا در این رابطه وقتی دولت کانادا را موظف به پیگیری حقیقت و عدالت می‌دانیم این را با صدای رسا اعلام می‌کنیم.

همکاری شما با دیگر نیروهای مترقی و مدافع حقوق بشر در محل چگونه است؟

سعید سلطانیپور: با توجه به این که ما یک کانون نوپنیا د هستیم؛ در همین چند فعالیتی که جنبه عمومی داشته‌است همکاری خوبی با مطبوعات و سازمان‌های غیردولتی ایرانی و کانادایی داشته‌ایم. پشتیبانی مردم، دانشجویان، NGOها و بخشی از مطبوعات ایرانی واقعاً بی‌شائبه و قابل ستایش بوده‌است. جامعه ایرانی در تورنتو نشان داد که بیشتر از همیشه به نقض حقوق بشر در ایران حساس است و واکنش نشان می‌دهد.

برنامه بعدی شما در راستای پیشبرد اهدافتان چیست؟

سعید سلطانیپور: همان‌طور که اشاره کردم شنبه ۱۳ سپتامبر در دانشگاه تورنتو برنامه‌ای برگزار می‌کنیم که موریس کاپیتون در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران به سخنرانی خواهد پرداخت. حضور و سخنرانی استفان هاشمی و کلا اختصاص بخشی از برنامه به زهرا کاظمی باید به دولت‌های کانادا و ایران نشان دهد که ما این پرونده را دنبال می‌کنیم و در پشتیبانی از استفان هاشمی تا دستیابی به عدالت برای وی از هیچ عمل دموکراتیکی

دریغ نخواهیم کرد. البته این برنامه شامل قسمت‌های دیگری نیز خواهد بود.

آقای ماهوتیها شما تأثیر کار سازمانهای حقوق بشر بر پرونده خانم زهرا کاظمی را چگونه می‌بینید؟

حسین ماهوتیها: ببینید ابتدا سکتة مغزی بود، سپس خوردن سر به جسم سخت و سپس وارد شدن ضربه‌ای توسط جسمی سخت به سر ... اکنون دو نفر دستگیر شده‌اند که نه تنها به احتمال زیاد مسائل اصلی نیستند بلکه شاید حتی عامل اجرایی نیز نبوده باشند.

تصور کنید فعالیت‌های سازمان‌هایی مثل گزارشگران بدون مرز، حقوق بشری‌ها و دیگران در این رابطه وجود نداشت. تجربه ما می‌گوید که کارنامه بیست و چند ساله حکومت جمهوری اسلامی در زمینه نقض حقوق بشر بسیار سنگین است. و تنها با تکرار و روشنگری مداوم است که می‌توان روزی این اعمال را به‌طور کامل متوقف کرد. این وظیفه همگی ماست.

آقای مجتهدی در جایی شنیدم که شما می‌خواهید تا زمانی که این پرونده به انجام نرسد در ایران بمانید ...؟

حمیدرضا مجتهدی: تا زمانی که راه را برای فعالیت من مسدود نکنند بله؛ من در ایران خواهم ماند. توجه داشته باشید که من هیچگونه وکالت مستقیم یا غیر مستقیم از سوی خانواده خانم کاظمی ندارم و تنها به‌عنوان وکیلی طرفدار حقوق بشر و آزادمنش فعالیت می‌کنم.

هدف ما تحقق اصول جهانشمول حقوق بشر از جمله دادرسی عادلانه می‌باشد. حق شفافیت در امور دادرسی و حقیقت‌جویی.

گرچه پرونده خانم زهرا کاظمی به‌طور خاص مورد توجه ما قرار گرفته‌است اما فعالیت وکلای بدون مرز بسیار وسیعتر از موارد فردی است.

دکتر لاهیجی در حال حاضر حمیدرضا مجتهدی از طرف وکلای بدون مرز در ایران به سر می‌رود. آیا شما با وکلای بدون مرز به‌طور کلی و با آقای مجتهدی به‌طور مشخص همکاری دارید؟

عبدالکریم لاهیجی: وکلای بدون مرز مثل سازمان عفو بین‌الملل، سازمان فراگیری نیست. آقای مجتهدی در اوایل این ماجرا با من تماس گرفت و اعلام آمادگی کرد که وکالت استفان هاشمی را به عهده بگیرد. اما تعیین وکیل برای آقای هاشمی کار من نبود این دولت کانادا بود که وکیل در اختیار وی گذاشت. من هم فقط به عنوان مشاور حقوقی به‌طور رایگان در اختیار او بوده و هستم.

آقای مجتهدی یک بار هم از تهران با من تماس داشت. من در این تماس به او توصیه کردم حالا که در ایران است تلاش کند تا حداکثر اطلاعات ممکن را جمع‌آوری کند. اما متأسفانه گمان می‌کنم به استثنای نشستی که با بازپرس پرونده و سعید مرتضوی داشته است هیچگونه دسترسی به‌اصل پرونده نداشته است.

به‌عنوان نمونه خبری مبنی بر تجاوز به‌خانم زهرا کاظمی که توسط ایشان مطرح شد و باعث ناراحتی ما و به‌ویژه ناراحتی فرزند خانم کاظمی گردید. اخیراً این خبر توسط خانم کدیور مخبر کمیسیون اصل نود که احتمالاً به‌پرونده‌ها دسترسی داشته و گواهی پزشکی را دیده‌است، تکذیب شد.

خود ایشان نیز در مصاحبه با ایسنا گفت که این مطالب را به شکل سؤال مطرح کرده‌است.

آقای مجتهدی شما از نزد یک پرونده را دنبال می‌کنید. اکنون در چه مرحله است؟

حمید مجتهدی: این پرونده اکنون در گروه‌های سیاسی داخلی قرار گرفته‌است؛ وزارت اطلاعات از یک سو نتایج تحقیقات خود را مخفی نگاه داشته‌است و دادسرای تهران به ریاست آقای سعید مرتضوی از سوی دیگر.

بعد از گذشت نزدیک به دو ماه از آغاز تحقیقات متهم مشخصی معرفی نشده و آن دو نفر قبلی هم از طرف وزارت اطلاعات رفع اتهام شدند. حتماً این خبر را در سایت‌ها خوانده‌اید که شخصی به نام شفیعی که مستقیماً تحت مسئولیت آقای مرتضوی عمل می‌کند ضارب اصلی زهرا کاظمی بوده‌است و این خبر هنوز مستند نشده‌است.

آقای لاهیجی چه شانسی می‌بینید که این پرونده به‌سرنوشت پرونده قتل‌های زنجیره‌ای دچار نشود؟

عبدالکریم لاهیجی: تفاوت این دو پرونده در آن است که در مورد خانم کاظمی هم قربانی و هم بازمانده وی یعنی فرزندش تبعه کشور کانادا هستند. و دولت کانادا موظف است در راستای دفاع از حقوق شهروندان همه‌گونه اقدام سیاسی، حقوقی و قضایی را انجام دهد. من در آخرین نظراتم پیش‌شرط‌هایی را عنوان کردم که تا زمانی که این پیش‌شرط‌ها برآورده نشده باشند، من انجام شکایت توسط استفان هاشمی به‌عنوان شاکی خصوصی در دستگاه قضایی ایران را صحیح نمی‌دانم.

این پیش‌شرط‌ها عبارتند از برکناری سعید مرتضوی از سمت دادستانی، قبل از هر چیز به این دلیل که این فرد در این پرونده متهم اصلی است.

دوم با توجه به اینکه از یک سو دفن جسد بدون اجازه استفان هاشمی صورت گرفته که با قوانین ایران نیز در تناقض

است، و از سوی دیگر این عمل بر خلاف خواسته صریح مادر و فرزند وی مبنی بر انتقال جسد به کانادا صورت گرفته است، پس پیش شرط دوم انتقال جسد (که اکنون دیگر هم متلاشی شده است) به کانادا است تا فرزند وی بتواند آنگونه که می‌خواهد وی را در کانادا به خاک بسپارد!

سوم پرونده به یکی از قضات ارائه شود که در نهادی به اصطلاح انقلابی مثل دادگاه انقلاب و دادگاه ویژه روحانیت فعالیت نکرده باشد. و فقط در دادگستری مثلاً سمت قضایی داشته، ارجاع شود و او بتواند بدون فشارهای سیاسی به‌کار پردازد.

اعمال این سه شرط نمایانگر حداقل حسن نیت جمهوری اسلامی برای احقاق حق خواهد بود.

ما معتقدیم دولت کانادا باید از طریق مراجع بین‌المللی نیز اقدام بکند زیرا تجربه نشان می‌دهد که در جمهوری اسلامی دستیابی به حقیقت ممکن نیست.

به دلایلی که شما برشمردید این پرونده از بُعد ملی خارج شده و جنبه بین‌المللی پیدا کرده است. شما، استفان هاشمی و همچنین نماینده گزارشگران بدون مرز کانادا تأکید بر اقامه دعوی در مراجع بین‌المللی دارید. لطفاً در این باره توضیح دهید.

عبدالکریم لاهیجی: نهاد بین‌المللی که بر روابط و اختلافات بین دولت‌ها حکمیت دارد دیوان بین‌المللی دادگستری در لاهه است.

از نظر تاریخی این همان مرجعی است که در دعوی نفت بین ایران و انگلیس رسیدگی کرد و با توجه به این که در آن دعوی طرف ایران دولت انگلیس نبود بلکه شرکت نفت ایران - انگلیس بود ایران به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد و دادگاه به ایران حق داد.

اما در این مورد اختلافی وجود دارد بین دولت کانادا و دولت ایران. ما اعتقاد داریم که مقررات عهدنامه بین‌المللی وین که مربوط به روابط بین‌المللی بین کشورها هست و علاوه بر مسئله مصونیت دیپلمات‌ها بند دیگری دارد مبنی بر اینکه هرگاه شهروند یک کشور در کشور دیگر متهم به ارتکاب جرم شده یا جرمی بر او واقع شود، دولت متبوع او حق دارد از ابتدای رسیدگی پرونده در جریان قرار بگیرد و حضور و نظارت داشته باشد.

به اعتقاد ما در این باره که آیا مفاد معاهده وین از طرف جمهوری اسلامی نقض شده یا نشده، و دیگر اینکه به حقوق شهروندی استغفان هاشمی به عنوان تبعه کانادا وقتی ننهادند و علاوه بر آن مسئله غرامت به خاطر زیان‌های مادی و معنوی وارد شده بر استغفان هاشمی، این دادگاه بین‌المللی لاهه است که می‌تواند رای صادر کند.

این نکاتی است که من به‌عنوان مشاور حقوقی به استغفان هاشمی تذکر داده‌ام و با وکیل کانادایی او در میان نهاده‌ام. علاوه بر اینها دولت کانادا، استغفان هاشمی و ما به عنوان مدافعان حقوق بشر می‌توانیم شکایت خود را به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل ببریم.

آقای مجتهدی خانم کدیور مخبر کمیسیون اصل نود مجلس ادعای شما مبنی بر تجاوز به زنده یاد کاظمی را تکذیب کرد در این رابطه چه می‌گویید؟

حمیدرضا مجتهدی: خبری که من در این مورد اعلام کردم با استناد به گفته‌های منابع نزدیک به وزارت اطلاعات بود. آنها نیز به نوبه خود تأکید می‌کردند که این نکته را به عنوان امری مستند مطرح کرده بودند. آقای انصاری راد در این رابطه توضیح گویایی دارد.

او می‌گوید: از آنجا که در دستگاه قضایی ما چنین اعمالی به کرات اتفاق افتاده‌است با وجود اینکه در تأیید خبر مطروحه توسط نماینده وکلای بدون مرز سندی در دست نیست، عدم صحت آن را نیز نمی‌توان به راحتی قول کرد.

مسئله اینجاست که یک مورد ابهام در این رابطه وجود دارد، در دو نشستی که با آقای سعید مرتضوی داشتم این را مطرح کردم و او این نکته را ثبت کرد. از سوی دیگر خانم کدیور می‌گوید طبق تحقیقات کمیسیون، آنها به این نتیجه رسیده‌اند اما آقای انصاری راد آن را صریحاً رد نمی‌کند؛ یعنی نقطه ابهام باقی می‌ماند. و اگر مدارکی دال بر روشن شدن این ابهام وجود دارد باید دست کم به وکلای پرونده خانم زهرا کاظمی ارایه شود.

آیا در نشست‌هایی که با آقای سعید مرتضوی داشتید از نقش وی در این پرونده سؤال کردید؟

حمیدرضا مجتهدی: بله او هنگام بازداشت خانم کاظمی در زندان اوین حضور داشته‌است و یک روبه‌رویی ۴ ساعت و اندی با وی داشته‌است. و این در راستای کار دادستان کل تهران نیست که با یک متهم ۴ ساعت روبه‌رو باشد. من این نکته را مطرح کردم و از وی جواب خواستم. آقای مرتضوی گفت که در آن روز برای نظارت به اوین رفته بود و به اتاق بازجویی خانم کاظمی یک سری زده‌است. اما با وی روبه‌رویی نداشته‌است. از نظر ما او نقش کلیدی در این مسئله دارد اگر این چنین نبود هیچ لزومی نمی‌داشت که او علت مرگ خانم کاظمی را سکنه مغزی اعلام کند.

آقای لاهیجی در گفت‌وگوهایی که من با دیگر افراد داشته‌ام مطرح شده که استفان هاشمی نمی‌تواند شخصاً به نهادهای بین‌المللی شکایت ببرد لطفاً در این باره توضیح دهید.

عبدالکریم لاهیجی: متأسفانه با اینکه ما با یک جنایت فجیع روبه‌رو هستیم، چنین راهی وجود ندارد. گرچه دادگاه جزایی بین‌المللی که مرکز آن نیز در لاهه است الان واقعیت دارد، ولی عهدنامه آن در سال ۱۹۹۸ تصویب شد و شرط تشکیل دادگاه پیوستن دست‌کم ۶۰ کشور به آن بود. با وجود کارشکنی‌های دولت‌های بزرگ از جمله آمریکا، روسیه و چین و کشورهای کوچک مثل جمهوری اسلامی و اسرائیل، این دادگاه تشکیل شد. ولی این مرجع تنها می‌تواند به جنایاتی رسیدگی کند که متهمان ارتکاب آنها تابع کشوری باشند که به این عهدنامه پیوسته باشند. و جمهوری اسلامی اگر چه آن را امضاء کرده‌است ولی رسماً به آن نپیوسته است.

آیا انجام دو پروسه شکایت فردی استفان هاشمی در دادگستری کانادا و طرح شکایت دولت کانادا در دادگاه لاهه می‌تواند به موازات هم صورت گیرد؟

عبدالکریم لاهیجی: من مانع حقوقی نمی‌بینم ولی این نکته روشن است که مراجعۀ دولت کانادا به لاهه یک تصمیم صد در صد سیاسی است. از یک جنبۀ دیگر اما بعضی معتقدند تا زمانی که پروسه در دادگستری ایران در جریان است طرح آن در کانادا ایراد حقوقی دارد.

من با این نظر موافق نیستم و معتقدم یک دادگاه احتمالی در کانادا به دنبال محکومیت عاملان یا آمران این جنایت نیست بلکه تحقیقات خود را بر روی تشخیص مسئولیت حکومت ایران در این رابطه متمرکز خواهد کرد.

آقای مجتهدی ما در اینجا از یک پرونده مشخص صحبت می‌کنیم که طرفین در گیر در آن از یک سو قوه قضاییه با تجربه مشخص پرونده قتل‌های زنجیره‌ای می‌باشد و از سوی دیگر وزارت اطلاعات نیز با تجربه مشخص بازجویی از متهمان پرونده قتل‌ها در آن

درگیر است. فراموش نکنیم که فیلم این بازجویی‌ها هنوز در اینترنت قابل رویت است. با این تفصیل آیا این مجموعه صلاحیت رسیدگی به این پرونده را دارد؟

حمیدرضا مجتهدی: این یک سؤال سیاسی است و پاسخ آن نیز تماماً سیاسی خواهد بود. من می‌توانم بگویم که وضعیت وزارت اطلاعات و همچنین دستگاه قضایی با وجود آقای سعید مرتضوی در آن برای عموم کاملاً روشن است چرا که اگر اینگونه نمی‌بود مجلس کمیسیونی برای بررسی نحوه عملکرد قوه قضاییه تشکیل نمی‌داد.

اما با وجود روشن بودن این نکات، متأسفانه تنها دستگاهی که حق رسیدگی به این پرونده را دارد دستگاه قضایی ایران است. این دستگاه با همه کاستی‌هایش که تمامی دنیا بر آن واقف است تنها ارگانی است که امکان رسیدگی به این پرونده را دارد. ای کاش می‌شد این پرونده در مجمع عادلانه‌ای رسیدگی شود.

مقتول دارای تابعیت ایرانی بوده‌است. قاتلان طبعاً ایرانی هستند، محل ارتکاب جرم ایران است، پس طبق قوانین ایران تنها مرجع رسیدگی می‌تواند دستگاه قضایی خود کشور باشد. تنها نکته‌ای که برای ما می‌ماند آن است که خواستار شفافیت و نظارت ارگان‌های بی‌طرف باشیم. در صورت وجود نظارت بین‌المللی فرصتی برای پنهان‌کاری باقی نمی‌ماند.

شما در حال تحقیق در این پرونده آیا با طرف مقابل یعنی اعضای خانواده قربانی، فرزند و مادر ایشان گفت و گو و برخورد داشته‌اید؟
حمید رضا مجتهدی: در کانادا چندین بار با استفان هاشمی گفت و گوی تلفنی داشتم و او را در جریان اقدام خود برای مسافرت به ایران قرار دادم، ولی با مادر مرحوم کاظمی تماس نداشتم اما دوردور مواضع ایشان برایم روشن بوده‌است.

باز هم بار دیگر برای رفع سوء تفاهم تأکید می‌کنم که من وکیل خانواده نیستم و به همین دلیل هم نه به خانواده بلکه به مراجع خودمان جوابگو هستم. من بارها به خانواده خانم کاظمی تأکید کرده‌ام که به نفع آنهاست که وکیلی در ایران داشته باشند تا به‌عنوان شاکی خصوصی از منافع آنها دفاع کند. تاکنون چهار وکیل برای این کار در ایران اعلام آمادگی کرده‌اند که یکی از آنها آقای محمدعلی دادخواه است.

آیا برای پیشبرد بهتر کارتان نیاز نمی‌بینید با وکیل آقای هاشمی در تورنتو در تماس باشید؟

حمید مجتهدی: متأسفانه به دلیلی که قبلاً ذکر شد و آن اینکه پرونده و همه جوانب آن در ایران قرار دارند کارایی وکیل وی در تورنتو محدود است.

آیا شما رسماً به‌عنوان نماینده وکلای بدون مرز در ایران حضور دارید و به‌نماینده‌گی از طرف آنها پرونده را دنبال می‌کنید؟

حمید مجتهدی: در پیرامون این مطلب ابهامات مکرری وجود داشته‌است. بنده به‌عنوان وکیل بین‌المللی حقوق بشر و نماینده وکلای بدون مرز در ایران هستم و هیچ شکی در آن وجود ندارد.

من با این خواست مشخص به ایران آمدم که از طرف وکلای بدون مرز به‌عنوان ناظر در دادگاهی علنی و غیرعلنی در این رابطه حضور داشته باشم و تا به‌حال قول انجام این امر را به من داده‌اند.

در نامه‌ای به کمیسیون حقوق بشر، حدود شش ماهی پس از فوت خانم کاظمی، گروهی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران از کفیل دبیرکل کمیسیون تقاضای کمک برای روشن شدن حقیقت در پرده پنهان‌کاری مانده قتل آمده:

”

جناب آقای برتران رامشاران: همانگونه که اطلاع دارید خانم زهرا کاظمی خبرنگار و عکاس ایرانی-کانادایی، در پی دستگیری در ۲۳ ژوئن در تهران به وسیله نیروهای انتظامی، در روز ۱۰ ژوئیه در بیمارستان درمی‌گذرد.

به‌گزارش کمیته انتخابی از سوی رئیس جمهوری، محمد خاتمی، مرگ خانم زهرا کاظمی به‌خاطر شکستگی جمجمه، خونریزی مغزی و عوارض آن در اصابت جسمی سخت بوده‌است.

خودداری مقامات رژیم ایران از تحویل جسد خانم کاظمی به بازماندگان وی در کانادا، با توجه به حرف‌های مادر ایشان دال بر وجود آثار جراحی بر روی ران، ساعد، زیر پلک و سر وی در روی تخت بیمارستان (مصاحبه مادر خانم کاظمی با روزنامه یاس نو در هشت مرداد مطابق با ۳۰ اوت) گواه دیگری بر سیاست پرده‌پوشی بر فاجعه وحشیانه‌ای است که بر خانم کاظمی رفته‌است.

عالیجناب به‌یقین مستحضر هستید که قتل نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، روشنفکران و دانشجویان در جمهوری اسلامی سابقه‌ای به طول عمر این رژیم دارد. کشتار فجیع داریوش فروهر، پروانه اسکندری، مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده در ۱۹۸۸، یک نمونه از این فجایع

بود که رئیس جمهوری، همچون امروز، دستور بررسی پرونده آنان را نیز، که به پرونده «قتل‌های زنجیره ای» معروف شد داد.

اما آن بررسی هم، در سرانجام خود به زندانی شدن وکیل مدافع خانواده کشته‌شدگان، دکتر ناصر زرافشان و همچنین ممنوعیت طرح مسئله به‌طور کلی در مطبوعات ایران منجر شد.

با تاسف باید گفت که کشتار دیروزی آن گروه و قتل امروزین خانم کاظمی پایان این فجایع نیست. با توجه به گم شدن، به دادگاه کشیدن و حبس تعدادی از اعضای کانون نویسندگان ایران در سال جاری، بیم آن می‌رود که قتل خانم زهرا کاظمی آخرین تراژدی تحمیلی بر نویسندگان و هنرمندان ایران نباشد. عالیجناب، اینک که ربودن، حبس، شکنجه و حتی قتل نویسندگان و روزنامه‌نگاران به‌صورتی عریان به یکی از اشکال سیاست سرکوب حکومت اسلامی ایران بدل شده، ما از آن مقام خواستاریم که تمامی نیرو و امکانات خود را برای روشن شدن حقیقت در پرده مانده قتل خانم کاظمی به‌کار گیرد، چرا که اقدامات آن عالیجناب در افشای سیاست استتار و پرده‌پوشی بر فاجعه قتل خانم کاظمی سبب خواهد شد که رژیم حاکم بر ایران نتواند به‌آسانی - آنچنان که شیوه تاکنونی آن بوده - تبر هول آفرین معلق بر بالای سر تک تک نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران ایران را هر روز بر گردن یکی فرود آورد.

“

آشنایی من با موريس کاپیتون گزارشگر ویژه سازمان ملل از یک طرف و از طرفی نامه‌ای غیرمترقبه از خانم شهلا لاهیجی که معلوم



از راست به چپ، مجید شریف، محمدجعفر پوینده و محمد مختاری، سه تن از کشته‌شدگان قتل‌های زنجیره‌ای ۱۳۷۷ توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی

بود تمام کتاب پانصد صفحه‌ای «ویلیام بلیک» مرا که در سال ۲۰۰۰ چاپ شده بود با دقت خوانده و با نامه‌ای مهرآمیز که در صفحه بعد می‌بینید مرا مورد لطف خود قرار داده بود، مرا به حمایت آن‌ها دلگرم می‌کرد.

آشنایی دورادور من، بدون اینکه هیچ‌وقت تماسی داشته باشم یا فکر کنم ایشان مرا می‌شناسد، با نام شهلا لاهیجی فقط با خواندن کتاب «شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ» که کاری مشترک با مهرانگیز کار بود و مقاله‌ها و شرکتش در کنفرانس «بنیاد بل» در فروردین ۱۳۷۹ و تلاش خستگی ناپذیرش در مبارزه با سانسور و گرفتاریش به اتهام «اقدام علیه امنیت داخلی کشور از طریق شرکت در کنفرانس برلین و تبلیغ عملی علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران» و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی او بود.

این مرا در موقعیتی قرار داد که احساس کردم می‌توانم با افشاگری در مورد این قتل حکومتی جمهوری اسلامی در کانادا، قدمی هر چقدر کوچک بردارم.

عین نامه سورپرایزی ایشان به من در اینجا آمده است:

شنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۱

دوست لر محمد، دانشمند برای
جناب آقای دکتر سرگلگینی

باسلام و در ضمن احوالات و تبریک بارگزار سال نو ایرانی درگذشتگی
و توفیق برایش بیایم در راه خدایات فرحگلی. مدت زمان طولانی است که مقصد
کرده ام برایش نامه ای بنویسم، از همان وقتی که کتاب خوب و بی خواندن بیایم
به دستم رسید و فرصت خواندن آن دست دارد نمی دانم از چه وقت و چگونه اندیشی اینم
این کار شکرک به سرانجام آمده، اما شایسته این بیایم عالی و بزرگ است. من
و بیایم بلیک را از طریق کتابخانه ختم و بیایم تمام توانای شما با آن بیایم
نزدیکه می بینم که با حفظ و مولانای خودمان و این شناخت را بدون شناخت
کاری این چنین نیاورد عشق و کور و کور دارده می است. نان و دست از قبلیش
برخی آید. یادآور تنها در رهنیت نظری است که دست می دهد و اینسان دارم که من این
رهنیت نظار را کتب کرده ام.

در حال، دریافت کشفی آفرین من از او، صحبت کم نظیر استاد بلیک

باندته می گمانی ش عمران به نام ایرانی است و تسلط شما به زبان و ادب فارسی هر چه
شده است که کتاب را از می فرا می. تعلق خود و تعلق به فرهنگ بیایم.

با آن من کار خود من معصودترین کشفی از «گفتگوی تمدن» بارز و «گفتگوی واقعی تمدن»

پیشتر در این کتاب که از کتاب را به دکتر گفتگوی تمدن در سال ۱۳۸۰ به من، سرانجام

بر اساس حال دیگری گفتگوی فرهنگ و تمدن بود. در باره ای نامه ای من است که گفتنی

بسیار است که نمی‌شود درین مختصر به آن پرداخت. طالب آن که فونزیده در مقابل
 ظاهر آن تاریخ بی‌شخصی کاغذ «بندجه» است، اما وقتی که اللهم وندکی بهین سخن کارورده
 برده‌ها را می‌درد و شبمانه بجای می‌گفتی را به نند می‌کرد. سعی که نظر بر آن تاریخ و وقت
 و بجای می‌گفتی را از خود و یک کتاب درباره‌ی یک فونزیده بهی فراتر می‌برد خود آنزده تا
 خواندن این روزگوشه‌های که هم شده و نهون مانده از تاریخ و زکنت خود را نیز به انگشرف
 می‌نویسند.

گفتی درباره‌ی این کتاب بسیار است اما با فونزیده در این بیره برادری کار
 بی‌سود است. چرا که فونزیده خود بهتر از هر کس به اجابت و آرزوی او - و گفتی از خود
 واقفات -

بسیار به این ننده را به خاطر این کار «کارستان» بنیزید. اسیر او را بر آید
 شاهد کارهای دیگری با جنبی خلقت و اجابت به مهم که باشد.

بسیار از خود در دست آورد

محمد لاجوردی

ب

در میان نامه‌های تبریک دیگر از کتابم نامه‌ای از شجاع‌الدین شفا بود که باز در زیر می‌بینید:

پاریس، ۲۲ فروردین ۱۳۷۹

دوست ارجمند آقای دکتر مشکینی کتاب مرحمتی را توسط آقای سهراب رستمیان بایکدیانتشکر دریافت داشتم. کار بسیار جالبتان را که تا آنجا که میدانم در نوع خود در ادبیات جدید فارسی کار بی‌بافتگی است تبریک می‌گویم. البته هنوز آنرا بدقت نخواهنده‌ام که اظهار نظر بیشتری بکنم، ولی امید دارم محض آنکه گرفتاریهای فرادان کثرتی فرصتی بی‌من برهند، آنرا با علاقه بسیار بخوانم و در باره محتوایش بیشتر با شما گفتگو کنم.

برای آن تبریرستی دش‌دکامی فرادان، و مرفهتیت روز افزون در فضالیهای ادبی و فرهنگی آرزو میکنم.

با بهترین درود؟
ثابع الیه خطا

در دهم اکتبر ۲۰۰۳ کمیته نوبل نروژ جایزه نوبل صلح را به شیرین عبادی اهدا کرد.

در این میان خبر انفجاری انتخاب شیرین عبادی از میان ۱۶۵ نفر نامزدان اهدا جایزه صلح نوبل ۲۰۰۳، از جمله ژان پل دوم و واسلاو هاول نویسنده و رئیس جمهور پیشین چک، تیتراول روزنامه‌های خارجی و داخلی شد. شهرت جهانی او از یک طرف و واکنشهای منفی جمهوری اسلامی و ارگان‌های مرا بیشتر به این دعوت ترغیب کرد.

در حالیکه سیل تبریکات از فری والدز وزیر خارجه سوئد تا مادالین آلبرایت وزیر امور خارجه آمریکا، کاندولیزا رایس و هیلاری کلینکتون، مدافعان حقوق بشر، کانون وکلای مستقل، وکلای

زن و انجمن قلم و ... بسوی خانم عبادی سرازیر می‌شد، روزنامه کیهان نوشت "ایشان با این سن و سال مصداق عجزه است و بر عجایز هم حرجی نیست!" مدیر مسئول روزنامه کیهان در بخشی از مقاله‌ای نیم صفحه‌ای ادعا کرد که هدف از اعطای نوبل صلح به عبادی "اهانت به ملت‌های مسلمان و مخصوصاً مردم ایران است." زنان بسیجی در دانشگاه الزهرا عبادی و تعدادی از همراهان او را مورد ضرب و شتم قرار دادند و در حالی که زیر عکس‌هایی از بی‌حجابی او که در دست داشتند نوشته بودند: "ای زن به تو از فاطمه اینگونه خطاب است - ارزنده‌ترین زینت تو حفظ حجاب است"، شعار می‌دادند: "شیرین برو گمشو" و "جای منافق در الزهرا نیست" و مذهبیون انصار حزب‌الله او را ملحد خوانده و تهدید به مقابله با او کردند.

گروه تروریستی فداییان اسلام در نامه‌ای هشدار داد و او را تهدید به "سرب داغ سلاح نواب (صفوی)" کرد. در اوت ۲۰۰۴ در عرض ۱۰ روز دو بار میله آهنی در ورودی منزل عبادی را شکستند تا به او اخطار دهند که حتی در منزل خودش هم از حمله اسلام‌گرایان در امان نیست؛ مگر اینکه از فعالیت‌های قانونی‌اش دست بردارد.

خانم عبادی می‌گوید در نامه‌ای در سال ۱۳۸۳ مرا به‌خاطر مصاحبه‌ها و گفته‌هایم تهدید کرده‌اند که مرا خواهند کشت و هشدار داده‌اند که این آخرین اخطار است. می‌گوید از اینکه این نامه با وجود مراقبت‌های پلیس مستقیماً به داخل خانه او انداخته شده اظهار تعجب کرده است. "من در ۶-۷ سال گذشته از این نامه‌ها بسیار گرفته‌ام ولی مهم اینست که این افراد در خانه من آمده‌اند و از پلیس گذشته‌اند. من نمی‌دانم که این‌ها کی هستند که می‌توانند از سد پلیس هم بگذرند.

این در حالیست که ایشان در نامه خود به محمد خاتمی گفته بود که از امنیت قضایی و جانی برای انجام فعالیت‌های اجتماعی برخوردار نیست.

عبدالکیم لاهیجی می‌گوید:

”

طی یک سال گذشته عبادی بارها و بارها مورد اهانت قرار گرفته و چند بار هم تلاش کرده‌اند که با شکستن قفل گاراژ وارد منزل او بشوند. شکواییه‌ها و استمدادهای شیرین عبادی به مراجع انتظامی و قضایی نه تنها مفید واقع نشده‌اند که اکنون دوباره به فکر دسیسه و اسباب‌چینی و پرونده‌سازی برای وی، همچون گذشته افتاده‌اند.

“

و رئیس‌جمهور مثلاً معتدل حکومت اسلامی بجای اینکه از اهداء نوبل صلح به یک هم‌میهن ایرانی احساس غرور و افتخار کند با کمال بی‌لطفی گفت که جایزه صلح نوبل جایزه مهمی نیست و او ترجیح می‌داد ایرانیان در یکی دیگر از رشته‌های نوبل برنده شوند.

در حالیکه تمام ارگان‌های اطلاعاتی جمعی، صفحات خود را وقف سرمقاله‌ها و تبریكات انتخاب شیرین عبادی می‌کردند، من هم مانند دیگر ایرانیان در خارج و داخل کشور از شادی سر از پا نمی‌شناختیم، با این تفاوت که من در ذهنم بر آن بودم که به هر تدبیر، با دعوت برنده نوبل صلح به ونکوور به نوعی بین قتل زهرا کاظمی و نوبل شیرین عبادی گره بزنم. و این هم‌شهری‌های «به من چه» و حتی بی‌خبر از آن قتل دلخراش را، دست‌کم در گروهی چند صد نفری، به اشتیاق دیدار برنده جایزه صلح به یکی از سالن‌های

بزرگ شهر بکشانم. و در آن سالن آنان را از فاجعه قتل این هموطن ایرانی- کانادایی باخبر کنم. ولی فکر می‌کردم شانس قبول دعوت من، استاد شیمی گمنام، کجا و قبول دعوت وزیر امور خارجه سوئد و سران و وزرای مشهور چندین کشور کجا! ولی من یک کارت برنده داشتم که دیگران نداشتند و آن دوستی دیرینه خانم شهلا لاهیجی با عبادی و آشنایی دوردادور و گذرای من با خانم لاهیجی بود.

همان‌طور که در بالا اشاره کردم خانم لاهیجی مؤسس و مدیر انتشارات روشنگران، کتاب «ویلیام بلیک» مرا که در سال دوهزار میلادی چاپ شده بود به‌دقت خوانده و در نامه‌ای که در صفحات پیشین آمد مورد لطف خود داده بود.

اگر این دو ایرانی فرهیخته و مشهور، شجاع لدین شفا نویسنده کتابهای متعدد از جمله تولدی دیگر و خانم شهلا لاهیجی، دعوت مرا قبول می‌کردند شانس قبول دعوت من از شیرین عبادی فقط شاید یک خواب و خیال کاملاً زودگذر نبود.

شجاع‌الدین شفا بیمار بود و در تماس‌های تلفنی از اینکه خانه‌نشین شده و رفتن به فرودگاه و سفر از فرانسه به کانادا که هیچ، حتی قادر به رفتن تا سر کوچه‌شان هم نیست گله کرد؛ و بیش از امکان نیامدنش مرا از بیماری‌اش متأثر کرد.

به‌هر حال، این خانم لاهیجی دوست دیرینه و ناشر کتاب‌های خانم عبادی بود که می‌توانست مرا یاری کند. بی‌وقفه به‌نامه‌نگاری مشغول شدم. اولین نامه‌ام جوابی به نامه دلگرم‌کننده خانم لاهیجی در واکنش به کتاب «ویلیام بلیک» من بود، که پیش‌تر تصویر آن در آمد:

باز نامه کوتاه سوم به خانم لاهیجی:



محرم گرام خانم لاهیجی، با درود و سلام،
 از آنجا که مطلع شدم خانم ایرانی که در نزدیکی محله مازندران
 سرکنش فرزند عازم تهران اند، با محمد ابنه هبه فقط در
 سرودم که این آن خدمت است که میخورد که یک هفته است
 کشته شده و کلمه ارتباط باشد. سرشمس لاده ای که از
 آژانس سرگشته بنام "آرمان" خانم بنام علی
 بهر وقت بزده تا سرانجام اطلاع دهنده تا پنج وقت در گشت
 شش ساعت دوسره در زود به اصداد در اوقات شش ماهه بود. یک روز بیستم
 ماه March 20 را که روز شنبه و خبر تعطیل است هر هفته است و همچنین
 طبق بزرگ روز است را در نظر گرفته است. البته ما دام صبحی ران است بیست و چهار
 مطلع نمائید. نایم کردن این روز بهر روز و اس فرست کرد در حضور محبت و
 برای اصداد و برای بر سر سفره و این دلایل که با کسی که بیست از یک ماه و نیم بر اصداد و برای اصداد
 لازم دارند. همچنین در گفتن هم گفته "گفتن" از آن که تا در حال سفر تا یک ماه
 از آنجا نایم و ترجمه از یکشنبه نظمی، فردوسی، حافظ، صبا، دردی و... و غیره
 آلات رسمی ایرانی و کارهای رسمی به ضمیمه به بعدی تا کسی را بهر بنام این فرهنگ
 ایران است لاده، خادیم، صدور ده نفر از این کتبی، که شسته و حال من، کمال بودن
 و صمیمانه درخواست کرده اند. کتبی، شش ماهه که یک نفر بهر بنام این کتبی
 در دو مینر محض "انتهاست" در "شهران" محبتش تا کسی را در این کتبی لاهیجی

که به ونکوور می‌آید، آمدنش را قطعی کرد بلکه پلی شد بین من و خانم عبادی. ایشان در چند تماس تلفنی اطلاع داد که خانم عبادی هم دعوت مرا قبول و قول داده در مراسم شرکت کند. برای اطمینان خاطر، خواستم خانم عبادی شخصاً به من تلفن کند تا از زبان خودش آمدنش و تاریخ مورد نظرش را بشنوم. هشتم ژانویه خانم شکرلو، سِکرتِر خانم عبادی، به من از ایران زنگ زد و اطلاع داد که خانم عبادی بیست دقیقه دیگر شخصاً به من تلفن خواهد کرد.

درست در آن ساعت خانم عبادی زنگ زد و درباره تاریخ مناسب برای روز جشن، ترتیب فرستادن بلیت سفر از تهران به ونکوور و مدت نطق ایشان و غیره صحبت کردیم. خانم عبادی پیشنهاد کرد سی آوریل برای روز جشن بهترین تاریخ است؛ زیرا به هر حال در بیستم آوریل همراه با دلایی لاما رهبر مذهبی تبت و دزمند توتو اسقف کلیسای انگلیکان‌های آفریقای جنوبی و مبارز ضد آپارتاد، و ولکاو هاول برای گرفتن درجه دکترای افتخاری از طرف دانشگاه سایمون فریزر در ونکوور خواهد بود.

استاد شجریان آن‌روزها در ونکوور اقامت داشت. من فقط او را دوبار ملاقات کرده بودم. یکبار دوستی که او را به نهار دعوت کرده بود و برای این که با او تنها نباشد از من خواهش کرد به آنها بییوندم. و یک بار در منزل یکی از همسایه‌ها که جشنی برایش گرفته بودند. دو سه هفته بعد از آن دو ملاقات اولیه، در یکی از شب‌های شعرم او را هم دعوت کردم که با خوشرویی پذیرفت. قبل از آمدن زنگ زد و گفت برادرش که در کالیفرنیا زندگی می‌کند دو روز پیش برای دیدنش به ونکوور آمده و اگر مانعی ندارد او هم همراهش بیاید که البته باعث نهایت خوشحالی من شد. من یک نوار قدیمی برادر او را داشتم و با صدای گرم او آشنا بودم.

در آن شب خانم سیمین غانم و استاد نزاکتی مدرس آواز و نوازندگان محلی هم حضور داشتند. وقتی صحبت‌ها به غیبت از دلکش و مرضیه و ... کشید من بی‌اختیار برای تغییر حال و هوای مجلس به خواندن شعر تند ضد حکومتی اسلامی «چو باز آمدم شب تب‌آلوده دیدم - به دریای خون پیکر توده دیدم ...» را خواندم. بعدها که همان را وقتی در شب جشن عبادی و کار و لاهیجی هم خواندم، چندین نفر از اینکه خانم عبادی و دیگران سالن را از ترس شرکت در آن شب و شناسایی بعدی ترک نکردند تعجب کرده بودند. در حقیقت خانم عبادی اولین کسی بود که پس از ختم شعر کف زنان بلند شد و دیگر حضار هم پس از او بلند شدند و کف زدند.

به هر حال در مجلس شب شعر آن شب شجریان وقتی شعر تمام شد دیدم چگونه چهره‌اش باز شد و با لبخند به صورتم خیره شد. تازه آن وقت فهمیدم او دیگر آن «ربنا خوان» سابق نیست. وقتی ساعتی بعد از نیمه شب برای رفتن بلند شد و همه به احترام او عازم رفتن شدند بیش از چند دقیقه طول نکشید که در زدند. شجریان بود. فکر کردم چیزی جا گذاشته. گفت نخواستہ پیش بقیه بگویند، آمده شعر را بنویسم می‌خواهد رویش آهنگ بسازد. آنجا بود آگاه شدم که او فقط خواننده برگزیده و بی‌بدیل ایران نیست. او دلش از حکومت سرکوبگر و ریا پیشه اسلامی خون بود. او عاشق ایران، ایرانی آباد و آزاد بود، شعرشناس و شعر دوست بود، با ادبیات و فرهنگ ما اخت بود.

من در آن شعر خمینی را با اژدهاک و کل حکومت را با ویرانگری و غارتگری و کشتار و خونریزی دوران مغول و حتی بدتر مقایسه و مذهب آنان را مذهب تازیانه خوانده بودم و او که هنوز به ایران می‌رفت حاضر بود برای شعر آهنگ بسازد و به احتمالی شعر و آهنگ را ثبت کند. ولی به قول حافظ "این عجزه دهر"، "این سیه کاسه که

آخر بکشد مهمان را"، مثل حکومتی که تاب محبوبیت او را نداشت، او را به‌بستر بیماری کشاند و این فرزند فرزانه و مهمان یگانه را کشت. وقتی دو هفته‌ای قبل از آن جشن به او تلفن کردم که می‌خواهم با او خصوصی صحبت کنم شاید بیست دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که آمد. در مورد حضور در جشنِ استفان هاشمی پسر زهرا کاظمی و حضور خانم عبادی و کار و لاهیجی، که به «سه تفنگدار ایرانی» مشهور شده‌اند و بر خلاف سه تفنگدارِ الکساندر دوما که تفنگ به‌دست مجری فرامین دربارند، سه تفنگدار ما زن و قلم در دست و داوطلبانه برای آزادی و حقوق بشر مبارزه می‌کنند، به او گفتم و خواهش کردم اگر ممکن است بیاید و حضور فعال داشته باشد که آمدنش و در بخش موسیقی شرکت کردنش جشن را مشهور خاص و عام و جهانی می‌کند. فروتنانه چنان‌که دلم را نشکند معذرت خواست که فقط با ساز علیزاده و کلهر می‌خواند و آنها در ایران هستند. و شاید برای دلجویی من، از اینکه کمیتهٔ نوبل هم از او به همین منظور دعوت کرده و او قبول نکرده صحبت کرد. گروه کامکارها (بجای شجریان) در مراسم دریافتِ جایزه صلح نوبل دو قطعهٔ موسیقی ایرانی اجرا کرده بودند.

در شب جشن با پشتکار و همکاری دوستی با دعوت از خانم زویا ثابت، خواننده از لس آنجلس و جمعی از نوازندگان که از ایران و باکو و آمریکا و نوازندگان حرفه‌ای محلی دعوت شده بودند و با هنرنمایی گروه رقصِ بالهٔ پارس ونکوور، شبی شاد و فراموش نشدنی برگزار شد. در وبسایت من [BOOKS BY MESHGINI](#) و همچنین در [کانال یوتیوب من](#) ویدئوی بخشی از این برنامه تحت عنوان

[Tribute to Zahra Kazemi with Shirin Ebadi, Mehrangiz Kar, Shahla Lahiji](#)

آمده و در دسترس است.

پس از اطمینان از آمدن سه مهمان مدافع حقوق شهروندی مردم به‌ویژه زنان و کودکان، بدون فوتِ وقت دعوت‌نامه‌ای نوشتیم و به شخصیت‌های مدافع حقوق بشر، نویسندگان پیشرو، استادان و دانشجویان و روزنامه‌نگاران و همشهری‌های و نکوور فرستادم.



شیرین عبادی، برنده جایزه نوبل صلح و وکیل خانم زهرا کاظمی



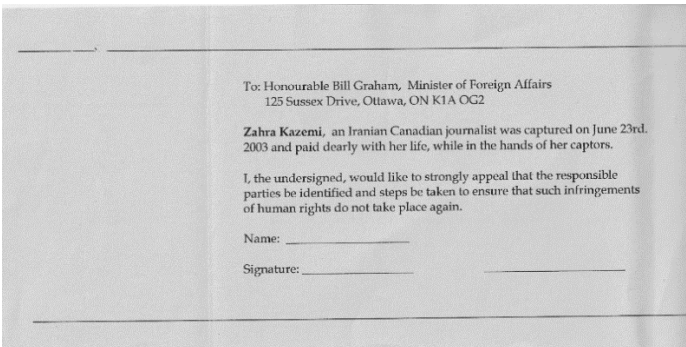
مهرانگیز کار، وکیل و فعال حقوق بشر



شهلا لاهیجی، مدیر انتشارت روشنگران

نمونه‌کپی این دعوت‌نامه که در آن تاریخ و محل جشن و حضور سه مهمان مبارز دفاع از آزادی، شیرین عبادی، مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی و بزرگداشت زنده یاد زهرا کاظمی اعلام شده و درخواست ثبت نام را در صفحه بعد مشاهده می‌کنید. همچنین با پخش نامه‌ای

کوتاه به بیل گراهام، وزیر امور خارجه کانادا، از مهمانان خواستم که آن را امضا کنند تا پس از جمع‌آوری برای او بفرستم.



وقتی خانم عبادی در اوایل نوامبر آن سال اعلام کرد که وکالت زهرا کاظمی را به‌عهده می‌گیرد بیش از پیش دلگرم شدم که این پرونده قتل بر خلاف پرونده‌های قتل‌های زنجیره‌ای مسکوت نخواهد ماند و حضور خانم عبادی در ونکوور را قدمی دیگر در روشن شدن افکار عمومی دیدم. شادی مضاعف من در آن روزها فرستادن آقای لیگابو، مخبر سازمان ملل برای نقض آزادی مطبوعات و آزادی بیان، و ملاقات او با عبادی و روزنامه‌نگاران و زندانیان سیاسی بود.

به منظور هر چه بیشتر و پررنگ کردن قتل خانم کاظمی در اوین تصمیم گرفتم با استفان هاشمی تماس بگیرم و دعوتش کنم. با کمک دوستی مشترک، دکتر حامد شهیدیان، استاد برجسته دانشگاه و مدافع حقوق زنان، که رابطه نزدیک با استفان هاشمی داشت با او تماس گرفتم و دعوتش کردم و بلیت دوسره از مونترئال به ونکوور را برایش فرستادم.

دیروقت شب قبل از جشن، حدود ساعت یازده خانم لاهیجی تلفن کرد و خواست مرا ببیند باعجله رفتیم. ایشان از حضور استفان و رفتن با او روی صحنه ابراز نگرانی و امتناع کرد. خانم عبادی و خانم کار مشکلی نداشتند ولی خانم لاهیجی که به ایران برمی‌گشت بخصوص پس از تجربه کنفرانس برلین نگران بود و تصمیم‌اش از عدم حضور در جشن حکایت داشت.

آیا اگر او شرکت نمی‌کرد آن دو دوستان به احترام او و به پیروی از او، از شرکت در جشن خودداری می‌کردند؟ واکنش من آنی بود: تشریف نیاورید. من علت را اعلام خواهم کرد و شب را با صحبت استفان درباره مادرش و شعر و موسیقی برگزار خواهم کرد. حدود ساعت هفت صبح خانم عبادی تلفن کرد و از اینکه خانم لاهیجی را راضی به آمدن کرده خبر داد.



نامۀ من به استفان هاشمی

شبى فراموش نشدنى با حضور چهار ميهمان، همراه ليلا پورزند و ساير بستگان و دوستان ميهمانان، و اعضاى گروه موسيقى و هنرنايى باله ملى پارس ونكور، در برابر حدود ۷۵۰ نفر مدعوين برگزار شد. خوشبختانه خانم عبادى ظاهراً در آخرين لحظه به جاى نوشته كتبه كه بنا بود بخواند و ترجمه انگليسى مرا از گفتارش براى مهمانان خارجى روى پرده بيندازيم، صحبت را به فاجعه آنچه بر خانم كاظمى گذشته و وكالت خود اختصاص داد. وىديوى كامل را در وبسایت و كانال يوتيوب من مى‌توانيد ببينيد.

[Tribute to Zahra Kazemi with Shirin Ebadi, Mehrangiz Kar, Shahla Lahiji](#)



تصاویری از مراسم بزرگداشت زنده یاد زهرا کاظمی در ونکوور در سال ۲۰۰۳، با مشارکت میهمانان گرامی شیرین عبادی، مهرانگیز کار، شهلا لاهیجی و استفان هاشمی و هنرنمایی خانم زویا ثابت، خواننده از لس آنجلس و جمعی از نوازندگان از ایران، باکو، آمریکا و نوازندگان حرفه‌ای محلی از جمله گروه رقصِ بالهٔ پارس ونکوور، شبی به یادماندنی را رقم زدند.

از میان شخصیت‌های مشهوری که دعوت کرده بودم لازم می‌بینم از زنده یاد آقای موریس کاپیتورن یاد کنم که هم شخصیتی مدافع حقوق بشری است و هم دوست بسیاری از ایرانیان. او و همسرش تاماکو در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ در ایران زندگی کرده بودند و در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۲ نمایندهٔ ویژه و گزارشگر سازمان ملل در امور حقوق بشر در ایران بود.



موریس کاپیتورن نماینده ویژه و گزارشگر سابق سازمان ملل در امور حقوق بشر در ایران

او در تظاهرات ایرانیان بر ضد حکومت جمهوری اسلامی در مقابل «آرت گالری» در ونکوور همیشه چهره‌ای آشنا بود و با سخنرانی‌های خود مایه دلگرمی تظاهرکنندگان می‌شد. امیدوارم روزی یکی از خیابان‌های اصلی تهران به نام او شود، همچنانکه امیدوارم روزی زندان اوین به کتابخانه و موزه قربانیان راه آزادی و برابری تبدیل شود و مجسمه بزرگ زهرا کاظمی در مقابل در اصلی ورودی آن، برای حفظ حافظه تاریخی نسب شود و آنچه بر او رفت، را زنده نگه دارد. متأسفانه موریس در ۱۴ فوریه ۲۰۱۹ در سن ۸۸ سالگی فوت کرد و در یادبود او، که جمعیت کثیری حضور داشتند، جمعی از همکاران او در وزارت خارجه و همچنین استادان دانشگاه و دانشجویان گذشته‌اش و دوستان متعدد او صحبت کردند. همسرش تاماکو از من خواست برای سخن آخر و ختم جلسه صحبت کنم، که او را نه تنها نمونه والای همه انسان‌ها و انسانیت و نه تنها دوست ایرانیان آزاده، بلکه برادری یگانه معرفی کردم.

در روزهای بعد از آن شب تعداد زیادی تلفن و ایمیل قدردانی داشتم که برای نمونه چند تا از کوتاه‌ترین آنها را در زیر می‌آورم:

Khasteh nabashid!

Just wanted to say thanks. It was a great night.

Everything was perfect and well done. Thanks for inviting us.

Regards

p.s. everything was so good but I think the best one was when you read poetry. Nobody could stop crying. Once again congratulation.

Azadeh Johari

(در رابطه با شعر خوانی و گریه حاضرین خانم کار هم به من گفتند: "آن شب، شب اشک‌ها و لبخندها بود. وقتی شعر می‌خواندید من صدای هق و هق گریه مدعوین را که در ردیف‌های پشت من بودند می‌شنیدم و آن‌وقت موسیقی شاد همراه با رقص و پایکوبی باله ملی پارس لبخند بر لب‌ها می‌آورد")

Well done Mehdi. Thank you very much for your hard work and patriotic drive to make this evening such a lively and memorable event. We really appreciate the enormous effort required to organize such a wonderful event and would like to congratulate you for flawless job. Keep on the good work.

You are our lighting rod, so lead the way.

Sincerely,

Moe & Shahin

Dear Dr Meshgini,

Ba Salam

Thank you very much for arranging the ticket. I really enjoyed the discussion, especially your poem.

Regards

Mahvash Frahbakhash

Dr Meshgini,

Ba salam va tashakor. The event was wonderful, and I was happy to see such a good turnout. It is thanks to efforts made by people like you that help bond the community and bring out the best in us as Iranians, despite our individual differences.

I was especially delighted to see Ms Kar speak. I've read a lot about her and her husband, and am sorry to say that she has not been nearly as much as she deserves to be. Please let her know that she is an inspiration to many, including myself. Unfortunately, I didn't get an opportunity to speak to her directly last night, since she was so busy during intermission. Regardless, I'd like to thank you one more time, and say that it would be a privilege to participate in such events.

Best wishes, Ayeh Naraghi

خانم هادانی دیتمارس روزنامه‌نگاری که مقاله‌هایش در مجلات و روزنامه‌های مختلف چون نیوزویک، ایندینندنت، نیویورک تایمز چاپ و از بی‌بی‌سی و سی‌بی‌سی پخش می‌شد، در روزنامه اصلی شهر، «ونکوور سان»، مقاله‌ای منتشر کرد.

متن این با سرمقاله که با عنوان درشت «تقدیر از قهرمانانی که برای حقوق بشر در ایران می‌جنگند». به چاپ رسید که در اینجا آمده است:

Heroes honoured in fight for Human rights in Iran

Vancouver's Persian community held a tribute to Nobel laureate Shirin Ebadi and others

By Hadani Ditmars

SPECIAL TO THE SUN

Human-rights issues in Iran, played down in Shrin Efadi's recent meetings with the Dalai Lama and Desmond Tutu, came to the forefront in a unique event at North Vancouver Centennial Theatre.

The evening was billed as a tribute to both Ebadi, the Nobel prize-winning Iranian lawyer and activist, as well as to Zahra Kazemi, the Iranian-Canadian photo journalist murdered by authorities in a Tehran prison last year.

In addition to Ebadi and Kazemi's son, Stephan Hashemi, speakers Friday included Shahla Lahiji, Iran's first woman publisher, and Mehrangiz Kar, a human rights lawyer and activist, who were both jailed after attending a conference on social reform in Iran held in Berlin in 2000.

Kar's husband, journalist Siamak Pourzand, has been imprisoned in Iran since 2001, and his incarceration has been used by the regime as a means of silencing his wife, who, despite continuing threats, continues with her work from her base in Washington, D.C.

In an intriguing blend of international human-rights issues, traditional culture and local spirit, the invitation-only event sponsored by local philanthropist Dr Mehdi Meshgini, also featured Persian folk dancing by the Vancouver Pars National Ballet, as well as Azari music by a band from Baku, Azerbaijan. Yet the high-profile speakers were a reminder of how Vancouver's Persian community is becoming an important player in the world of expatriate Iranian politics.

Shirin Ebadi began the evening by greeting the enthusiastic crowd of mainly Iranian-Canadians, saying, "We are all members of the same family, although, as fate would have it, we have been scattered near and far".

Tellingly, for an event that brought together three of the most prominent women activist in Iran, Ebadi referred to the country she shared with largely expatriate crowd as a common "motherland"

Ebadi then asked for a minute of silence to honour the memory of Zahra Kazemi, before relating the events that led to her murder last year. While many audience members were familiar with the details of the case, which Ebadi has recently

agreed to take on at the request of Kazemi's mother in Iran, Ebadi's direct manner made a compelling account .

In keeping with Ebadi's style of working within Iran's existing legal system, the Nobel laureate explained that Kazemi's actions were completely correct under Iranian law.

"She sought and obtained legal permission to photograph students and their families in Tehran and elsewhere, Insisted Ebadi, who noted that many of the Iranian regime's actions, such as continued interrogation and an initial ruling that Kazemi's death was "unintentional," were actually illegal.

Ebadi, herself a courageous activist, praised Kazemi as a "lioness of a woman" who, in the way she stood up to her prison interrogators, by refusing to answer questions that might endanger her friends and associates and going on hunger strike in protest, exemplified Iranian values of bravery and honour.

But it was the heartfelt appeal of Kazemi's son Stephan Hashemi, that brought home the emotional reality of human-rights abuse in Iran.

"Thank you for being here," he said, adding in regard to his mother's case, "I am alone – it is just me facing the Islamic Republic of Iran ".

صحبت‌ها برای استفاده مدعوین غیر ایرانی به انگلیسی بود ولی به علت عدم تسلط خانم عبادی به زبان انگلیسی، ایشان دو روز قبل از آن شب نوشته کتبی نطق خود را به‌من دادند که ترجمه کنم و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم ترجمه متن را بنا شد در روی پرده بزرگ سالن برای آنان که فارسی نمی‌دانند بیندازیم.

عین مطالب هفت صفحه‌ای خانم عبادی به خط خود ایشان و در پی آن ترجمه من از این متن را در ادامه می‌بینید:

و صغیت حقوق بشر در ایران
 ریاست محترم مجلس، جناب آقایان، خانم‌ها و آقایان
 خوشترتم از این که امروز ایشان صحبت در این مجلس را باقی‌اندام و از برادر ارجمند ما
 این مجلس را ستورم - صحبت امروز من در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران
 است - دولت ایران در سال ۱۳۵۳ - شیطان بین المللی حقوق بشری در سیاه‌سوی
 در شیطان بین المللی حقوق انسانی و اجتماعی پیوسته و مستند اجرای آن شده است
 و تاکنون نیز خوشحانه از آن خارج نشد است - طبق شیطان‌های
 فوق‌الذکر هر نوع تبعیض برابر با جنسیت، نژاد، زبان،
 اعتقادی، اجتماعی ممنوع است و دولت ایران یا هر دولت دیگری که به
 شیطان‌ها ملتحق شده باشد تکلف است، قوانین داخلی خود را به گونه‌ای
 تنظیم نماید که این برابری در قوانین منعکس شود. تا سفینه ما در
 گذشت نزدیک به سی سال از تاریخ اجرای آن به شیطان‌ها، در قوانین
 متعدد به مثابه نابرابری‌های هستیم از جمله نابرابری برابر با
 جنسیت در قوانین وجود دارد که به عنوان نمونه به چند مورد آن
 اشاره می‌شود،
 الف - طبق ماده ۲۰۵ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۸۰
 قتل عمد به حسب تصادف است به عبارت دیگر اگر کسی عمدتاً دیگری را بکشد
 برساند پس از اتمام جرم در صورتی که اولیاد (سنگان مسئول)
 رضایت ندهند آتش خواهد شد و این اصل و نامرعه کلی است

۲
 اما این جامعه کلی در مورد زنان قاتل اجرامیت زیراً بموجب ماده ۲۰۹ قانون مجازات اسلامی: « هرگاه مرد مسلمان عمداً زن مسلمان را بکشد حکوم به قصاص است ~~و کسین~~ باید دلی زن قتل از قصاص قاتل نصف دین مرد را بداد ^{ماده} ۲۱۳ قانون مقرری دارد که: « در هر مورد که باید تنذاری از دین را به قاتل بدهند و قصاص گفته باید پرداخت دین قتل از قصاص باشد » — بنابراین می بینیم که در مورد مرتکب اصلی حقوقی یعنی حق حیات، زن در مرد در قرابت ایران برابر هستند و حال آن که بنه اهل از ماده ۱۰۰۰ میان بین المللی حقوق دینی و سیاسی مقرری دارد: « حق زندگی از حقوق ذاتی شخصی است و این حق باید بموجب قانون حمایت شود » — و نظریه این که بر جهنت نمی آید به مردی که زنی را عمداً به قتل رساند است. گناه آن چنان استوار است که خانواده زنی که به قتل رسیده است اجباراً از قصاص مهرزنی می کنند.

گفته قاتل ترصد آن است که جامعه فرق کرده در مورد افراد غیر مسلمان هم اجرا می شود. ماده ۲۱۰ قانون مجازات اسلامی مصدب سال ۱۳۶۰ مقرر داشته است: « هرگاه کارفرمی عمداً کارفرمی دیگری را بکشد قصاص می شود اگر چه بیرون دین تلف باشد اگر مقتول زن دمی باشد باید دلی او قتل از قصاص نصف دین مردی را به قاتل بپردازد » — بنابراین اگر مرد مسیحی، زن مسیحی را عمداً بکشد، هر چند که در دین آنها زن در مرد می هستند، اما قبل از قصاص قاتل باید نصف دین را بداد بپردازد.

۳

ب - چون در قوانین کفری ایران، زن با مرد برابر نیست بنا بر این دید
 ارزش نفس دیده مرد است - دیده یا خون بها عبارت است از مالی
 که سب جنایت بر نفس یا عضو یا بجی علیه یا بدلی یا اربابا بوم اد
 دارد می شود. دیده بر دوزخ است. دیده نفس در دیده عصبه -
 دیده نفس که در صورت قتل است | در صورت زنی نفس مرد است -

ماده ۳۰۰ تا ۳۰۱ مجازات اسلامی تفری دارد؛ «دیده قتل زن مسلمان
 حواصه محمدی خواص غیر محمدی نصف دیده مرد مسلمان است»

پ - در مثل خانداگی، وضعیت حقوقی زن دشوار برابر
 نیست، از جمله مردی تواند چهار زن عقدی داشته باشد -
 شوهر می تواند بدون عقد بر زوج خود را طلاق دهد و حال آن که
 بر نفس طلاق فقط در موارد محدود و آن هم بسیار شکل است -

→ زن شوهر دار برای گرفتن پاسپورت در صورت احتیاج به اجازه کتبی
 شوهر دارد - اما شوهر بدون اجازه زن خود می تواند هر کسی که مایل است
 برود - طهت نقرات تا نوزده یعنی ریاست خانوادگی بر عهد مرد است

ت - در برخی از جرائم شهادت زنان اصلاً قابل قبول نیست و
 شنیده نمی شود از قبیل لواط، شراب خواری، محاربه دافعین الارض -
 و در سایر موارد شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد، ارزشیابی
 می شود -

ث - نکته مهمتر آن که در سیستم حقوقی ای که ارزش زن را معادل

۵

زادشاهی، مسیحیت و بیدری است - س بر ایران تناسله
در تانول اب سبی به رسمیت شناخته شده اند و طبیعی است که حقوقی
برای آنان مقدر نیست -

در سرد در ایرانی که به رسمیت شناخته شده اند نیز شه نابراری هائی
هستیم - از جمله آن که شغل تصدات مخصوص مسلمانان است و از دیگر
مسلمان حق ندارند تاغی شوند - سیمان، درختستان، بیدریان هر کدام
می ترانند یک نمائنده در مجلس شورای اسلامی داشته باشند - به عبادت دیگر
بیدریان ایرانی حق ندارند به هر مسلمان که می خواهند رای دهند بلکه فقط باید یک

نماینده از دین خود انتخاب کنند - هم چنین برخی از جرائم بر حسب آن که
ناعل آن مسلمان باشد یا غیر مسلمان، مجازات آن متفاوت است

لجن، در ۸۱۰۰۰۰ مجازات اسلامی ^{مجازات} برای زن با مردی که هر دو مجرد باشند
صد ضربه تازیانه است - اما ضد لجن ^{مجازات} ۸۲۰۰۰ هان تانول در

صدوقی که زن مسلمان و مرد غیر مسلمان باشد، مجازات مرد اعدام است
به عبادت دیگر حرم داده اگر از ناحیه مرد مسلمان ارتکاب شده فقط صد
ضربه شلاق مجازات دارد اما اگر همان حرم از ناحیه مرد غیر مسلمان ارتکاب
شده، مجازات تا حد اعدام افزایش می یابد - تبعیض براس س نه صد
نیز پیش از برادر گفته شده است اما به همین مقدار ^{مجازات} القاعده می بینم تا به س
سارو بپردازیم -

تبعیض براس فرهنگ و زبان نیز وجود دارد - در ایران، اقدام سقادی
رسمی می کنند از قبیل خورد، بدلیج، عرب، بر آزدی زبان رسمی ایران
نارسمی است - در مدارس نیز فقط به زبان نارسمی تدریس می شود و حال آن

۴

که برای کردمانی که به زبان غیر فارسی تکلم می‌کنند از قبیل آزادی کوروی
تحقیق به زبان غیر فارسی بسیار دشوار است و برای حفظ تنوع فرهنگی
و احترام به فرهنگ‌های مختلف تدریس زبان مادری در کنار زبان فارسی
باید رعایت شود.

یکی از اصول مهم، حقوق بشر، خلق دناغ در برابر دادگاه‌های بیطرف
است. به عبارت دیگر هر فردی که متهم به ارتکاب جرمی می‌شود باید بتواند
در برابر دادگاه صالح دینی طرفی از خود دناغ کند. این حق مسلم در سواری است
سلبی شود از جمله ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی نیز داشته
است که: «قتل نفس در صورتی بدب قصد است که مقتول شرعاً مستحق
کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد تا قبل باید استحقاق قتل در اطمینان
مردان در دادگاه اثبات کند» - این ماده به تا قبل اجازه می‌دهد که فرای را
به قتل برساند و هنگامی که او زند نیست تا از خود دناغ کند - ارعای مهد در الدم بود
داخل می‌نمایند - این ماده ناظر به دناغ مشروع نیست زیرا برای دناغ مشروع
قرابت استری در ماده ۶۱ پیش نبی شده است و ماده ۲۲۶ قانون مجازات
که مجوز قتل انسان‌ها را صادر می‌کند ناظر به زمانی است که فرای مهد در الدم اعلام
شود. در برخی از کتب فقهی به سواری بر می‌خوریم که مجازات مرتکب اعدام است
از قبیل ارتداد - توهمین به قدرت انبی - بنابراین اگر کسی به قدرت انبی
توهمین کند، می‌توان او را کشت ~~مقتول~~ . نکته حایل قرآن که اگر تا قبل
نتراند و مهد در الدم بدون مقتول را ثابت کند و به عبارت دیگر در دادگاه
ثابت نشود که مقتول شرعاً مستحق کشتن است، در چنین حالتی با جرمی که
لظلمان ارعای تا قبل - اثبات رسید - با استی محکم به قصاص شود اما از تحقیق
دینی بر خود را می‌رود و فقط به پرداخت ایه به ورنه مقتول ~~تکلیف~~ محکوم خواهد

لط

شد.
 قراینین ناظر به انتقابات نیز سایر با سوازی حقن شده است - هرکس باید
 ستاره آزار نه فائید خود را انقب کند - اما طین تا نوزی که تقریباً هفت سال
 قبل به تصویب رسید ، شورای ملیان باید در ابتدا صلاحیت دارطلمان
 عضویت در مجلس شورای اسلامی را اعراض کند پس مردم حق دارند به شورای
 دهند و به عبارت دیگر اگر تمام مردم یک نفر فردی را به عنوان فائید خود
 معرفی کنند ، بران انتقا - اثری تقریب نیست مگر این که شورای ملیان
 قبلاً صلاحیت آن فرد را تأیید کرده باشد . نتیجه عملی چنین تا نوزی
 انتقابات مجلس هفتم است که تعداد کثیری در صلاحیت شده و
 حتی صلاحیت ۸۵ نفر از فائیدگان مجلس نهم هم تأیید شده و دیده که
 تعداد کثیری از ایرانیان حاضر به شرکت در انتقابات نشده .

بلکه دیگری که باید به آن بپردازیم آن است که ریشه داس این
 قراینین سایر با حقن شده در کجاست ؟ عدای مت این قراینین را
 شریعت اسلام بیان می کند و عدان می فائید که دیگر اسی با اسلام
 هم خوانی ندارد سایر این اگر کسی سمان است نباید به این قراینین
 اعتراض کند - این یک برداشت غلط از اسلام است . کسی که چنین اعتقاد
 دارند عقاید شخصی خود را بنام اسلام بر مردم سمان تحمیل می کنند - از دیدمان فقط
 یک اسلام وجود دارد آن هم چیزی است که آنهای گویند و تفسیر برداشت
 سایر سمانان از اسلام ندارد است - من با این عقیده موافق نیستم
 اسلام بر بنیاد احترام به عقیده اکثریت است . بارها حضرت رسول دایمه الهام
 طلب شده حتی تشکیل دادند . تاریخ نمونه های زیادی به یاد دارد از قبیل جنگ
 حنین که با تفسیر درستی از اسلام می توان سمان بر روی دیگر اسی احترام که است
 می توان سمان بر روی حقن بفرار رعایت کرد به ایند آن روز

Translation:

Honorable host of tonight's event, ladies and gentlemen, I am happy that it has been made possible for me to speak at this session, and I would like to thank the organizers of this gathering. My talk today is on the subject of the human rights situation in Iran. In 1976 [1354 on the Persian Calendar], the Government of Iran joined the Universal Declaration of Human Rights; up until now, fortunately, Iran has not left these. According to the above treaty, any discriminations based on gender, religion, race, or financial status is forbidden. The Iranian and all other governments that have signed the treaty are obliged to have these equalities reflected in their own internal laws. Unfortunately, 30 years from having joined, we still witness the inequalities of our country in Iran's laws, including those based on gender. To illustrate this, I will give a few examples:

According to Article 205 of the Islamic Penal Code, pre-meditated murder is a cause for retaliatory punishment. In other words, if a person intentionally murders someone and is proven guilty, unless the victim's next-of-kin do not consent, he will be sentenced to death. This is the basic law. But this basic law is not applicable to women because according to Article 209 of the Islamic Penal Code, "Anytime a Muslim man murders a Muslim woman, his sentence of death will apply, but first the victim's next of kin has to pay half the man's blood money for a sentence to be carried out." Article 213 of the same law specifies that, "In every case that some of the blood money is to be paid to the murderer, the payment must be made before the sentence is carried out." Therefore, we see that in the case of the most important right, namely the

right to life, man and woman are not treated equally by Iranian laws. And this is while Section 1 of Article 6 of the Universal Declaration of Human Rights specifies "The right to life is an inborn natural right and this right must be supported by law." And since paying half of the murderer's blood money to a man who has intentionally murdered a woman is often too difficult, the family of the murder victims are forced to forget it. The interesting point is that the above-mentioned law is applicable to non-Muslims too. Article 210 of the Islamic Penal Code passed in 1982 [1370 of the Persian Calendar] specifies, "Anytime an infidel murders another infidel [a person who is not Muslim but believes in Christianity, Judaism, or Zoroastrianism] he is punished accordingly even if they follow different religions. If the victim is a woman her guardian must pay half of his blood money." Thus, if a Christian man kills a Christian woman, even though in their religion man and woman are equal, before putting him to death he is entitled to half of his blood money.

In Iranian penal laws a woman is not equal to a man, therefore her blood money is also half the blood money of a man. Dieh, or blood money, constitutes financial payment that is made to the guardian of the victim because of the criminal mental or physical injury inflicted upon a person. Dieh is of two kinds: soul dieh [murder] and body dieh [physical injury that does not lead to death]. The soul dieh in the case of a woman is half of that of a man. Article 300 of the Islamic Penal Code specifies: "A Woman's blood money is half of that of a man."

With regards to domestic issues, the legal standing of a husband and wife are not equal, including the fact that a man

can have four legal wives. A husband can, without just cause, divorce his wife. Meanwhile getting a divorce for a woman is limited to a few cases, and even that is very difficult. A married woman has to have written permission from her husband to get a passport and travel, but a husband can go for anywhere he wants without his wife's permission. According to civil law, the man is the head of the household.

With some crimes (e.g. sex with a male minor, alcoholism, and corruption on earth) a woman is not accepted as a valid witness at all and her testimony is not heard. On other cases, two women bearing witness is considered as equal to one man as a witness.

A more significant point is the fact that in the penal system, the value of woman and her rights is equal to half the rights of a man. When it comes to punishment, not only is she equal to a man but sometimes exceeds him. It reminds one of the proverb about a chicken that is condemned to death at both funerals and weddings. Another saying goes "A woman's rights are half of a man's but her responsibilities are greater." This claim is the basis of Islamic penal law and punishment, that a girl and a boy are not the same. In civil law, the maturity age is considered to be 15 lunar years for a boy, and 9 for a girl. For example, if a 14-year-old boy steals, he is not punished because he has not reached the legal age. But if a 10-year-old steals she is legally responsible and must be punished exactly as a 40-year-old man would.

Discrimination based on gender is more than the cases mentioned, but due to the time limit I will refrain from elaborating, and instead point out another kind of discrimination, discrimination based on religion. First of all, I

must say that, according to the Constitution, the official religion in Iran is the Shia branch of Islam. The other religions that are officially recognized are different sects of Islam, Zoroastrianism, Christianity and Judaism. Other religions, unfortunately, are not officially recognized in the Constitution and so naturally there is no consideration of legal rights for them.

In the case of those religions that are officially recognized we also witness inequalities, including the fact that only Muslims can become judges. Christians, Zoroastrians and Jews can each have one representative in the Islamic Parliament. In other words, Iranian Jews do not have the right to vote for a Muslim of their choice, but can only choose a representative from their own religion. Also some punishments for crimes differ according to whether it is committed by a Muslim or non-Muslim. According to Article 88 of the Islamic Penal Code, the punishment for pre-marital sex by a Muslim woman and a Muslim man is one hundred lashes. But according to Section J of the same Article, in the case that the woman is a Muslim and the man is a non-Muslim, the punishment is death. In other words, if the same crime is committed by non-Muslims the punishment goes from 100 lashes to death. Discrimination according to religion is also more than the cases mentioned, we limit it to this in order to look at other situations.

Discrimination according to culture and language also exists. Numerous tribes live in Iran, like the Balooch, Lors, Azaris, and Arabs. The official language of Iran is Farsi. In schools instruction is only in Farsi, while for children who speak non-Farsi languages at home like Azari or Kurdish,

study in their non-mother tongue is very difficult. For the preservation of cultural diversity and respect for other cultures, diverse mother tongues should be taught in conjunction with Farsi.

One of the main principles of human rights is the right to defense in an impartial court. In other words, any person who is accused of committing a crime must be able to defend himself in an honest and neutral court. This inalienable right is, in some cases, taken away, including in Article 226 of the Islamic Penal Code which specifies that, "Murder is punishable only if the victim is not deserving of death based on Sharia law. And if he is deserving, the killer must prove their death was justified according to court standards." This article allows the murderer to kill someone, and then after the victim is dead defends himself by saying his death was sanctioned under Sharia law. This article is not part of a legitimate defense, because for legitimate defense rules are forecast in Article 61. In some jurisprudence books we observe cases where the punishment is death, like heresy—therefore if someone insults religious beliefs they can be punished by death. An even more interesting point, is that if a murderer can not prove that the victim's blood should have been shed with immunity, in other words if they can not prove in court that the victim's death was justified under Sharia law, in such cases the falsehood of the killer's case is proven and he must be punished accordingly. But he is granted a special reduced sentenced, and only has to pay blood money to the innocent victim's family.

The laws overseeing elections are also contradictory to the standards of human rights. Everyone must be able to

freely choose their representative. But according to the laws that were passed almost 8 years ago, the Guardian Council has to initially approve the qualification of the candidates of the Islamic parliament, and only then do people have the right to vote for them. In other words, if the whole population of a city elects someone as their representative, this election is not valid unless the Guardian Council has already approved of that person's qualifications. The result of such laws is that in the 7th parliamentary election a lot of candidates were disqualified, including even 85 members who had been qualified for the 6th parliament. We saw that a large number of Iranians did not take part in this election.

Another point that I must make, is that for the root and basis of these laws, where is the contradiction with human rights? Some people state that the root cause of these laws is Islamic religious laws and says that Islam and democracy are not compatible. Therefore, if someone is Muslim they should not protest against these laws. This is a wrong take on Islam. Those who have such opinions are forcing their own beliefs upon Muslim people. From their view there is one Islam, which is the one they say, and the interpretation and understanding of other Muslims on Islam is inaccurate. I do not agree with this idea. Islam is based on respect of the majority's will. Many a time the prophets and saints formed councils. History remembers examples like the Saffin War, which shows with proper interpretation of Islam: that you can be a Muslim and have respect for democracy too. You can be a Muslims and observe human rights too. Let us look forward to that day.

ولی همان‌طور که قبلاً اشاره شد، خوشبختانه در شب جشن، خانم عبادی به‌رغم دو شبانه‌روز بی‌خوابی دادن به‌من برای ترجمه نوشته کتبی‌اش، تصمیم گرفت موضوع صحبت خود را به آنچه که بر سر زهرا کاظمی آمده و دفاع از او، محدود کند و دکتر حکاک، رئیس بخش فارسی دانشگاه واشنگتن، ترجمه شفاهی فارسی به انگلیسی را به عهده گرفت. متن کامل سخنرانی شفاهی خانم عبادی برگرفته از روی نوار در ادامه می‌آید:

”

با سلام خدمت دوستان، هموطنان عزیز، حضار گرامی و خانم‌ها و آقایان. بسیار خوشحالم که فرصتی دست داد که شانس دیدار مجدد شما را پیدا کردم و از این بابت از مجریان این برنامه خصوصاً آقای دکتر مشکینی سپاسگزارم. همه از دامان یک مادر بیرون آمده‌ایم و تمام عشق و علاقه ما افتخاریست که به وطنمان داریم. ایران نقطه مشترک ماست؛ بنابراین وقتی دور هم جمع می‌شویم سخن از مادرمان است، ایران.

من در نظر داشتم بیشتر متمرکز بشوم در مورد کیس خاصی که راجع به آن صحبت خواهیم کرد. فتوژورنالیست ایرانی شجاعی که متأسفانه به قتل رسید. من قبل از اینکه بخوام برای شما صحبت بکنم خواهش می‌کنم به احترام این هموطن شجاع یک دقیقه بایستیم. او در پی دانشجویان و خانواده‌هایی بود که بچه‌هایشان مشکل پیدا کرده بودند.

هنگامی که مشغول مصاحبه و تهیه عکس و فیلم بود، چند پاسدارا به او مراجعه می‌کنند و از او می‌خواهند که دوربین و فیلمش را به آنها بدهد. اما او شجاعانه از این کار امتناع می‌کند و فیلم را از دوربین بیرون می‌آورد و سیاه می‌کند و علت این کار هم این بود که نمی‌خواست برای کسی باعث درد سر

بشود. این مسئله باعث بگو مگویی می‌شود که منجر بر این می‌شود که ایشان را به داخل زندان اوین می‌برند و برایش قرار بازداشت صادر می‌کنند.

بعد از چند روز در نشریات ایران درج می‌شود که یک ژورنالیست در زندان سخته مغزی کرده و درگذشته، کسانی که از این جریان اطلاع داشتند و خصوصاً خانواده خانم کاظمی شروع به اعتراض می‌کنن و مسئله را باز می‌کنن در بین افکار عمومی. بر اثر فشار افکار عمومی رئیس‌جمهور هیئتی را مأمور بررسی این امر می‌کند و آن هیئت درنهایت گزارش میدهند که نه‌خیر سخته مغزی نبوده، بلکه ضربه مغزی بوده است.

مقداری از حقایق افشا می‌شود؛ از جمله اینکه آقای خوشبخت، مدیر کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طی یک مصاحبه‌ای اعلام می‌کند که دادستان تهران به او گفته که مطالبی را بگویند که درست نیست. به‌هرحال، پرونده‌ای تشکیل می‌شود و به مسئله شروع می‌کنند به رسیدگی. مادر خانم زهرا کاظمی که در شیراز زندگی می‌کردند پیش من می‌آیند و از من درخواست می‌کنند که وکالتشان را قبول کنم. و به من می‌گویند که قبلاً از طرف دادگاه وکیلی که ساکن تهران هم بوده به شیراز رفته و از این خانم وکالت گرفته و چون این خانم هم مسن بوده‌اند و زیاد متوجه مسائل دادرسی نبودند، به او وکالت داده اما به محض اینکه بستگانش متوجه می‌شوند، او را راهنمایی می‌کنند که فقط بیایند پیش من ...

استراتژی من این بود که دستم را تا مرحله آخر رو نکنم. بنا بر این در اولین جلسه دادرسی شرکت نکردم و به‌موکم یعنی مادر خانم کاظمی هم گفتم او هم شرکت نکنند زیرا که می‌دانستم که جلسه اول جلسه مهمی نیست و چون پرونده ناقص است، حتماً جلسات متعدد دیگری خواهیم داشت.

خوشبختانه در جلسه اول اتفاقی که می‌خواستم افتاد یعنی دادگاه دادرسی را علنی اعلام کرد. به موجب قوانین در ایران رئیس دادگاه حق دارد جلسه را علنی اعلام کند یا نه. اگر اعلام کرد علنی است دیگر حق ندارد آن را غیر علنی اعلام کند. بنابراین وقتی که معلوم شد که جلسه علنی است و رئیس دادگاه حق ندارد تصمیمش را عوض کند، شروع کردیم به خواندن پرونده. من بعد از اینکه این پرونده را خواندم نگاهم به این پرونده و احترامی که به زهرا کاظمی داشتم چندین برابر شد. تا قبل از این که پرونده را بخوانم پرونده را به این چشم نگاه می‌کردم که انسان بی‌گناهی کشته شده که لیاقت نام ایرانی را دارد. بسیار شجاع بود.

در اوراق بازجویی که در پرونده بود و من دیدم، این خانم در نهایت شهادت حاضر نشده بود به هیچ سؤالی جواب بدهد؛ برای اینکه این سؤالاتها خلاف قانون بود. از جمله از او پرسیده بودند که کجا زندگی می‌کند و در ایران با چه افرادی آشنایی دارد؛ و او در کمال شهادت گفته بود این به حرفه روزنامه‌نگاری من مربوط نیست که کجا زندگی می‌کنم و با چه افرادی آشنا هستم، به این سؤال حاضر نیستم جواب بدهم و بعد با اعتراض به شیوه غیرقانونی بازداشت و سوالات بی‌ربط اعلام کرده بود من روزه می‌گیرم و اعتصاب غذا می‌کنم و فقط آب می‌نوشم برای اینکه به شما بگویم تا زمانی که حاضر نشوید قانون را رعایت کنید فقط آب می‌نوشم.

شنیدن این حرف‌ها شاید برای کسانی که در خارج از ایران زندگی می‌کنند یا در ایران دچار بازجویی در اوین نشده باشند راحت است، اما افرادی که طعم بازجویی‌ها را چشیده‌اند می‌دانند که چه شهادتی این شیرزن ایرانی از خود نشان داد. همین شهادت باعث قتل او شده. وقتی که شروع به رسیدگی کردند قوه قضاییه اعلام کرد که مأمورین وزارت اطلاعات

مسئول این قتل هستند. و بلافاصله وزیر اطلاعات مصاحبه‌ای کرد و گفت نه‌خیر این حرف درست نیست و مأمورین تحت نظر قوه قضاییه مرتکب این عمل شدند و پرونده با یک نفر متهم ادامه پیدا کرد.

نکته دردناک این است که در کیفرخواست دادستان قوه قضاییه، این قتل را قتل غیرعمد معرفی کردند. و حال آنکه ما در قانونمان ماده‌ای داریم که می‌گوید اگر کسی عمداً ضربه‌ای را به یکی از نقاط حساس بدن از جمله سر بزند و طرف بمیرد این قتل عمد است. اما در کیفرخواست دادستان این مسئله، قتل غیرعمد شناخته شده. ما به این مسئله اعتراض کردیم و گفتیم که این پرونده بایستی در دادگاه بالاتری که مخصوص رسیدگی به قتل عمد است رسیدگی بشود، نه با پروسه قتل غیرعمد.

جلسه‌ای که برای رسیدگی به صلاحیت دادگاه و ادامه تحقیقات قرار است تشکیل شود در اواخر تیرماه بود. من در آن تاریخ در ایران هستم اما برای اینکه مبادا در اثر غیبت من موضوعاتی فوری پیش بیاید که ... من از سه نفر از همکاران خوبم یعنی آقایان سیف‌زاده و دادخواه و سلطانی خواهش کردم در کنار من در این پرونده دفاع بکنند. الان این پرونده گزارش ما حاضر است و این پرونده با مسولیت و تحت نظارت من رسیدگی خواهد شد. آنچه که ما به‌دنبالش هستیم کشف حقیقت است و اینکه چه اتفاقی افتاد و چه کسی مسبب واقعی است.

اما یک نتیجه بزرگتر هم آرزومندیم بگیریم. می‌دانیم که متأسفانه هموطن شجاع ما دیگر زنده نمیشود؛ اما با یک دادرسی علنی و افشای قانونی آنچه که گذشت، ما امیدواریم سیستم قضایی و زندان‌ها به صورتی در آید که دیگر زهرا کاظمی‌ها نداشته باشیم. تخلفات قانونی که در مورد این پرونده صورت گرفته بسیار زیاد است. من با عنوان تمام این‌ها

نمی‌خواهم حوصله شما را سر ببرم، بخصوص اینکه سخنرانان محترم دیگری هستند که باید حرف‌هایشان را بزنند. من فقط آرزو می‌کنم که امکان یک دادرسی عادلانه برای این پرونده داشته باشیم. می‌خواهم الان از استفان خواهش کنم که در مورد این پرونده خاطراتی که در این زمینه دارد صحبت کند.

“

بخشی کوچکی از صحبت مقدماتی استفان و خانم کار در زیر آمده است. برای شنیدن نطق کامل می‌توانید به فایل اصلی مراجعه کنید.

“

It is a sad situation ... It is really a nice crowd. I have been to many conferences, this is the biggest I have been to, so Thanks a lot to Mr. Meshgini for organizing that and thanks a lot to all of you who are present here tonight. I am here alone facing Islamic of Iran. I need support, a lot of support. I need support from you and support from Ms Ebadi

”

و خانم کار:

“

I have to talk about the political activity situation in Iran today. But before I begin that, I would like to thank the sponsor of this event professor Meshgini. I am also very honored to have all of you in attendance today. Since Islamic revolution in Iran human right have been violated under name of Islam. This is under name of Islam

”

بر خلاف تلاش‌های مذبوحانهٔ قوه قضاییهٔ حکومت اسلامی، برای پنهان‌کاری و وقت‌گذرانی، خوشبختانه همان‌طور که انتظار داشتم قتل خانم کاظمی چنان جنبهٔ جهانی پیدا کرد که روزنامه‌ها و دیگر وسایل ارتباط جمعی نشر اخبار مربوط به قتل را روزانه برای سال‌ها تداوم بخشیدند. در هفتهٔ اول، رسانه‌های کانادا و جهان به صورت گزارش‌ها و مقالات متعدد فاجعهٔ قتل خانم کاظمی را در صدر اخبار خود پوشش دادند.

در زیر نمونه‌ای از این اخبار را از دفتر یادداشت‌هایم و بریده روزنامه‌های آن زمان می‌آورم:

۹۹

ژوئیه ۲۰۰۳

دولت کانادا از مقامات ایرانی خواسته تا فوراً وضعیت خانم کاظمی روزنامه‌نگار را که در تهران دستگیر و پس از ضرب و شتم به اغما فرو رفته را روشن کنند. تلاش دیپلمات‌های کانادایی برای اطلاع از وضعیت جسمانی او در بیمارستان به علت عدم همکاری مقامات ایرانی بی‌نتیجه مانده است.

مرکز سازمان جهانی علیه شکنجه در ژنو، مرگ زهرا کاظمی را به شدت محکوم کرد و مقامات جمهوری اسلامی را مسئول مرگ او دانست. مایکل آنتونی دبیر اول این سازمان اظهار کرد: "تمام شواهد نشان می‌دهد که کاظمی زیر شکنجه جان داده. مأموران جمهوری اسلامی پس از آنکه او را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند و زیر شکنجه گذاشتند، پیکر نیمه جانش را با مجسمه شکسته به بیمارستان انتقال دادند." همهٔ گزارش‌ها حاکی از آن است که بازجویی ماه گذشته زیر نظر مستقیم سعید مرتضوی، دادستان دادگاه‌های انقلاب، انجام شده و خانم کاظمی بر اثر شکنجه‌های شدیدی که در روزهای اولیهٔ بازداشت متحمل شده، دچار خون‌ریزی مغزی شده و

مخفیانه به بیمارستان بقیةالله سپاه پاسداران منتقل شده و پس از مرگ، جسد او، برخلاف خواسته فرزندش برای بازگرداندن به کانادا برای کالبدشکافی و دفن، یکشنبه شب ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۳ مخفیانه به خاک سپرده شده است.

“

ژان پییر پرن، گزارشگر ویژه روزنامه لیبراسیون، در مورد مسائل مربوط به ایران در چاپ هفده ژوئیه ۲۰۰۳ نوشت:

”

سعید مرتضوی شخصاً بازجویی خانم کاظمی را به عهده داشته و ضربات کفش او بر سر خانم کاظمی باعث خونریزی مغزی و مرگ او شده است.

“

سفیر کانادا در تهران نسبت به قابل اعتماد بودن تحقیقات دولت ایران در مورد علل مرگ زهرا کاظمی در بازداشتگاهی در تهران ابراز تردید کرده است. فیلیپ مک کینون، سفیر کانادا، گفته است که معلوم نیست این تحقیقات بتواند به سوالات مربوط به علت مرگ روزنامه‌نگار ایرانی الاصل کانادایی، پاسخ مثبت بدهد. با توجه به ماهیت فتووالی بخش‌هایی از حکومت ایران، نمی‌توان مطمئن بود که تحقیقات شفاف‌تری برای یافتن علت مرگ خانم کاظمی در زمان بازداشت صورت گیرد.

بیل گراهام، وزیر امور خارجه کانادا، اطلاع یافته که علت مرگ زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی تبعه کانادا خونریزی مغزی ناشی از شکستگی جمجمه او بوده. ژان کرتین، نخست‌وزیر کانادا در روز

شانزدهم ژوئیه با اعلام حمایت از خواستهٔ پسر خانم کاظمی مبنی بر انتقال جسد وی به کانادا گفت: "اگر جنایتی اتفاق افتاده باشد ما از حکومت ایران خواهیم خواست عاملانش را به مجازات برساند و بر این مسئله پافشاری خواهیم کرد؛ چون اگر این طور باشد، به کلی غیرقابل قبول است که با خبرنگاری که در حال انجام وظیفهٔ حرفه‌ای است به این نحو رفتار شود." معاون نخست‌وزیر کانادا، ایران را تهدید کرد که در صورت عدم استردادِ پیکرِ کاظمی، روابط دو کشور به دوران قبل از خاتمی تنزل خواهد کرد. استفان هاشمی دولت ایران را به سرپوش گذاشتن بر علتِ مرگِ مادرش متهم کرد.

گزارش‌های رسیده حاکی از آن است که در پی دفن زهرا کاظمی در شیراز، کانادا سفیر خود را از ایران فرا خوانده‌است. بیل گراهام، وزیر خارجه کانادا، در مصاحبه با تلویزیون دولتی سی‌بی‌سی کانادا گفت که به فیلیپ مک کینون، سفیر کانادا در تهران گفته شده که ایران را تا آخر هفته ترک کند. وی این اقدام را یک نشانهٔ دیپلماتیک قوی از ناراضایتی کامل یک دولت از دولت دیگر خواند. آقای گراهام قبلاً تأخیر در تحویل و انتقال جنازهٔ خانم کاظمی به کانادا را غیرقابل قبول خوانده بود. استفان هاشمی و همچنین دولت کانادا در تلاش بودند تا جسد خانم کاظمی به کانادا فرستاده شود. پسر خانم کاظمی در گفتگویی با بی‌بی‌سی گفته بود که عزت کاظمی، مادر بزرگ وی در ایران، در حضور سفیر کانادا موافقت کرده که جسد خانم کاظمی به کانادا فرستاده شود.

ایزابیل ساوارد، سخنگوی وزارت امور خارجه کانادا، اعلام کرد که بیل گراهام وزیر امور خارجه کانادا روز سه‌شنبه طی یک گفتگوی تلفنی طولانی با کوفی عنان، دبیرکل سازمان ملل متحد، از وی خواستار شد تا پروندهٔ قتل زهرا کاظمی، عکاس خبرنگار در جمهوری

اسلامی را دنبال کند. بنابر گزارش‌های منتشر شده از قول این سخنگوی وزارت امور خارجه، کوفی عنان در گفتگوی خود با بیل گراهام عنوان کرده‌است که به‌طور رسمی سازمان ملل متحد، جمهوری اسلامی را زیر فشار قرار خواهد داد تا آمران و عاملان قتل زهرا کاظمی مشخص شده و مجازات شوند.

ایزابل ساوارد در گفتگوی خود با خبرنگاران ضمن اعلام این خبر خاطر نشان کرد دولت کانادا همچنان خواستار انتقال جسد زهرا کاظمی به کانادا است و مقامات مسئول در حال مطالعه به کارگیری گزینه‌های مختلف علیه جمهوری اسلامی در پیوند با قتل زهرا کاظمی شهروند کانادایی ایرانی‌تبار هستند. بیل گراهام و مقامات مسئول دولت کانادا در مشاوره با فیلیپ مک کینون قصد دارند پس از آزمایش تمام راه‌های ممکن برای گرفتن جسد زهرا کاظمی دست به اقدامات قاطع‌تری بزنند. دولت کانادا پیش از این اعلام کرده‌است که خواستار دستگیری و مجازات عاملان قتل زهرا کاظمی است و در این پیوند از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد.

”

انجمن قلم کانادا از خبر مرگ زهرا کاظمی، روزنامه‌نگار و عکاس ایرانی‌تبار کانادایی، که به سبب عکاسی از خانواده‌های زندانیان و تظاهرات صلح‌آمیز اخیر دانشجویان دانشگاه‌ها در ایران کشته شد، سخت تکان خورده‌است. بسیاری از ناظران بر این عقیده‌اند که مرگ وی بر اثر ضرباتی بوده که در زمان دستگیری بر وی آمده‌است. در یازدهم ژوئیه اعلام شد که مرگ وی بر اثر ایست مغزی بوده‌است. انجمن قلم کانادا نگرانی خود را از این بابت به اطلاع شما می‌رساند که به‌رغم دستور شما، به چهار نفر از وزرای کابینه برای تحقیق در پیرامون مرگ زهرا کاظمی، احتمالاً جنازه وی به شیراز منتقل شده و در آنجا به

خاک سپرده شده‌است. اگر این اتفاق افتاده باشد، ما می‌خواهیم که پس از نیش قبر، جنازهٔ روزنامه‌نگار فقید برای کالبد شکافی و تدفین به کانادا انتقال داده شود. ما از سوی بیش از هفتصد و پنجاه شاعر، رمان‌نویس، مقاله‌نویس، روزنامه‌نگار و سایر اعضای انجمن قلم کانادا خواستار تحقیق کامل و روشن مرگ زهرا کاظمی و سپرده شدن عواملان این قتل به دست عدالت هستیم ...

هارون صدیقی

رئیس انجمن قلم کانادا

“

”

۱۲ ژوئیه ۲۰۰۳

دکتر رضا براهنی در سخنرانی خود گفت: زهرا کاظمی روزنامه‌نگار ایرانی‌تبارِ کانادایی به ایران رفته بود تا زندگی خود را نثار آزادی کشوری کند که آنرا ترک کرده بود، تا در آزادی کشور کانادا زندگی کند. شجاعتی که او با حضور خود دمِ درِ زندان اوین، یکی از مخوف‌ترین زندان‌های ایران از خود نشان داد تا از کسانی که در پشت دیوارهای زندان دنبال عزیزانشان می‌گشتند یا عزیزانی که پشت دیوارهای سلول به انتظار نشسته بودند خبر بگیرد، شجاعتی بود که تنها زنی می‌توانست از خود نشان دهد که معصومیت را با هوشیاری روزنامه‌نگار ایرانی‌تبارِ کانادایی توأمان داشته باشد.

این روزها ایرانی بودن در داخل ایران سرنوشت خطرناکی است؛ زن بودن در ایران دو برابر مخاطره‌آمیز است. زن بودن و روزنامه‌نگار بودن خطرش بی‌حد و حصر است. به این مخاطرات بعد دیگری هم بیفزایید، داشتن گذرنامهٔ کانادا و در چهارمین سالگرد تظاهرات دانشجویی سال ۱۹۹۹ به این سو و آن سو

رفتن در تهران. همه این شرایط به یک جا جمع‌اند تا ضرباتی بر مغز یک نفر فرود آید و طبق گزارش‌های رسیده، نه! نه بر طبق رسیده، بلکه بنابر قول سخنگوی رئیس جمهوری اسلامی ایران برای خانم کاظمی هم همین اتفاق افتاده‌است. او را ضربه مغزی کرده‌اند. اگر با آوردن ضربات بر سر روزنامه‌نگار کانادایی می‌توان او را کشت، چه بر سر کسانی می‌آید که کانادایی نیستند. پس از آنکه ضرباتی بر سر آنها وارد کردند، آنها را به طناب آویزان می‌کنند و بعد جنازه آنها را می‌برند می‌اندازند زیر پل‌های اطراف شهر تا سگ‌ها بر آنها پوزه بمالند و دور شوند.

آنهایی که محمد مختاری، محمد جعفر پوینده و فروهرها را کشتند و پس از محاکمه، مورد عفو رهبر جمهوری اسلامی ایران قرار گرفتند، آزادانه در تهران رفت و آمد می‌کنند و حاضرند به فرمان روحانیت دست راستی، هر کسی را بکشند. اینها در دادگاه گفتند به ما دستور دادند بکشیم و اگر دو باره فرمان بدهند باز می‌کشیم.

یک زن، یک روزنامه‌نگار، یک ایرانی، یک کانادایی، مظهر شجاعت زنانه، مظهر روح حقیقت، مظهر ترکیب کشور بزرگی که گرفتار خودکامگان شده با کشوری جوان و بزرگ و چند فرهنگه که در جهت رسیدن به آزادی‌های بزرگتر در آینده گام برمی‌دارد. زنی که در خانه‌اش در تبعید بود، و در زندگی تبعید در کشوری دیگر زندگی آزادانه‌ای را برای خود سر و سامان می‌داد، آری انسانی چند فرهنگه، با تیپ ایرانی، و در همان حال با تیپ کاملاً کانادایی.

آری چنین زنی، من می‌توانم پیش‌بینی کنم که پیکر او بر شانه‌های نسل جوان ایران در آینده‌ای نزدیک دم دروازه پارک اوین برافراشته شود، پارکی که پس از رخت بر بستن این خفقان جهنمی به جای زندان اوین ساخته خواهد شد و نسل جوان ما آزادانه در آن گردش خواهند کرد و سخن خواهند گفت.

دولت کانادا باید هر کاری را که از دستش بر می‌آید انجام دهد تا معلوم شود زهرا کاظمی چگونه کشته شد، قاتل‌ها چه کسانی بودند و چگونه باید آنها به دست محکمه عدالت سپرده شوند. زهرا کاظمی به عنوان روزنامه‌نگار با مرگش، گزارش مرگ و زندان جوانان ایران را نوشت. مرگ او سرآغاز فصل جدید حیات نو در ایران خواهد بود.

ایران کشوری است که زندان روزنامه‌نگاران جهان لقب گرفته‌است. بیش از صد روزنامه در کشور تعطیل شده‌است و ده‌ها روزنامه‌نگار به سال‌ها زندان محکوم شده‌اند و همیشه در حال رفت و آمد از دادگاه به زندان و از زندان به دادگاه بوده‌اند. همین هفته گذشته تعداد دیگری از آنها، از جمله اسماعیل جمشیدی، از اعضای کانون نویسندگان، به چهل روزنامه‌نگار زندانی پیوستند.

ما می‌خواهیم هر چه زودتر روزنامه‌نگاران زندانی آزاد شوند. ما می‌خواهیم هر چه زودتر دانشجویان زندانی آزاد شوند. ما می‌خواهیم قاتل‌های نویسندگان و دانشجویان به دست عدالت سپرده شوند. ایران کشور بی‌قانونی شده‌است. دکتر ناصر زرافشان، نویسنده و وکیل دعاوی، چند سال پیش وکالت خانواده‌های قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای را بر عهده گرفت. قوه قضاییه جمهوری ایران، این وکیل شجاع را به پنج سال زندان و پنجاه ضربه شلاق محکوم کرد. انجمن قلم کانادا ناصر زر افشان را به عنوان عضو افتخاری خود انتخاب کرده‌است. انجمن قلم جهانی نیز همین‌طور. ما می‌خواهیم دکتر ناصر زرافشان فوراً و بی‌قید و شرط آزاد گردد. انجمن قلم کانادا به محض شنیدن خبر قتل زهرا کاظمی بیانیه‌ای در این زمینه صادر کرد و هارون صدیقی رئیس انجمن قلم کانادا آن را به نیابت از سوی نویسندگان، شعرا، مقاله‌نویسان ... امضاء

کرد. (ترجمه فارسی بیانیه هارون صدیقی که براهنی به آن اشاره می‌کند در بالا آمده‌است).

“

ویکتوریا طهماسبی در سخنرانی خود خطاب به استفان گفت:

”

تو تنها نیستی و ما همه در راه به چالش کشیدن جمهوری اسلامی در این راه تو را همراهیم. تأکید می‌کنم زهرا کاظمی در حال مصاحبه با خانواده دانشجویان زندانی، کار معمول یک خبرنگار، دستگیر شده بود و به همین بهانه مورد ضرب و شتم واقع شد و پس از تحمل جراحات مغزی در ۱۲ ژوئیه در بیمارستانی در تهران فوت کرد. از آن پس، ما هر روز شاهد دلایل عاری از حقیقت دولت ایران بوده‌ایم. حافظه حقوق بشری دولت ایران از سال ۱۳۵۷ تا کنون هرگز روزنه‌ی روشنی در خود ندیده‌است و تمام ۳۰ بند قطعنامه جهانی حقوق بشر را نقض کرده‌است. امیدوارم سود حاصل از روابط اقتصادی دو دولت ایران و کانادا مانع اولویت بخشیدن به مسایل حقوق بشری نشود که در غیر این صورت بسیار بر چهره انسانی دولت کانادا خدشه خواهد آورد. دولت ایران می‌داند که چه کسانی زهرا را دستگیر و وی را در شکنجه‌گاه‌های مخوف باستیل ایران مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند. دولت ایران گزارش پزشکان معالج وی و پزشک قانونی را در اختیار دارد با این حال دولت بررسی این پرونده را ظاهراً به دست جلاد مطبوعات و یکی از قاتلان آزادی در ایران، قاضی سعید مرتضوی، سپرده‌است. حکومت ایران از لحاظ اخلاقی و قانونی فاقد مشروعیت لازم جهت بررسی چنین پرونده ایست.

“

روزنامه یاس نو در تاریخ سی و یک تیر ۱۳۸۲ نوشت:

»

پرونده قتل زهرا کاظمی خبرنگار عکاس کانادایی ایرانی‌الاصل می‌رود تا به یکی از حساس‌ترین و خبرسازترین رویدادها و چالش‌های پیش رو تبدیل شود. گزارش کمیته پیگیری هیئت دولت در این مورد حاکی از آن است که از زمان مرگ مغزی نامبرده در روز ۸۲/۴/۶ تا زمان فوت به دلیل قطع کردن دستگاه تنفس مصنوعی در ساعت هفده و سی دقیقه روز ۸۲/۴/۱۹ حدود سیزده روز پس از دستگیری، تمام کسانی که در جریان مرگ وی قرار گرفته بودند سعی در پنهان کردن این واقعیت تلخ داشتند؛ اما سرانجام واقعیت گریزناپذیر فوق، قابل کتمان کردن نبود و به نوعی نظام باید در برابر این مسئله موضع می‌گرفت. در ابتدا تلاش شد مرگ بر اثر سکته مغزی اعلام شود، رویکردی که بسیار ساده‌گرانه بود. و با توجه به تابعیت کانادایی متوفی و در جریان بودن سفارت کانادا به هیچ وجه قابل دفاع نبود. در هر صورت واقعیت تلخی مقابل همه مسولان قرار داشت و آن اینکه یک زن خارجی توسط مأمورانی بازداشت شده و مورد بازجویی قرار گرفته و در این دوران بر اثر ضربه مغزی فوت کرده‌است. تناقض واقعیت‌هایی که تا کنون کشف شده با اطلاع‌رسانی اولیه موضع جای پیگیری جدی دارد. باید دید بنا به کدام مصالح و در کجا تصمیم گرفته شد موضوع به شکل مرگ بر اثر سکته مغزی اعلام شود و تاوان خسارت ناشی از برخورد غیرصادقانه‌ای که به هر حال بطلان آن بر ملا می‌شد بر عهده کیست.

«

عبدلکریم لاهیجی رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران و مشاور استفان هاشمی، در تاریخ سی و یک تیر ماه ۱۳۸۲ (مطابق با ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۳) نظرش را درباره هیئت تحقیق اینطور بیان می‌کند:

»

سرانجام هیئت ویژه رئیس‌جمهور، گزارش خود را ده روز پس از اعلام رسمی مرگ زهرا کاظمی انتشار داد. ما از بدو امر از این امام‌زاده انتظار معجزه نداشتیم؛ زیرا که هم نتیجه کار هیئت‌های تحقیق گذشته از خاطمان زدوده نشده بود و هم این هیئت را هیئتی مستقل و غیرجانبدار، که پیش‌شرط گماردن یک هیئت تحقیق است، نمی‌دانستیم. سه تن از چهار عضو این هیئت، وزرای اطلاعات، دادگستری و فرهنگ و ارشاد اسلامی، که به اعتبار مسئولیت‌های سیاسی و حرفه‌ای‌شان از نخستین ساعت‌های بازداشت زهرا کاظمی در جریان امر بوده‌اند، نه تنها از بروز فاجعه جلوگیری نکردند بلکه با سکوت ممتد خود به سعید مرتضوی، متهم اصلی این جنایت، اجازه دادند کار را به جایی برسانند که به مدیر کل رسانه‌های خارجی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دستور دهد که علت مرگ زهرا کاظمی را سکنه مغزی اعلام کند. چگونه می‌توان این سه وزیر را که هر یک به گونه‌ای از این فاجعه با خبر بوده‌اند و نزدیک به سه هفته دم فرو بستند به عضویت هیئت تحقیق درباره آن جنایت برگزید؟

و حالا سؤال خود من که چرا رئیس دولت، سید خندان اصلاح طلب، که بدون شک از جزئیات فاجعه قتل و هویت قاتل اطلاع دارد، زبان بریده به کنج سکوت پناه برده، دانسته‌های خود را پنهان می‌کند و «مصالح نظام» را به حقیقت‌گویی و افشاء آمران و عاملان قتل ترجیح می‌دهد. به خطر نیانداختن نظام مذهبی برای پرزیدنت سید خندان، که ساده‌اندیشان

هوادارش خوش‌باورانه به او دل بسته‌اند، او را شریک جرم بنیادگرایان تمامی‌خواه و قوه قضایی می‌کند. مردی که دم از جامعه مدنی می‌زند ولی مؤمن به ولایت فقیه است و بی‌شرمانه آشکارا به دروغ می‌گوید: «زندانی سیاسی بی‌گناه نداریم.» از این جماعتی که «ندانند و نداند که نداند» و از جهل مرکب خود غافل، شاید امیدی، حتی در آینده نباشد. ولی نسل آینده ایران باید فریب نخورد و بداند که شبکه روحانیت دینی اسلام‌گرا با هر نام فریبنده و در هر لباس و هر شخص پاپولیست و کاریزماتیک، ذاتاً دشمن آزادی و آزادی‌خواهان و پاسدار منافع نظام خود است. این جنگ‌ها خانوادگی است و بنیادگرا و اصلاح طلب، روشنفکر دینی و ملی-مذهبی همه از یک قبيله‌اند. خمینی و خامنه‌ای و خاتمی و کروبی و موسوی و سروش و ... همه از سر یک کرباسند و دعوای بر سر لحافِ ملانصرالدین است.

“

در اکتبر همان سال، یک هیئت پنج نفره از پارلمان کانادا به ایران برای رسیدگی به جزئیات قتل خانم کاظمی و گفت‌وگو با مقامات حکومت اسلامی، به ایران سفر کرد و خواهان نبش قبر او و انتقال جسدش به کانادا شد. که البته باز حکومت اسلامی از آن سر باز زد.

تعداد زیادی از شخصیت‌های انجمن کارگری، سازمان‌های مطبوعاتی و سیاسی، از جمله روزاریو مارچزه عضو «ان. دی. پی» مجلس انتاریو کانادا، پس از محکوم کردن قتل زهرا کاظمی از تأثیرات فشارهای بین‌المللی بر دولت ایران گفت که باعث شد تا بالاخره روز چهارشنبه دولت اعتراف کند که زهرا پس از مورد ضرب و

شتم قرار گرفتن توسط نیروهای امنیتی کشته شده است. او همچنین نقش محکم‌تر و مؤثری را از دولت کانادا خواستار شد و از محافظه‌کاری دولت لیبرال در برخورد با حکومت ایران سخن گفت.

کانون مدافعان حقوق بشر در بیانیه‌ای دربارهٔ فوت زهرا کاظمی می‌گوید:

”

اطلاعات مکرر رسانه‌های متعدد حاکی است که مرحومه زهرا کاظمی که به عنوان خبرنگار و با کسب مجوزهای مربوطه از مبادی ذیربط در ایران، در حال جمع‌آوری اخبار در خصوص بازداشت‌های اخیر بوده، بازداشت و پس از چندی در بیمارستان فوت نموده است. در وضعیتی که مرگ وی در اثر سکتة مغزی اعلام شده، فرزند وی ضمن مصاحبه با رسانه‌های متعدد، منجمله مصاحبه‌ای که در تاریخ ۸۲/۴/۲۲ (جولای ۱۳ / ۲۰۰۳) با رادیو بی‌بی‌سی انجام داده اظهار نموده که مادر وی توسط عوامل بازداشت‌کننده در معرض ضرب و شتم قرار گرفته و فوت او ناشی از ایراد صدمهٔ عمدی به جمجمه وی رخ داده است. سید محمد علی دادخواه، سیدمحمد سیف‌زاده، عبدالفتاح سلطانی، محمد شریف و شیرین عبادی این بیانیه را امضا کرده‌اند.

“

محمد حسین خوشوقت، مدیر کل رسانه‌های خارجی با ارسال نامه‌ای به رئیس مجلس، نوشته چگونه قاضی مرتضوی با دو بار احضار و تهدید وی، سعی داشته او را مجبور به همکاری با دادستانی در مورد پروندهٔ زهرا کاظمی و اتهام‌های وارده به او بکند. در اولین احضار، وی را با تهدید به زندانی کردنش تحت فشار گذاشته تا مجوز

عکاسی صادر شده برای کاظمی را لغو و آن طور که مرتضوی می‌خواهد اطلاعیه مطبوعاتی دربارهٔ مرگ زهرا کاظمی را تنظیم کند.

سازمان عفو بین‌الملل چند روز بعد از خبر فوت بیانیه‌ای صادر کرد که قسمتی از آن در زیر آمده:

“

Iran's obligations under international human rights treaties require the establishment of an independent and impartial judiciary inquiry to determine the causes of Zahra Kazemi's death. Such investigation must show Zahra Kazemi was ill-treated or tortured in custody as some reports have indicated. Only a prompt, thorough, independent and impartial investigation will serve the interests of justice.

”

دولت کانادا با تدوین قطعنامه‌ای علیه حکومت اسلامی که به تصویب سازمان ملل رسید، درخواست کرد دادستانی بی‌طرف، بجای سعید مرتضوی، جایگزین او شود. از سوی دیگر در منازعات جناح‌های درون حاکمیت، کمیسیون مجلس اعلام کرد که خانم کاظمی مجوز قانونی برای برداشتن عکس و رپورت داشته و اتهام جاسوسی قوه قضاییه به او کاملاً بی‌اساس است. همچنین بازداشت او را در دوم تیرماه غیرقانونی دانست و اعلام کرد که خانم کاظمی بر اثر شکستگی جمجمه با ضربات جسمی سنگین و خونریزی مغزی فوت کرده‌است. مرتضوی تحت فشار ناچار در روزهای اول دسامبر یکی از عوامل زیر نظر خود را به نام بخشی، سپر بلا کرد و او عامل قتل معرفی شد تا مرتضوی در امان بماند و پروندهٔ قتل بسته شود و با گذشت زمان به بوته فراموشی سپرده شود.

Dan De Luce in Tehran

The Guardian

Wednesday July 16, 2003

A Canadian photojournalist who died in the custody of Iranian authorities will be buried in Iran against the wishes of her only son who demanded that his mother's body be returned to Montreal.

An Iranian website said yesterday that Zahra Kazemi, 54, would be buried in Iran and claims that her family in Iran was put under pressure by authorities not to return the body to Canada.

Kazemi was arrested last month for taking photographs of Evin prison, where political prisoners are held. The authorities say she later fell into a coma and died of "brain stroke"

Kazemi's family and friends in Montreal believe she was beaten into a coma... .

Kazemi's death was coincided by a widening crackdown against journalists, student leaders and pro-democracy activists carried out by conservative clerics who control the judiciary and shadow security services.

July 16, 2003; Reporters Without Borders called for exhumation of the body of Canadian-Iranian photojournalist Zahra Kazemi after being told by the Iranian ambassador to France that she had already been buried, apparently before completion of enquiries into how she died.

The Iranian ambassador to France told a delegation of the press freedom organization today that she had been

buried in Iran on either the 13 or 14 of July but he could not say where.

Reporters Without Border secretary-general Robert Menard said “authorities were lying when they said she had a stroke. We are appalled to learn from the ambassador in France that she has been buried. How can the official enquiry and legal officials proceed with the case if the body cannot be examined? How can we trust the official autopsy when authorities at first tried to conceal the cause of her death? If the burial was confirmed, the body must be exhumed and returned to Canada or Canadian investigators and pathologists allowed to go to Iran. Such steps are essential in all such cases where a person had been criminally beaten. Reporters Without Borders has asked the embassy in France to grant visas for its representatives to go to Iran and meet Kazemi’s mother and the families of other imprisoned journalists.

در اواسط ژوئیه، رابرت منارد، دبیر اول گزارشگران بدون مرز اعلام نمود که دستگیری و سپس بستری شدن در بیمارستان و مرگ مشکوک زهرا کاظمی فضای رعب و وحشتی را برای همه خبرنگارانی که در ایران فعالیت می‌کنند، بوجود آورده‌است. او اظهار کرد که ما بسیار از این وضعیت نگرانیم و تقاضای گزارشگران بدون مرز از مقامات جمهوری اسلامی ایران برای انجام تحقیق دربارهٔ چگونگی مرگ زهرا کاظمی بی‌پاسخ مانده‌است.

ما بار دیگر از رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌خواهیم که اجازه دهد گزارشگران بدون مرز برای تحقیق دربارهٔ چگونگی مرگ زهرا کاظمی و وضعیت آزادی مطبوعات در ایران به این کشور سفر کنند.

و می‌خواهد که با خواست خانواده زهرا کاظمی مبنی بر انتقال پیکر ایشان به کانادا هر چه زودتر موافقت کند. ایران با ۲۲ روزنامه‌نگار زندانی «بزرگ‌ترین زندان روزنامه‌نگاران» در خاورمیانه است و علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی از جمله ۴۲ رهبر و مقام دولتی در جهان است که از سوی گزارشگران بدون مرز به عنوان دشمنان و درندگان آزادی مطبوعات برگزیده شده‌است.

گزارشگران بدون مرز همچنین با ارسال نامه‌ای که به بیست و پنج وزیر امور خارجه کشورهای اتحادیه اروپا نوشته، از آنان خواسته با اعمال فشار بر جمهوری اسلامی مقامات رژیم را وادار به تشکیل کمیسیونی مستقل و متشکل از کارشناسان بین‌المللی به منظور شناسایی، محاکمه و مجازات عاملین قتل زهرا کاظمی کند. گزارشگران بدون مرز می‌گویند با بیست و یک روزنامه‌نگار زندانی، ایران بزرگ‌ترین زندان روزنامه‌نگاران در خاورمیانه است.

در مقابل سؤال چرا رهبر، دستور عزل سعید مرتضوی که دروغ‌گویی عادت ثانویه او شده را نمی‌دهد؟ مرتضوی خود به این سؤال جواب داده و گفته: " در دیداری با رهبر آقا به بنده فرمودند غائله را جمع کنید" و ما هم داریم این فرمان را با بازداشت‌های اخیر در دانشگاه‌ها و از میان فعالان سیاسی انجام می‌دهیم.

در نامه‌ای به بیل گراهام، مدیر عامل «مرکز کانادایی حمایت از قربانیان شکنجه» وزیر خارجه کانادا را به پیگیری پرونده قتل ترغیب می‌کند. بخشی از این نامه را در زیر آورده‌ام:



جناب آقای بیل گراهام، وزیر خارجه کانادا ... مرکز ما اخیراً توسط رسانه‌های جمعی در رابطه با مرگ مشکوک روزنامه‌نگار کانادایی خانم زهرا کاظمی، در زمانی که ایشان در ایران در زندان به سر می‌برده، آگاهی یافته‌است.

خانم کاظمی در تاریخ ۲۳ ژوئن ۲۰۰۳ دستگیر می‌شود و در تاریخ ۱۲ ژوئیه مرگ وی را اعلام می‌کنند. با توجه به تجاوز همه‌جانبه به حقوق بشر در ایران و با توجه به این که خانم کاظمی بدون قرار بازداشت و بدون اطلاع خانواده‌اش در زندان به سر می‌برده‌است، باور همگانی بر این است که ایشان در نتیجه شکنجه‌های هولناک و دیگر رفتارها و تنبیه‌های شقاوت‌بار، غیرانسانی و توهین‌آمیز جان سپرده‌است. مقامات ایرانی به سرعت او را دفن کردند تا مدرک جنایت را محو سازند و تحقیقات بعدی را متوقف کنند.

... ما از شما می‌خواهیم که همه توان وزارتخانه خود را به کار بگیرید و به دولت ایران فشار بیاورید تا اجازه دهد یک کمیته مستقل از متخصصان بین‌المللی در رابطه با مرگ مشکوک خانم کاظمی تحقیق و بررسی کند.

ما اعتقاد داریم کانادا بایستی نقش اساسی در این کمیته به عهده بگیرد و خواستار کالبد شکافی و دسترسی آزاد به خانواده خانم کاظمی در تهران شود. «مرکز کانادایی حمایت از قربانیان شکنجه» شدیداً نگران است که سکوت در رابطه با مرگ مشکوک خانم کاظمی ضربه‌ی شدیدی به رهبری کانادا علیه شکنجه وارد آورده و به تجاوزهای بعدی به عدم رعایت حقوق بشر در ایران و در سایر کشورها دامن زند. ما همچنین درخواست می‌کنیم که از حسن شهرت کانادا به عنوان یکی از رهبران رعایت حقوق بشر در جهان

استفاده نموده و توجه جهانی را به این مسئله دردناک جلب فرمایید.

مولوگنا ابای

مدیر عامل مرکز حمایت از قربانیان شکنجه

“

این بیشتر به طنزی سیاه می ماند که سعید مرتضوی که نامش در کمیسیون رسیدگی به قتل خانم کاظمی، متهم به قتل ایشان است حالا خود مأمور رسیدگی به پرونده قتل شده است! رئیس کمیسیون اصل نود مجلس می گوید:

”

انتصاب سعید مرتضوی، که متهم به قتل کاظمی است، وقتی مسئول رسیدگی به پرونده می شود جای سؤال نمی گذارد که فحواي این عمل، شوخی کردن با مسایل حقوقی و مسائل کلان و اساسی کشور می باشد، چرا که این اقدام پوزخند زدن به افکار عمومی است و استنباط حقوق دانان و فرهیختگان چنین چیزی را بر نمی تابد.

“

در بخشی از گزارش سالانه خود «گزارشگران بدون مرز» سعید مرتضوی، دادستان تهران را «گرگ درنده ای برای روزنامه نگاران ایرانی» خوانده و وی را به «ایفای نقش مزورانه» در ارتباط با پرونده زهرا کاظمی خبرنگار عکاس ایرانی تبعه کانادا متهم کرده است که حدود دو سال پیش در تهران بازداشت و سپس در حین بازداشت کشته شد.

بنا بر گزارش این سازمان، طی سال ۲۰۰۴ میلادی روزنامه‌نگاران ایرانی را وزارت اطلاعات و دستگاه قضایی همچنان احضار و تهدید می‌کند. بسیاری از روزنامه‌نگاران بازداشت شده در ایران با سپردن وثیقه سنگینی که خانواده و دوستانشان را در تنگنای مالی قرار می‌دهد، آزادی موقت خود را به دست می‌آورند و گاه به برای پرداخت این وثیقه مجبور به فروش اموال خود می‌شوند اما این وثیقه به عنوان ابزاری برای واداشتن آنان به خود سانسوری برقرار می‌ماند.

و درست سه سال پس از دستگیری و بعد قتل زهرا کاظمی حکومت ولایت فقیه، سعید مرتضوی، متهم اصلی قتل و این منفورترین چهره‌اش را با گذرنامه دیپلماتیک روانه ژنو برای شرکت در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد می‌کند! ولی خوشبختانه اعتراضات دولت کانادا و نهادهای‌های حقوق بشری بین‌المللی و نامه جامعه دفاع از حقوق بشر ایران خطاب به کوفی عنان، دبیرکل سازمان ملل متحد و کمیساریای حقوق بشر سازمان ملل متحد او را وادار به ترک شورا و برگشت به ایران می‌کند.

متن نامه سرگشاده خطاب به کوفی عنان در زیر آمده:

”

ژوئیه ۲۰۰۶

در هفتم ماه ژوئیه ۲۰۰۶ در نامه سرگشاده اعتراضی به دبیرکل سازمان ملل، آقای کوفی عنان، که به امضا حد اقل ۱۰۸ شخص و سایت آزادیخواه رسیده، انزجار خود را از حضور سعید مرتضوی، متهم اصلی قتل زهرا کاظمی در شورای حقوق بشر ابراز کرده‌اند.

Friday, July 07, 2006

Mr. Kofi Anan

Secretary General United Nations

New York, New York, United States

ما ایرانیان امضا کننده این نامه سرگشاده، بدینوسیله اعتراض و انزجار شدید خود نسبت به پذیرش قاضی سعید مرتضوی در هیئت فرستاده شده از سوی حکومت نامشروع ایران برای شرکت در شورای نوپای حقوق بشر، از سوی سازمان ملل و شخص شما که دبیر کل آن هستید را اعلام می‌داریم. برپایی این شورای تازه حقوق بشر سازمان ملل، نور امید زیادی در جان‌های خسته و در هم شکسته میلیون‌ها ایرانی که از زور و ستمگری‌های حکومت خودکامه جمهوری اسلامی که در مدت ۲۷ سال ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی آنها به ویژه زنان و جوانان را با خشونت و وصف ناشدنی زیر پا نهاده‌است، به وجود آورد.

اما چه سود که در همان نخستین گام و با پذیرش شرکت یک قاضی متهم به شکنجه و قتل و جنایت بر علیه بشریت برای حضور در مراسم گشایش این شورا، همه امیدها را به یأس مبدل ساخت و نشان داد که این شورا حتی بیش از سازمان گذشته حقوق بشر سازمان ملل، دستخوش زد و بندهای پنهان و بازی‌های سیاسی است.

شما خود به خوبی آگاه هستید که این قاضی متهم به شکنجه و قتل زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی-کانادایی و متهم به پرونده‌سازی برای ده‌ها روزنامه و دستگیری، شکنجه و سرکوب و حشتناک روزنامه‌نگاران و خبرنگاران است. ما از شما به عنوان مسئول نخست سازمان ملل می‌خواهیم که چگونگی این ماجرای شگفت‌آور که ضربه سنگینی بر اعتبار سازمان ملل وارد آورده‌است و میلیون‌ها ایرانی را به شدت متأسف، اندوهگین و بیش از گذشته به سازمان ملل ناامید نموده‌است، به روشنی

برای ما ایرانیان و همه دیگر آزادیخواهان در سراسر جهان روشن
نمایید.

ما امضا کنندگان این نامه اعتراضی سرگشاده تا دریافت
پاسخ رسمی و قانع کننده از سوی شما دست از تلاش خود
برنخواهیم داشت و تا روشن نشدن ریشه این رویداد تلخ، آن را
همچنان تازه و زنده می‌دانیم.

با احترام؛ از همه آزادی خواهان و پشتیبانان حقوق بشر
در سراسر جهان می‌خواهیم که از این خواست بر حق ما ایرانیان
پشتیبانی نموده و سازمان ملل و شخص آقای کوفی عنان را
برای پاسخ گویی زیر فشار قرار دهند.

برای حمایت از این کمپین به آدرس اینترنتی زیر مراجعه
کنید.

<http://www.petitiononline.com/85iran/petition.html>

“

نیویورک تایمز هم در ژوئیه ۲۰۰۵ نوشت:

”

دولت ایران سعید مرتضوی را به عنوان عضو هیئت
نماینده ایران در اجلاس شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل
متحد به ژنو فرستاده است. ایرانیان نمی‌دانند بخندند یا گریه
کنند. مرتضوی یکی از مشهورترین ناقضان حقوق بشر در کشور
است.

سازمان دیده‌بان حقوق بشر از ایران خواسته تا بی‌درنگ او
را برکنار کند و از دولت‌های دیگر نیز خواسته تا زمانی که
مرتضوی عضو این هیئت نمایندگی است از ملاقات با این
هیئت خودداری کنند.

مرتضوی که در ایران به خوبی شناخته شده و منفور است آیینهای تمام‌نما از سیاه‌کاری‌های نظام قضایی ایران است. ایرانیان به مرتضوی لقب «قصاب» را داده‌اند. در سال ۲۰۰۰ مرتضوی، که در آن سال قاضی بود، در ظرف یک ماه تحت عنوان «تضمین امنیت عمومی»، دوازده روزنامه را بست. از آن زمان تا کنون بیش از ۱۰۰ روزنامه و نشریه بسته شده‌اند.

مرتضوی در سال ۲۰۰۳ به دادستانی تهران ارتقاء یافت. در این مقام او تعداد زیادی از مدافعان حقوق بشر ایران، روزنامه‌نگاران، دانشجویان و فعالان را محاکمه کرده و گفته می‌شود مستقیماً در قتل، شکنجه، بازداشت خودسرانه و اعتراف‌گیری دروغین دست داشته‌است.

در ژوئن ۲۰۰۳ مقامات ایران، زهرا کاظمی خبرنگار عکاس کانادایی-ایرانی را در حال عکس‌برداری از زندان اوین دستگیر کردند. بر اساس تحقیق انجام شده از طرف مجلس ایران، مرتضوی خود شخصاً بازجویی از او را که متهم به جاسوسی شده بود بر عهده گرفت. وکلای خانواده کاظمی می‌گویند علایم شکنجه بر بدن او نمایان بوده و مرتضوی در جلسه بازجویی که او در آن از ناحیه سر مضروب شده، حضور داشته‌است.

بنابراین، دولت ایران چه فکر می‌کند؟ شاید هنوز از عدم پذیرش خود در شورا، که اجازه به بدترین ناقضان را نداد ناراحت است. یا شاید این استراتژی غافلگیری و ترساندن باشد، غافلگیری مردم ایران که چقدر دولتشان نسبت به حقوق بشر بی‌اعتناست و ترساندن ایشان از مصونیت مطلق خود.

“

فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی هم فراخوان تجمع در اعتراض به قتل زهرا کاظمی داد:

”

به یاد زهرا کاظمی که به دست جانپان اسلامی در ایران به قتل رسید، در اعتراض به قتل‌ها و اعدام‌ها در ایران، در اعتراض به حکومت آپارتاید جنسی، در حمایت از آزادی بدون قید و شرط، در حمایت از نویسندگان در بند در ایران، در اعتراض به نقض حقوق بشر در ایران، در اعتراض به دولت آدمکش اسلامی در ایران و برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی در ایران، ساعت ۱۲ ظهرشنبه ۱۹ جولای در مقابل آرت گالری تجمع می‌کنیم و نفرت و انزجارمان را به حکومت اسلامی نشان می‌دهیم.

سازمان ایرانیان غرب کانادا، کمیته اتحاد عمل برای دموکراسی در ایران و تعدادی از فعالان مستقل سیاسی فراخوان مراسم روشن کردن شمع در ونکوور روز دوشنبه ۲۱ جولای ساعت ۸ شب در تقاطع خیابان‌های رابسون و هورنبی مقابل رابسون اسکویئر را اعلام و از تمامی ایرانیان آزاده و میهن دوست دعوت کرده تا در این مراسم شمع روشن کردن شرکت نمایند.

“

چند نمونه دیگر از یادداشت‌هایم در سال ۲۰۰۳:

Tuesday, July 17, 2003

Montreal (CP) A Montreal based photojournalist who died of a fractured skull in an Iranian hospital was beaten about head with a shoe by a high-ranking Iranian official, the French newspaper Liberation reported Thursday. The newspaper, quoting unnamed sources, said Saeed Mortazavi, an official with the ruling Islamic government in Tehran, used his shoe to deliver the blows to Zahra Kazemi, who had been arrested for taking pictures of an Iranian prison.

Kazemi fell into a coma and was transported to a detention centre run by revolutionary guards before she was taken to hospital three days later, the newspaper said.

To see the simple-mindedness and false trust of Canadian officials in judiciary system of Islamic republic and the results of "official" autopsy of the body we listen to Doiron, spokesman for the Foreign Affairs Department in Ottawa who had "no comment" on the Liberation article"

"We can only go by anything that is going to be communicating to us by Iranians. "An autopsy was performed on her body on Tuesday and the official result had yet to be received. They would perform part of the official report on the investigation,"

نزدیک به دو ماه پس از دستگیری زهرا کاظمی و وقت‌گذرانی جمهوری اسلامی و تلاش بر به‌حاشیه سپردن قتل خانم کاظمی، نتیجه تحقیقات وکیلان بدون مرز کانادا در ایران یک بُعد وحشتناک دیگر این فاجعه را برملا می‌کند.

در صفحه اول روزنامه‌های فارسی‌زبان در خارج از کشور که با خطوط درشت نوشته شده می‌خوانیم: "به زهرا کاظمی تجاوز جنسی شده بود". وکیل رسمی دادگاه‌های کانادا، حمید مجتهدی، که از طرف وکیلان بدون مرز به ایران فرستاده شده پس از تحقیقات در گفتگویی با رادیو فردا گفت: "در زمان حبس صد در صد در زمان بازجویی در زندان به خانم زهرا کاظمی تجاوز جنسی شده و مسئول تجاوز، سه بازجوی دستگاه‌های امنیتی حکومت اسلامی هستند که رسماً و عملاً همکاری نزدیک با سعید مرتضوی دادستان تهران داشتند." وی همچنین گفت که طبق گزارشاتی که دریافت کرده‌ایم

قبل از دفن خانم کاظمی به جسد ایشان ترکیبات شیمیایی تزریق شده تا جسد متلاشی شود و لذا نبش قبر کمک به دلایل مرگ و اثبات این که به وی تجاوز شده نکند. سعید مرتضوی متهم اصلی قتل خانم کاظمی از دیدار با نماینده وکیلان بدون مرز سر باز زده است. دلیل این سر باز زدن و طفره رفتن هم این است که اگر این مسائل شفاف روشن شود، رسواگری بسیار مهمی برای قوه قضاییه روی خواهد داد.

آیت الله محمود شاهرودی، رئیس قوه قضاییه ایران آشکارا می‌گوید "قوه قضاییه نباید زیر سوال برود!" در سپتامبر سال ۲۰۰۰ میلادی در نطقی از سرکوب مخالفان دولت و دگراندیشان دفاع و آن را یک وظیفه مقدس و اسلامی خواند و خواهان مرزی میان «خودی‌ها» و «غیرخودی‌ها» شد تا از یکدیگر مشخص گردند. او بارها از دانشجویان و دگراندیشان به عنوان دشمنان اسلام و نظام نام برده است.

نزدیک به سه ماه پس از قتل خانم کاظمی مافیای قوه قضاییه حکومت اسلامی همچنان به شیوه وقت‌کشی برای به بوته فراموشی سپردن این قتل ادامه می‌دهد. ولی خوشبختانه، بر خلاف انتظار جمهوری اسلامی، نهادهای بین‌المللی و کانادایی به پیگیری خود ادامه می‌دهند. در دادخواستی که به امضای نهادهای مختلف رسیده از دولت کانادا خواسته شده اجازه ندهد این قتل در بوته زمان به فراموشی سپرده شود و از طریق سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل پیگیر این قتل باشد. نام امضا کنندگان را در زیر می‌بینید:

- آرنولد امیر، رئیس خبرنگاران کانادایی برای آزادی بیان
- تانیا چرچ ماچ، رئیس خبرنگاران بدون مرز کانادا

- کاترین دوهامل، مدیر مرکز بین‌المللی مراجع قضایی
- آنه ماری دوسالت، رئیس خبرنگاران حرفه‌ای کبک
- مایکل فرنٹی، دبیرکل عفو بین‌الملل کانادا بخش فرانسوی زبان
- نیکل فیلیون، رئیس لیگ آزادی
- حسین ماهوتیها، هم‌آهنگ‌کننده انجمن دفاع از حقوق بشر ایران در مونترال
- دیوید ماتاس، مدیر اداری عضو شورای مرکز کانادایی برای عدالت بین‌المللی
- رابت منارد، دبیرکل خبرنگاران بدون مرز
- اسپنسر مور، رئیس کمیته آزادی مطبوعات
- الکس نوی، دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل کانادا بخش انگلیسی
- هارون صدیقی، رئیس انجمن قلم کانادا
- ژان لویی روی، رئیس حقوق و دموکراسی
- اریک سکاتس، دبیر سازمان جهانی علیه شکنجه
- پل شنايدر رایت، رئیس انجمن خبرنگاران کانادا

در نوامبر این سال کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل قطعنامه‌ای را پیرامون حقوق بشر در ایران به تصویب رساند. در این قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل به شدت از فقدان دادرسی بی‌طرفانه و اعمال مجازات‌ها انتقاد و درخواست انتخاب یک دادستان بی‌طرف برای پرونده زهرا کاظمی شد. وزیر خارجه کانادا پس از تصویب قطعنامه گفت: "بی‌تردید قطعنامه محکومیت ایران توجه جهانیان را به سوی پرونده کاظمی جلب خواهد کرد."

سال ۲۰۰۴

حالا پس از گذشت بیش از یک سال از قتل خانم کاظمی و شواهد متعدد که قتل در زمان بازجویی در قوه قضاییه انجام گرفته، هنوز سردمداران حکومت اسلامی در اطلاعیه‌ای مرگ خانم کاظمی را با کمال بی‌شرمی و تکرار دروغ‌های خود، تصادفی اعلام کرده‌اند. گزارشگران بدون مرز و سازمان بین‌المللی مدافع آزادی مطبوعات در واکنش به این اطلاعیه ابراز حیرت کرده و از رئیس قوه قضاییه خواسته تا برای بازنگری کل این پرونده و حقیقت‌یابی، یک بازرس مستقل تعیین کند. شیرین عبادی، محمد علی دادخواه، عبدالفتاح سلطانی و محمد سیف‌زاده وکلای خانواده کاظمی هم روز ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۴ با صدور بیانیه‌ای با رد صلاحیت دادگاه جمهوری اسلامی، خواستار تعیین بازپرس مستقل برای حقیقت‌یابی این پرونده، با توجه به ابعاد جهانی آن شدند.

یازده گروه فعال حقوق بشر در ایران از آلمان، فرانسه، هلند، سوئیس، ونکوور، تورنتو، واشنگتن و کالیفرنیا در نامه‌ای به مایکل گالر، فرستاده ویژه حقوق بشر و نقض آن در جمهوری اسلامی در خلاصه‌ای از اهم موارد نقض حقوق بشر از جمله شکنجه که منجر به قتل خانم کاظمی شده یادآوری کرده‌اند. موارد دیگر که در فاصله زمانی یک سال گذشته انجام شده شامل:

- بازجویی از روزنامه‌نگاران ۳۴۳ مورد
- فعالین سیاسی و اجتماعی که بازجویی یا دستگیر شده‌اند ۲۱۸ مورد
- دستگیری دانشجویان، طبق اعلام دادستان کل کشور، ۴۰۰۰ مورد
- نقض حقوق زنان ۶۲ مورد
- به قتل رساندن تظاهرکنندگان به ضرب گلوله ۳۳ مورد
- موارد اتهامی علیه روزنامه‌نگاران ۱۰۸ مورد
- ...

در نامه‌ای خطاب به مردم کانادا و ایران فعالین حقوق بشر در اروپا و آمریکای شمالی نوشته شده است:

»

پس از یک سال وقت کشی و وعده و وعید، هفته پیش «دادگاه» زهرا کاظمی به روی صحنه رفت تا به دفن حقیقت قتل وی شکل «قانونی» دهد. این «دادگاه» که در آن هیچ‌یک از قواعد اساسی حقوقی پذیرفته جهانی جاری نشد تنها پس از دو روز تحت فشار افکار عمومی از روی صحنه برچیده و ختم آن اعلام شد. ما، فعالین حقوق بشر در اروپا و آمریکای شمالی، با توجه به تجربه‌های مشابه مثل پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، سرکوب دانشجویان و ... همواره تکرار نموده‌ایم که «دادگاه‌های» برگزار شده در رژیم جمهوری اسلامی نه تنها از رعایت حداقل موازین حقوقی به دور هستند بلکه قوه قضاییه در جمهوری اسلامی ایران خود بخشی از نهادهای سرکوب به‌شمار می‌آید و تشکیل «دادگاه‌های» آن بخشی از پروسه کتمان حقیقت و ابزاری است برای پوشاندن اعمال ضد حقوق بشری کارگزاران این نهادها که تحت امر رهبری نظام به انجام وظیفه خود مشغولند.

حال پس از گذشت یک هفته از شکست تبلیغاتی دادگاه نمایشی فوق، می‌خواهند با تطمیع و رشوه سکوت خانواده کاظمی را خریده و بر جنایت خود سرپوش نهایی بگذارند. اخبار منتشره در مطبوعات مجاز ایران از این واقعیت حکایت می‌کند که طی یک سال گذشته به‌طور متوسط دست‌کم هر هشت ساعت یک مورد نقض حقوق بشر توسط دستگاه‌های حکومتی اعمال شده است.

با توجه به این کارنامه سیاه در نقض گسترده، مستمر و برنامه‌ریزی شده، ما بر این باوریم که انتظار عدالت و روشن

شدن حقیقت در ایران امری است ناممکن. بنابراین ملاحظات، ما معتقدیم تنها راه کشف حقیقت، چاره‌جویی در سطح بین‌المللی است، در شکل مراجعه به نهادهای قضایی بین‌المللی و سازمان ملل و ...

پنجم مرداد ۱۳۸۳ برابر با ۲۶ ژوئیه ۲۰۰۴

“

با خوشحالی خبردار می‌شوم که جایزه بین‌المللی و ملی تارا سینگ هائر که همه ساله به خبرنگاران شجاع اهدا می‌شود، با اهدای جایزه معتبر خود به زهرا کاظمی که جان خود را بر سر آرمان‌های روزنامه‌نگاری گذاشت و به دست جنایت‌کارانی از جمله سعید مرتضوی، قصاب مطبوعات، در زندان مخوف اوین در جمهوری اسلامی به قتل رسید، یاد او را گرامی داشته است. استفان هاشمی جایزه او را تحویل گرفت و از انجمن روزنامه‌نگاران کانادایی برای آزادی بیان، به خاطر پیگیری قتل تشکر کرد.

“

The Canadian Association of Journalists (CAJ) on Sunday named Kazemi as the posthumous winner of its President's award, and demanded the government do more to press Iran for justice.

CAJ president Paul Schneiderei said "Zahra Kazemi was a model of journalistic courage. Her death, due to a senseless, barbaric beating by Iranian authorities, is a sickening, unconscionable crime.

Shirin Ebadi representing the Kazemi family, said "she had brought a motion before Islamic court which hear the case in July 2004 to upgrade the charge to intentional murder," the Toronto newspaper reported.

”

سال ۲۰۰۵

یکی از روزهای آخر مارس ۲۰۰۵ استغفان هاشمی از مونتریال به من تلفن کرد و خواهش کرد بروم فرودگاه و شخصی به نام شهرام اعظم را بردارم و برای یک شب میزبان او باشم؛ چون روز بعد عازم اتاوا از ونکوور است. معلوم بود که این تلفن در رابطه با قتل خانم کاظمی است.

در مقابل پرسش من که او کیست و چه رابطه‌ای با قتل دارد؟ استغفان اطمینان داد که همراه وکیل خود به سوئد رفته و او را پس از چند ساعت مصاحبه باور کردنی یافته‌اند، که پزشک کشیک بیمارستان پاسداران در صبح ۲۷ ژوئیه بوده و می‌تواند شاهد عینی باشد که مادرش را معاینه پزشکی کرده است.



دکتر شهرام اعظم شاهد عینی قتل در بیمارستان سپاه پاسداران و همسرش

من ساعتی قبل از نشست هواپیما برای رفتن به فرودگاه آماده می‌شدم که استفان دوباره زنگ زد و گفت که دولت کانادا افراد خود را به فرودگاه می‌فرستد و او در محلی در خانه امنی در ونکوور قبل از پروازش روز بعد به اتاوا خواهد ماند و من احتیاج نیست به فرودگاه بروم ولی با دادن رمزِ خانه، خواهش کرد به محل بروم و برای شام میزبان شهرام اعظم و همسر و دخترش باشم. حدود ساعت شش بعد از ظهر دکتر اعظم و همسر و دخترش را برداشتم و سه چهار ساعتی به گفتار دکتر اعظم در کنار آتش شومینه، به همان آنچه که بعداً در آتاوا و در مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش برملا کرد، گوش کردم. در مقابل سؤال من که حکومت محافظه‌کار و پنهان‌کار دولت اسلامی چه طور گذاشته یک شاهد عینی و آن‌هم یک پزشکِ کشیک بیمارستان سپاه، اجازه خروج از ایران بگیرد؟ توضیح داد که در زمان جنگ ایران و عراق ترکش گلوله‌ای در جمجمه‌اش که موجب سردردهای مزمن شده آنها را متقاعد کرده که برای معالجه و جراحی بتواند به خارج برود.

رادیو آلمان:

”

بنا به گزارش هفته نامه «دی تسایت» در ۳۱ مارچ ۲۰۰۵، دکتر شهرام اعظم، پزشک ایرانی برای نخستین بار به عنوان شاهد عینی شهادت داده‌است که زهرا کاظمی را پس از شکنجه دیده و معاینه کرده‌است. حدود دو سال از تابستانی می‌گذرد که زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی کانادایی بر اثر شکنجه در زندان اوین تهران جان خود را از دست داد. کاظمی را وقتی بیهوش بود به بیمارستان سپاه پاسداران منتقل می‌کنند. دکتر اعظم در تابستان سال ۲۰۰۳ به عنوان پزشک در بیمارستان بقیةالله سپاه پاسداران در تهران کار می‌کرد.

در سپیده دم روز ۲۷ ژوئیه زهرا کاظمی در حالیکه بیهوش بود و بر بدنش آثار جراحات بسیار مشاهده می‌شد را به بخش اورژانس بیمارستان بقیةالله منتقل کردند. دکتر اعظم، خانم زهرا کاظمی را در آن موقع معاینه کرد. وی در این باره می‌گوید: «تمام بدن او نشان می‌داد که شکنجه شده‌است.» دکتر اعظم همچنین پس از معاینه متوجه می‌شود که به زهرا کاظمی به گونه‌ای وحشیانه تجاوز کرده‌اند. دکتر شهرام اعظم می‌گوید که مقامات ایرانی مسئولیت مرگ زهرا کاظمی را به گردن یکدیگر می‌اندازند. منظور او، مقامات امنیتی و مقامات قضایی هستند. برای همین انتخاب دیگری در برابر خود نمی‌دیده‌است مگر اینکه «راهی بیابد تا حقیقت را به جهانیان بگوید. در خود ایران این کار ممکن نبوده‌است.» سر انجام دکتر شهرام موفق می‌شود تا با دختر و همسرش خاک ایران را ترک گوید، به کانادا پناهنده شود و آنچه را دربارهٔ علت مرگ زهرا کاظمی می‌داند را با هفته نامه آلمانی دی تسایت در میان بگذارد.

“

مجلهٔ فرهنگ و نکور در مقاله‌ای که بخشی از آن در مورد مصاحبه‌ای است که دکتر شهرام اعظم با بی‌بی‌سی انجام داده نوشت:

”

دکتر اعظم که سال گذشته از ایران خارج شده و به تازگی از دولت کانادا پناهندگی دریافت کرده‌است، گفته که در بیمارستان بقیةالله تهران که به سپاه پاسداران ایران تعلق دارد، کار می‌کرده، افسر نیروی انتظامی با درجه سرگردی است و در زمان جنگ ایران و عراق در جنگ شرکت داشته و مجروح جنگی و تحت پوشش بنیاد جانبازان است.

وی می‌گوید زمانی که خانم کاظمی به بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان بقیة‌الله منتقل شد، پزشکِ کشیش این بخش بوده‌است.

پس از اظهارات این پزشک ایرانی، پی‌یر پتیگرو، وزیر خارجه کانادا گفته‌است که هیچ شکی ندارد که خانم کاظمی در دوران بازداشت به قتل رسیده و بار دیگر از ایران خواسته‌است پرونده جنایی مرگ خانم کاظمی را بازگشایی کند. قتل زهرا کاظمی در همان زمان وقوع، باعث نزاع میان ایران و کانادا شد و مقامات کانادایی از دولت ایران خواستند که جسد خانم کاظمی را برای تحقیقات پزشکی قانونی در اختیار آنان قرار دهد اما این درخواست را جمهوری اسلامی ایران رد کرد. جسد خانم کاظمی، پیش از آنکه مرجع مستقلی اقدام به کالبد شکافی وی و تشخیص علت مرگ کند، به خاک سپرده شد.

دکتر شهرام اعظم در گفت‌وگویی با بخش فارسی بی‌بی‌سی گفت زهرا کاظمی در شبی که به‌بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان بقیة‌الله تحویل داده شد، بی‌هوش بود و با تخت روان حمل می‌شد. او می‌گوید که قاضی کشیک زندان اوین در معرفی‌نامه خانم کاظمی نوشته بود که وی دچار ناراحتی گوارشی و استفراغ خونی است. و وی به همین دلیل از پرستار خواسته‌است با فرستادن لوله‌ای به معده خانم کاظمی امکان وجود خون تازه را در آن بررسی کند؛ اما هنگامی که پرستار متوجه می‌شود که لوله به دلیل شکستگی بیمار از گلولی بیمار عبور نمی‌کند، وی آغاز به معاینه بدن بیمار می‌کند و در می‌یابد که روی صورت او آثار متعددی از ضرب و شتم و کبودی وجود دارد.

دکتر اعظم ادامه می‌دهد که استخوان بینی خانم کاظمی کاملاً شکسته و از هم باز شده بود. روی سر و گردن، اطراف بینی و در قسمت جلو و سمت راست پیشانی‌اش که به سمت

گیجگاه منتهی می‌گردید کیبودی‌های موضعی دیده می‌شد، پشت سرش تورم نرمی لمس می‌شد و در معاینه چشمانش علایمی حاکی از صدمات داخل جمجمه‌ای مشاهده می‌گردید. وی می‌افزاید که پرده گوش چپ زهرا کاظمی در قسمت فوقانی کاملاً متلاشی شده بود و این صدمه کاملاً تازه به نظر می‌رسید. اعظم در ادامه توضیح خود از معاینه بدن زهرا کاظمی می‌گوید که پشت گردن او سه خراشیدگی موازی دیده که به نظر می‌رسید جای چنگ گرفتگی باشد و علاوه بر صدماتی در ریه و دنده‌های او مشاهده کرده متوجه زخم‌ها و کیبودی‌هایی پشت سینه او شده که می‌توانسته‌است ناشی از شلاق باشد.

دکتر اعظم کیبودی‌های دیگری از روی بازوی سمت راست تا شانه راست و از ساعد سمت چپ تا نزدیکی مچ او را توصیف می‌کند و می‌افزاید که انگشت‌های میانی و کوچک دست راست و انگشت میانی دست چپ او شکسته شده بوده و انگشت‌های شصت و اشاره دست چپش ناخن نداشته‌است.

وی ادامه می‌دهد که مفصل زانوی راست زهرا کاظمی متورم بوده و پشت آن کیبودی وجود داشته که این موضوع حاکی از آسیب دیدگی داخلی زانو بوده، انگشت شصت پای راستش کاملاً له شده بوده و انگشت‌های سوم و چهارم پای چپ او ناخن نداشته و کف پای او کاملاً متورم بوده و کیبود شده که از ضربات شلاق حکایت می‌کرده‌است.

دکتر اعظم از زخم‌های نواری شکلی با طول هفت تا نه سانتیمتر و عرض حدود یک سانتیمتر در پشت هر دو ساق پای خانم کاظمی صحبت می‌کند و می‌گوید در نشیمنگاه او کیبودی گردی به قطر بیش از هفت سانتیمتر و در بخش تحتانی شکم وی کیبودی دیگری وجود داشته که به‌سوی اندام تناسلی وی امتداد می‌یافته و پرستار زنی که به معاینه این اندام پرداخته از آسیب دیدگی شدید آن به وی گزارش داده‌است.

وی می‌گوید تشخیص داده‌است که ضرباتی که به بدن زهرا کاظمی وارد آمده در زمانهای مختلف رخ داده و نتیجه گرفته که وی دوره‌ای چند روزه مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار داشته‌است.

دکتر شهرام اعظم می‌گوید که بعدها و پس از آنکه خیر قتل زهرا کاظمی منتشر می‌شود و واکنش‌های داخلی و خارجی برمی‌انگیزد او و دیگر کارکنان بخش مراقبتهای ویژه بیمارستان بقیه‌الله کلیه مشاهدات خود را به هیئت‌هایی که رئیس و کمیته اصل نود مجلس شورای اسلامی مأمور تحقیق در این زمینه کرده بوده گزارش دادند، اما در گزارشی که هیئت ریاست جمهوری بعدها منتشر کرد و سه تن از اعضای هیئت دولت نیز آنرا امضا کرده بودند اعلام شد که خانم کاظمی هیچ آسیبی ندیده بوده‌است.

دکتر اعظم در پاسخ به این پرسش بخش فارسی بی‌بی‌سی که چگونه با وجود محدودیت‌ها که برای خروج از ایران برای نیروهای نظامی و انتظامی دارد موفق به خروج از ایران شده‌است گفته که با استفاده از نامه‌ای که بنیاد جانبازان در مورد ضرورت درمان مجروحیت جنگی وی در خارج از کشور به دادستانی نظامی نوشته توانسته‌است با سپردن وثیقه‌ای پنجاه میلیون تومانی، اجازه خروج از کشور بگیرد. وی می‌گوید با وثیقه قرار دادن منزل شخصی‌اش نزد سازمان قضایی نیروهای مسلح، همراه ویکتور یوشچنکو، رئیس‌جمهور جدید اوکراین با همسر و فرزندش از ایران خارج شده‌است.

در پاسخ به این سؤال که آیا اظهاراتش در مورد زهرا کاظمی ادعا و دستاویزی برای برخورداری از پناهندگی در خارج از ایران نیست تأکید می‌کند که با سرمایه قرار دادن منزل شخصی‌اش که دست کم هفتاد و پنج میلیون تومان بهای واقعی آن است می‌توانسته از راه کسب اجازه کار در خارج از

ایران اقامت اختیار کند و نیازی به کسب پناهندگی از چین راهی پر هزینه نداشته‌است.

در حدود هفته‌ای بعد از مصاحبه دکتر اعظم، شیرین عبادی، یکی از چهار وکیل خانواده زهرا کاظمی در مصاحبه‌ای گفت که شهرام اعظم را که مدعی است پزشک بیمارستان بقیه‌الله بوده و این عکاس و خبرنگار ایرانی تبعه کانادا را پس از انتقال از زندان معاینه کرده، هیچگاه ندیده‌است و نمی‌شناسد. خانم عبادی به همراه سه وکیل دیگر خانواده زهرا کاظمی، روز یک‌شنبه با انتشار بیانیه‌ای اعلام کردند که نام شهرام اعظم در پرونده دادگاه عمومی تهران نیامده بود.

با وجود این، محمد سیف زاده، یکی دیگر از وکلای پرونده در گفتگو با بی‌بی‌سی تصریح کرد که چون آقای اعظم از کارکنان پزشکی قانونی کمیته ویژه ریاست جمهوری یا گروه هجده نفره پزشکان نبوده، بنابراین ذکر نام او در پرونده ضرورتی نداشته‌است. وکلای خانواده زهرا کاظمی در عین حال می‌گویند: «برخی» اطلاعاتی که آقای اعظم ارائه کرده‌است با مدارک و مستندات موجود و مشاهدات مادر مرحوم زهرا کاظمی مطابقت دارد.

خانم عبادی در مصاحبه با خبرگزاری ایلنا، ارگان رسمی ایران، می‌گوید نکته جدیدی در اظهارات آقای اعظم نیست. او با انتقاد از تأخیر در رسیدگی به این پرونده گفت که با گذشت بیش از هشت ماه از اعتراض وکلا به رای دادگاه بدوی هنوز اقدامی برای تجدید نظر به عمل نیامده است. این در حالی است که به گفته خانم عبادی قتل زهرا کاظمی پرونده‌ای روشن و صریح است: «پرونده حکایت از آن دارد که خانم کاظمی صحیح و سالم وارد زندان اوین شد و بعد از چهار روز با ضربه

مغزی او را در حالت کما از زندان اوین به به بیمارستان بقیه الله بردند و در آنجا فوت کرد.

خانم عبادی و آقای سیف‌زاده، با دو همکار دیگر خود، محمد علی دادخواه و عبدالفتاح سلطانی، تیم چهار نفره دفاع از خانواده زهرا کاظمی را تشکیل می‌دهند. این گروه در بیانیه روز یک‌شنبه خود همچنین خواستار تعیین یک بازپرس ویژه، برای پرونده و حضور نماینده دبیرکل سازمان ملل در دادگاه شده و خواسته‌اند این بازپرس ویژه خارج از حیطه قدرت دادسرای تهران که ریاست آن بر عهده سعید مرتضوی است ارجاع شود؛ تا راه برای کشف حقیقت و مجازات عاملین قتل و جعل و توقیف غیرقانونی و شکنجه و جرایم دیگر ارتکابی باز شود.

بر اساس قوانین ایران، تعیین بازپرسان و دادرسان ویژه در حوزه اختیارات رئیس قوه قضاییه است. وکلای خانواده خانم کاظمی همچنین به قوه قضاییه پیشنهاد کرده‌اند که از نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل برای حضور در دادگاه، بدون حق دخالت در رسیدگی‌های قضایی دعوت شود. در بیانیه این وکلا از قوه قضاییه گفته شده‌است تا با کشف حقیقت در ماجرای قتل این خبرنگار ایرانی کانادایی، سرنوشت این «پرونده ملی» را با منافع مجرمانی که این جنایت سهمگین را رقم زده‌اند توأم نکند. گروه چهار نفره مدافع خانواده زهرا کاظمی دلیل انتشار بیانیه خود را، انعکاس ناقص سخنان و اظهارات پیشین خود درباره ادعاهای شهرام اعظم در خبرگزاری‌ها اعلام کرده‌اند که به گفته آنان موجب نگرانی خانواده آن مرحوم شده بود.

روزنامه «ونکوور سان» در مقاله‌ای به صحبت‌های دکتر اعظم در شمارهٔ مورخ اول آوریل ۲۰۰۵ همراه با عکس‌هایی از خانم کاظمی و دکتر اعظم پوشش گسترده داد:

“

By Mike Blanchfiegn

OTTAWA- Dr. Shahram Azam usually tossed away his notes after examining a patient. But on June 26, 2003, he deliberately kept his hand-written account of his examination of Canadian Zahra Kazemi – an unconscious woman who had arrived on a stretcher in the emergency ward of the Tehran army hospital where he worked.

“I am a physician who is sworn to save people’s life. When I saw with my own eyes somebody had been tortured, I didn’t have any doubt it affected my mental situation ... my mental state,” Azam recalled Thursday, as he read publicly for the first time in Ottawa from the examination notes he had smuggled out of Iran.

Kazmi’s body had been delivered from Tehran’s notorious Evin prison after her arrest three days earlier for photographing a demonstration. The 54-year-old’s nose was broken, her nostrils filled with blood. A large forehead bruise wrapped around her ear. Her left eardrum was ruptured, exposing the small cochlear bones. The back of her head was swollen and she had three deep parallel scratches on the back of her neck. She had two broken fingers and there were signs of broken ribs. There were lines and bruises on her

back “that could have been caused by lashes, flogging.” Her abdomen was bruised.

As the doctor inched lower, Azam deferred to the female emergency-room nurse, because in Iran, male doctors do not examine the genitalia of female patients, unless they are about to deliver a baby. “The emergency room nurse went to put a catheter in her” Azam recalled, “and she saw a brutal damage to her genital parts.” The injuries did not end there. The nails of Kazemi’s thumb and index finger had been torn off, as were the nails of two toes. Her right big toe was completely smashed. The bottoms of both feet were bruised and swollen. “That could be the result of flogging because the curve of the feet was not there anymore” stated Azam, speaking in Farsi through a translator, who was in tears when the doctor finished.

Kazemi later died in hospital, and her body was buried in Iran, sparking a bitter diplomatic battle between Ottawa and Tehran that persists to this day, and was further aggravated Thursday by Azam’s dramatic revelation of Kazemi’s last days. Iran initially claimed Kazemi had died of a stroke, but later admitted she’d suffered a blow to her head while in detention. An intelligent agent, the only person charged in her death, was acquitted at a trial, sparking Iran’s ruling clerics to attribute Kazemi’s death to a fall that injured her head.

“There can be no doubt now that the answers that have been received from Iranian officials have been nothing but lies.” Said Marley Edwardh, a kazemi family lawyer, who delivered a letter to Prime Minister Paul Martin Thursday calling for further action. That includes hauling Iran before the International Criminal Court, and seeking financial redress for

Kazemi's son who has gone broke fighting for answers on his mother's behalf.

Martin said Thursday in Whistler that Kazemi's son Stephan Hashemi had asked for a meeting with his office, adding: "I immediately said I want my officials to meet with him." The PM said Kazemi's violent death was "not acceptable" and that: "It is virtually impossible not to just have your heart torn by what happened to her and by what her family, her son, must be feeling" he said. "Canada through the minister of external affairs is obviously voicing that and we are looking for what steps to take" .

Conservative foreign affairs critic Stockwell Day called for expulsion of Iranian ambassador.

Foreign Affairs Minister Pier Pettigrew said senior government officials would meet with Kazemi's lawyers in Canada and Iran, and would not rule out any possible retaliatory action against the Islamic Republic. "We know that she was murdered and not the victim of an accident," Pettigrew said. "What we learned from Dr. Azam confirms what we have known for a long time" .

Azam's clinical notes were part of the supporting documentation he offered Canadian immigration authorities last November after he, his wife and daughter tricked the Iranian government into letting them leave the country. Kazemi's lawyer John Terry and Hashemi, interviewed Azam in Sweden after he had received permission to leave Iran for medical treatment. Azam had been injured in Iran's bloody eight-year war with Iraq and was allowed to travel as part of an Iranian government plan to offer medical treatment to "war

victims. ” He offered his house and large sum of money as a bond, all of which he has now forfeited for fleeing Iran.

According to Globe and Mail's April 7, 2005 a former Iranian parliamentarian who led an internal government inquiry into the death of Zahra Kazemi in 2003, says he saw evidence that partly corroborates recent testimony by former Iranian military doctor Shahram Azam. In an interview from Iran said “some details by him match our findings: for instance, broken nose and broken toe. ” He noted that the investigation did not interview all hospital staff.

Yesterday, an Iranian-Canadian journalist who played a key role in putting Dr. Azam in contact with Ms. Kazemi's family in Canada, said he personally verified last year that Dr. Azam worked at Tehran's Baghiattulah from military prison. After hearing from the doctor by e-mail on Nov. 5, Montreal journalist Ali Sharifian said, he telephoned the hospital. I tried for three or four hours, he said. “The operator talked to me. I said I'd like to talk to Dr. Azam. The lady said he'd left for Europe for some medical treatment. In fact, Dr. Azam was in Sweden at the time, where he'd gone after receiving permission to seek treatment in Finland for an old injury sustained in Iran-Iraq war.

Since Dr. Azam's testimony has emerged, Ms. Kazemi's son, Stephan Hashemi, has redoubled his efforts to pressure the Canadian government into taking a more active role in the case. Yesterday, lawyers for Mr. Hashemi met senior officials from prime minister's office and the Department of Foreign Affairs. Although the government has made no promises or commitments as yet, said Mr. Hashemi's lawyer, John Terry,

he said he was “very impressed” with tone of the meeting. A spokes person for Foreign Affairs Minister Pierre Pettigrew said the meeting was positive, and that there will be another one soon.

”

روزنامه «گلوب اند میل» با اشاره به سابقه تروریستی جمهوری اسلامی در قتل ایرانیان در اروپا، به اهمیت محافظت از دکتر اعظم و عجله در دادن ویزای پناهندگی در کانادا در دوم آوریل ۲۰۰۵ مقاله‌ای نوشته که بخشی از آن را در زیر می‌خوانید:

“

Once Dr Shahram Azam left Iran to tell his story of how Zahra Kazemi was brutally raped and tortured inside a Tehran prison, he knew it wouldn't take long for Iranian agents to track him down. That made his asylum request to Canada all more urgent.

“We took his case very seriously,” said a Canadian official who worked on the file. “The Iranian (agents) were almost on his track and the life of Dr. Azam was becoming highly endangered and he could not have stayed in Sweden for much longer without witness protection. Dr. Azam left Iran for Sweden in August 2004, but he wasn't convinced he could be safe there and wanted Canada to accept him, his wife and 12-year old daughter as government sponsored refugees.

At a news conference in Ottawa this week, Dr. Azam gave a the first account by a medical eyewitness of the brutal

injuries Ms. Kazemi suffered after her June 23, 2003 arrest. His account contradicted the official Iranian government explanation of the Canadian photojournalist's death – that she died after fainting and hitting her head.

Dr Azam's fear of remaining in Europe was bolstered by the low acceptance rate of Iranian refugees there, as well as by a long and dangerous history of dissidents being assassinated there. According to human-rights and Iranian opposition groups, between 60 and 100 Iranian dissidents were killed in the two decade after 1979 Islamic revolution mainly in Europe and the Middle East.

”

در همین شماره دوم آوریل ۲۰۰۵ «گلوب اند میل» مقاله دیگری در ادامه پیگیری قتل خانم کاظمی آمده که نشان می‌دهد چگونه پس از سه سال تلاش مذبوحانه جمهوری اسلامی برای فراموشی همچنان پیگیری قتل در خارج و داخل ایران ادامه دارد:

“

Although Foreign Affairs Minister Pierre Pettigrew has rebuffed calls for dramatic diplomatic steps, a lawyer for the family of slain photojournalist Zahra Kazemi says they are now “very optimistic” that the Prime Minister's Office is listening to a call for new action against Iran... .

Calls for Canada to take strong new action have been sparked by new revelation that Ms. Kazemi was brutally raped and tortured while in Iranian custody in 2003... .

Yesterday, Prime Minister Paul Martin said the new account means the international community must hold Islamic

republic of Iran to account for the death, and suggested new legal avenues might be open on the international stage:

“I think there’s no doubt whether you are talking about international courts or whether you are talking about UN Commission on Human Rights,” he said “I would certainly think the details of what happened to her now in the testimony that has been brought has got to make the world aware of just what Islamic Republic of Iran is all about and they have got to be held to account.

”

روزنامه معتبر «گلوب اند میل» در شماره ششم آوریل در مقاله‌ای که در آن وزیر خارجه کانادا، جمهوری اسلامی را به دروغ‌گویی و سرپوش گذاشتن بر حقایق متهم کرده آورد:

“

Stung by opposition charges that it has been too soft on Iran, the Martin government launched an aggressive diplomatic push yesterday for a new investigation into the torture, rape and murder of Canadian photojournalist Zahra Kazemi by Iranian security forces in 2003. “This is something on which we will not give up.” Foreign Affairs Minister Pierre Pettigrew told the House of Commons, adding that he had telephoned Iran’s Minister of Foreign Affairs yesterday morning to demand a forensic examination of Ms. Kazemi’s remains.

”

به دستور دادستان، برای سرپوش گذاشتن به گزارش کمیسیون اصل نود مجلس ششم، تک تک روزنامه‌ها را تهدید می‌کنند که گزارش را منتشر نکنند وگرنه توقیف خواهند شد و با این سانسور عریان و نقض آزادی روزنامه‌ها و صدور کیفرخواست و اتهامات واهی به روزنامه‌نگاران مستقل، نام زهرا کاظمی یک باره از صفحات روزنامه‌های داخلی پاک شد گرچه ارگان‌های اطلاعات جمعی خارج همچنان مطلب را دنبال می‌کردند.

سال ۲۰۰۷

حالا در ژوئیه ۲۰۰۷، پس از چهار سال که از قتل خانم کاظمی در اوین می‌گذرد به دلیل کارشکنی‌های معمول جمهوری اسلامی هنوز تحقیقات کامل دربارهٔ این قتل انجام نشده است. گزارشگران بدون مرز از تلاش وکلای خانواده کاظمی، شیرین عبادی، محمدعلی دادخواه و عبدالفتاح سلطانی که خواستار بازگشایی پرونده این قتل‌اند حمایت کرده و اظهار امیدواری کرده که شعبهٔ ۱۵ تشخیص دیوان عالی کشور در آینده نزدیک رأی خود را دربارهٔ احتمال بازگشایی پرونده اعلام کند.

سال ۲۰۰۸

و پنج سال پس از قتل، در مارس ۲۰۰۸ جلسه رسیدگی به پرونده در دادگاه کیفری استان تهران، بجای شفافیت، غیرعلنی برگزار می‌شود. هر بار کانادا از جمهوری اسلامی خواسته اجازه دهد که نهادی مستقل قتل زهرا کاظمی را بررسی کند، دولت ایران به بهانه اینکه این درخواست را دخالت در امور داخلی خود می‌داند این درخواست را رد کرده است. دیوان عالی جمهوری اسلامی ایران پس از اعتراضات وکلای پرونده و بررسی مجدد آن، با رد صلاحیت دادگاه

رسیدگی کننده، و با پاس دادن آن و وقت‌گذرانی بیشتر، پرونده را به شعبه دیگری می‌فرستد. به قول محمد علی دادخواه یکی از وکلای مدافع خانواده زهرا کاظمی، در طول تاریخ دادگستری جهان، دادستان‌ها همیشه جرم را خیلی شدیدتر و گسترده‌تر بیان می‌کنند اما در این پرونده ما با این موضوع مواجهیم که دادستان جرم را خیلی خفیف‌تر اعلام می‌کند و با تغییر عنوان جرم از قتل عمد به قتل غیرعمد کوچکتر می‌کند که مجازات کمتری دارد و امکان عفو هم برای متهمان پرونده وجود دارد.

سال ۲۰۱۸

و حالا در سال ۲۰۱۸، پانزده سال پس از دستگیری زهرا کاظمی و قتل او، مسولان قضایی جمهوری اسلامی می‌گویند پرونده هنوز باز است. محمد سیف زاده وکیل اولیاء دم خانم کاظمی گفته "دادگاه تاکنون از ابلاغ هرگونه نظر یا حکم درباره پرونده زهرا کاظمی خودداری کرده اگر پرونده باز است هیچ مانعی برای رسیدگی به اتهام قتل عمد آقای مرتضوی وجود ندارد.

و حکایت همچنان باقی است ...

در همان روزهایی که خانم کاظمی در کما و در شُرف مرگ بود، دانشجویان در تهران سرگرم حرکات اعتراضی به مناسبت سالگرد حملهٔ انصار حزب‌الله و نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی بودند. بیم آن می‌رفت که همزمانی سالگرد روزهای خونین در کوی دانشگاه و قتل خانم کاظمی یکی از این دو فاجعه را در پوشش اخبار رسانه‌های داخلی و خارجی تحت الشعاع دیگری قرار دهد و پوشش دیگری کم رنگ شود. خوشبختانه رسانه‌ها به پوشش گسترده این هر دو جدا از هم ادامه دادند.

گزارش‌های حمله‌های وحشیانه انصار حزب‌الله و نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ به خوابگاه دانشجویان در خیابان امیرآباد در ساعت ۲ بامداد شروع و به قتل چندین دانشجو و مجروح شدن بسیاری انجامید. دانشجویی را عمال کشتار جمهوری اسلامی از طبقه سوم ساختمان ۲۳ به زمین پرتاب کردند که مغزش در مقابل چشمان حیرت‌زده دانشجویان متلاشی شد.

دانشجویان دستگیر شده در بیدادگاه‌های حکومت به الحاد و ارتداد متهم و مطابق قوانین بادیه‌نشینان عهد حجر، محکوم به مرگ شدند. دانشجویان دختر مقاوم در صفوف مقدم و دانشجویان پسر پشت سر آنها در جنگی به شدت نابرابر با سنگ در مقابل قمه و چاقو و کلت مقاومت می‌کردند. پرزیدنت سید خندان مثلاً رفرمیست هم با بی‌شرمی حرکت اعتراضی دانشجویان آزادی‌اندیش و آزادیخواه را محکوم کرد.



صحنه‌هایی از خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران در کوی دانشگاه در خیابان امیرآباد شمالی پس از حمله‌های وحشیانهٔ انصار حزب‌الله و نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی در ۱۸ تیر ۱۳۷۸

فصل دوم

آشنایی من با فعالیت‌های خانم عبادی نزدیک به پانزده سال قبل از دریافتِ جایزه نوبل با خواندن مصاحبه‌ای کوتاه شکل گرفت. در بخشی از آن مصاحبه، ایشان از وضعیت حقوقی نامناسب زن ایرانی این‌گونه گفتگو کرد: "تبعیضاتی که خودش را در زمینه‌های مختلف نشان می‌دهد از جمله در مسائل خانوادگی. در زمینه خانواده، زن ایرانی هم‌پا و هم‌تراز همسرش نیست. مرد ایرانی می‌تواند چهار زن بگیرد، مرد ایرانی حق دارد بدون عذر موجه همسرش را طلاق دهد، حق حضانت بعد از طلاق با پدر است و بسیاری دیگر از جمله دیه زن نصف دیه مرد است ... این قوانین و شأن زن ایرانی که ضمناً حامل و وارث تمدن شش هزار ساله ایرانی است نمی‌باشد."

آشنایی عمیق‌تر من با خانم عبادی با خواندن کتاب «تاریخچه و اسناد حقوق بشر در ایران» و تلاش او برای احیای حقوق زنان و کودکان بیش از سه سالی قبل از اهدا نوبل به او شروع شد. با همه محتاطانه نوشتن، ایشان پرده از تناقضات و نابرابری‌ها، نواقص و عدم عدالت در قوانین مجازات اسلامی برمی‌دارد؛ مثلاً در بخش «حق حیات» از چهار استثنا در مورد قتل عمد که موجب قصاص است صحبت می‌کند. چنانچه قاتل مسلمان و مقتول غیر مسلمان است قاتل قصاص نمی‌شود. یا اگر پدر یا جد پدری فرزند خود را

بکشد قصاص نمی‌شود. یا در مورد دیه (خون‌بها)، ماده ۳۰۰ قانون مجازات اسلامی مقرر کرده دیه قتل زن مسلمان، نصف دیه قتل مرد مسلمان است. تعیین مقدار دیه مرد مسلمان در ماده ۲۹۷ قانون مجازات اسلامی بعضاً با استانداردهای بادیه نشینان آمده!:

”

یک صد شتر سالم و بدون عیب که خیلی لاغر نباشند و سن آنها از پنج سال گذشته و داخل سال ششم شده باشند، یا دویست گاو سالم و بدون عیب که خیلی لاغر نباشند یا یک هزار گوسفند سالم و بدون عیب که خیلی لاغر نباشند.

“

بدتر اینکه هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است؛ اما ولی زن قبل از قصاص قاتل باید نصف دیه مرد را به او بپردازد و دیه باید قبل از قصاص باشد. این بدان معنی است که اگر تهیه آن برای ولی مقتوله دشوار یا غیرممکن باشد قاتل قصاص نمی‌شود. و در حالی که مجازات زناي مردی مسلمان بدون همسر صد ضربه شلاق است زناي غیر مسلمان با زن مسلمان قتل است. تبصره یک ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی سن بلوغ پسر را پانزده سال تمام قمری و سن بلوغ دختر را نه سال قمری تعیین کرده. چنانچه پسری چهارده ساله مرتکب جرمی چون سرقت شود چون به سن بلوغ نرسیده مسولیت کیفری ندارد و قابل مجازات نیست ولی اگر همان عمل را دختری ده ساله انجام دهد چون به سن بلوغ رسیده قانوناً مجرم شناخته می‌شود و باید مجازات شود. در خصوص حضانت، در صورت طلاق برای فرزند پسر، مادر فقط دو سال حق نگهداری او را دارد و پس از آن حضانت با پدر است و در مورد فرزند دختر مادر فقط هفت سال، آن‌هم اگر ازدواج مجدد نکرده باشد، حق

حضانت و پس از انقضای این مدت دختر را از او می‌گیرند و تحویل پدر یا جد پدری می‌دهند.

و دو سال قبل از اهدا جایزه نوبل در اوت ۲۰۰۱ در مصاحبه‌ای با خسرو شمیرانی در نشریه شهروند تورنتو (و حالا سردبیر مجله «هفته» مونتریال) خانم عبادی می‌گوید:

»

در قوانین ایران پایان کودکی مشخص نیست. در قوانین مدنی سن دختر ۹ سال قمری و برای پسر ۱۵ سال تمام قمری قید شده‌است. توجه داشته باشید که سال قمری ۱۰ روز کوتاهتر از سال شمسی است و در نتیجه سن کودکی به ۸ سال و ۹ ماه و پسر به ۱۴ سال و نیم شمسی تقلیل می‌یابد. جالب این است که بدانیم این تنها مورد در قوانین ایران است که سن را به سال قمری محاسبه می‌کند.

این یک مورد از اصلاحاتی بود که بعد از انقلاب در قانون مدنی ایران انجام شد. پس سن ۹ و ۱۵ سال قمری سنین رسمی بلوغ برای دختر و پسر هستند و در این سن قانون به ایشان اجازه ازدواج می‌دهد؛ یعنی قانونگذار به دختر ۹ ساله می‌گوید شما آنقدر عاقل و بالغ هستی که همسر و شریکی برای یک عمر انتخاب کنی. اما تناقض بزرگ در اینجاست که همین قانونگذار در جایی دیگر سن دیگری را برای بلوغ می‌شناسد؛ مثلاً برای ورود به عرصه فعالیت‌های اجتماعی مثل انتخابات و ریاست جمهوری پسر و دختر باید ۱۵ سال هجری شمسی داشته باشند. سؤال این است چگونه فردی که به بلوغ فکری برای انتخاب یک نماینده در مجلس یا دولت برای یک دوره ۴ ساله نرسیده‌است می‌تواند همسری برای یک عمر انتخاب کند. موردی دیگر: سن مسئولیت کیفری در ایران برای دختر ۹ سال و برای پسر ۱۵ سال تمام قمری است! یعنی اگر دختر و

پسری پس از رسیدن به این سن مرتکب جرمی شود او را همچون بزرگسالان به محاکمه و بازداشت می‌کشند و مجازات نیز رسماً همان مجازات فرد بزرگسال است.

به عنوان مثال اگر دختر بچه ۱۰ ساله‌ای چیزی از فروشگاه بدزدد یا پسر ۱۶ ساله‌ای دو چرخه همسایه را بردارد به همان شکل محاکمه و مجازات می‌شوند که اگر مرد ۴۰ ساله‌ای این کار را کرده باشد. در این حالت این پدر نیست که بخاطر جرم مرتکب شده به زندان می‌رود بلکه خود او باید تنبیه شده و احياناً به زندان برود. حالا اگر همین دختر بچه مثلاً بورسیه‌ای از یک کشور خارجی دریافت کرده و بخواهد برای تحصیل خارج شود به اجازه رسمی پدر یا جد پدری نیاز دارد و بدون این اجازه‌نامه صدور گذرنامه ممکن نیست.

بگذارید این داستان را ادامه دهیم. تصور کنید که این دختر، مجوز پدر برای اقامت تحصیلی در خارج را دریافت نمی‌کند و در عوض ازدواج می‌کند. وی در سنین ۱۴-۱۳ سالگی صاحب فرزندی می‌شود و پس از آن به دلیلی همسرش را از دست می‌دهد. حال مهم‌ترین مسئله برای وی و فرزند خردسالش داشتن یک شغل برای تأمین معاش است. اما او با قانون کار مواجه می‌شود؛ چرا که طبق قانون کار، استخدام کودکان زیر ۱۵ سال استثمار کودک محسوب شده و ممنوع است. کارفرمایی که به وی شغلی دهد مشمول جریمه خواهد شد. در حقیقت قانونگذار به این مادر ۱۴ ساله می‌گوید گر چه ما به تو اجازه دادیم که ازدواج کرده و بچه‌دار شوی اما هنوز اجازه داشتن شغل و کسب درآمد نداری پس کنار خیابان بمان و گرسنگی بکش تا ۱۵ ساله شوی تا استثمار کودکان پیش نیاید.

خوب شما بینید با این‌همه تناقض در قوانین ما پایان کودکی چگونه روشن می‌شود. قوانین ما در این زمینه بسیار

میهم، مجمل و ناقص هستند. از دیدگاه حقوق کودک، آنها باید بازنگری شوند. مهم‌ترین نکته قابل اصلاح همین تعیین سن کودکی است. این سن باید برای تمام امور یکسان باشد.

“

در کتاب «تاریخچه و اسناد حقوق بشر در ایران» خانم عبادی در صفحه ۹۴ باز نوشته است:

”

سن آغاز مسئولیت کیفری برای دختر و پسر در قانون مجازات اسلامی یکسان نیست. تبصره یک ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی، سن بلوغ را بدین شرح بیان می‌کند: "سن بلوغ در پسر ممکن است قابل مجازات باشد یا خیر - به عنوان مثال اگر پسری ۱۴ ساله مرتکب سرقت شود چون به سن بلوغ شرعی نرسیده است، مسئولیت شرعی کیفری نداشته و قابل مجازات نیست، اما اگر همین عمل را دختری ده ساله انجام دهد چون به سن بلوغ رسیده است، قانوناً مجرم شناخته شده و قابل مجازات است و حال آنکه به نظر نمی‌رسد دختر ده ساله بیشتر از پسر ۱۴ ساله به قبح عمل ارتكابی خود پی برده باشد."

“

این نمونه‌ها نشان می‌دهد تا چه حد قوانین مذهبی و قوانین حقوق بشری در تناقض‌اند. ولی خانم عبادی که با این تناقض‌ها کاملاً آشنا هستند مرا متعجب کرده چه گونه در سخنرانی‌هایش بارها عدم تناقض اسلام و دمکراسی و انطباق اسلام و دموکراسی را تکرار کرده است.

حافظ فرموده:

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند

در اینجا می‌خواهم به عیب‌های سخنرانی ایشان هم اشاره مختصری بکنم.

نطق دریافت جایزه صلح نوبل خانم عبادی فرصتی از دست رفته بود که اشاره‌ای به نقض گسترده حقوق بشر در جمهوری اسلامی بشود. در عوض ایشان با تأکید به مسلمان بودن خود اعلام کرد که: "من مسلمانم و از قول پیامبر اسلام در قران آمده‌است که شما به کیش خود باور دارید و من به دین خود باور دارم." که شاید اشاره ایشان به آیه ۱۲۱ سوره مکی هود است و نرمش و موعظه پیامبر در آن دوران. شک نیست که ایشان با سوره‌های خشونت‌آمیز مدینه‌ای چون سوره بقره و نساء و توبه آشناست که در آنها مسلمانان را تشویق به قتل و کشتار کفار نامسلمان می‌کند.

به عنوان مثال در سوره توبه آمده: "مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید و محاصره کنید و هر سو در کمین آنها باشید، چنانچه از شرک توبه کرده و نماز اسلام به پا داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید که خدا آمرزنده و مهربان است آیه ۵" و "شما (ای اهل ایمان با آن کافران) به قتال و کارزار برخیزید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها منصور و غالب نماید و دل‌های اهل ایمان را (به فتح و ظفر بر کافران) شفا بخشد. آیه ۱۴." و در سوره بقره "مقاتله کنید با کفار تا اینکه فتنه باقی نماند و کفار بالمره از میان برداشته شوند. آیه ۱۹۳".

آیا خانم عبادی که بدون شک با چنین سوره‌هایی آشنایی دارد چگونه انطباق اسلام و حقوق بشر و تبعیضات زن و دموکراسی را توجیه می‌کند؟ ایشان در بخشی دیگری از نطق خود می‌گوید: "تمدن

و فرهنگ ایران پس از اسلام هم با بشر دوستی و احترام به جان و عقیده و مذهب دیگران و ترویج و تسامح و مدارا و پرهیز از خشونت و خونریزی و جنگ آمیخته و ممزوج شده است." سخنانی که در نوشتار تواریخ متعدد ایرانی و غیرایرانی آمده، درست عکس آن را ثبت کرده است. دوران خشونت و کشتار پیروان ادیان و مذاهب دیگر، دوران قتل و غارت و خونریزی به نام دین و غزه و کسب غنائم جنگی و کتاب سوزان مدل اسلامی بوده و هست که فردوسی در یک بیت، چکیده آنرا بیان کرده:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

وقتی خانم عبادی در نطق قبولی نوبل که شاید صدها میلیون نفر به شنیدن یا تماشای آن می‌نشینند، به جای گفتار حقایق تاریخی، نقش مدافع و عذرخواه دین اسلام را بازی می‌کند، یا با تاریخ اسلام آشنا نیست که اعلام «من مسلمانم» او گواهی و دلیل ناآگاهی او از جنگ‌های هفتاد و دو ملت و فجایع زاینده از این جنگ‌ها را حکایت می‌کند و ناآشنایی او با دیوان مقدس حافظ است که گفته: «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه - چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»؛ یا علاوه بر دروس و کالت و آشنایی کامل او از قوانین فقه اسلامی و مدنی به‌خود زحمت نداده که در تاریخ اسلام هم غور و تفحص کند، ولی تعصب ارثی و شخصی به او این اجازه را داده که حقایق تاریخی را وارونه کند.

یک نمونه آشنا:

سلطان محمود، برای اینکه خلوص خود را نسبت به خلیفه بیشتر ثابت کند، جریان فتوحات خود و کارهایی که در ضمن هر فتحی انجام داده بود، به خلیفه گزارش می‌داد، گویی می‌خواست بگوید که این اعمال را از طرف خلیفه انجام می‌دهد. قسمتی از این

گزارش‌ها، در کتاب‌های ابن الجوزی و ابن اثیر و ابن کثیر آمده‌است که در اینجا بی‌مناسبت نیست، خلاصه‌ای از نامه‌ای که پس از غلبه بر ری و دستگیر کردن مجدالدوله و کارهای دیگری که مرتکب شد، با افتخار برای خلیفه القادر بالله نوشته‌است را از ابن الجوزی نقل کنیم تا شمه‌ای از طرز کار و اعمال تعصب‌آمیز و رفتار او با کسانی که آنها را مخالف خود می‌پنداشت و نسبت‌هایی که به آنان می‌داد و تحقیری که از ایشان می‌نمود، تحت لوای دین، معلوم شود:

”

سلام بر سرور و مولای ما، امام، القادر بالله، امیرالمؤمنین، همانا نامه این بنده از لشگرگاهش در بیرون شهر ری به تاریخ غره جمادی الآخر سال ۲۰ (یعنی ۴۲۰) صدور یافته است، در هنگامی که خداوند دست ستمگران را از این سرزمین کوتاه و آن را از دعوت باطنیان کافر و بدعتگذار فاجر، (باطنی نامی که خصوصاً اشاره به فرقه اسماعیلیه است) پاک کرده‌است. خبر سعی بنده، در از میان بردن کافران و گمراهان، از فرقه باطنیه در خراسان و حقیقت حال، به پیشگاه مقدس رسیده‌است. شهر ری پناهگاه آنان شده بود که به کفریات خود دعوت می‌کردند و در آنجا با معتزله بدعتگذار (معتزله نام یکی از فرق بزرگ متکلمین اسلام که در تاریخ علم کلام اسلامی و مباحثات جدلی و نظری دینی نقش اصلی داشته‌اند) و رافضیان غالی (رافضی لقبی طعنه‌آمیز است که غالباً نزد اهل سنت درباره شیعه به کار رفته. زیدیه و امامیه را هم رافضی خوانده‌اند) که مخالف کتاب و سنت هستند، آشکارا به شتم صحابه، دهن می‌گشودند و به کفریات و مذهب اباحه (مباح بودن مال و زن) اعتقاد دارند. پیشوای آنها، رستم پسر علی دیلمی (مقصود مجدالدوله پسر فخرالدوله است که برای تحقیر، نام کوچک آن دو را ذکر کرده‌است) بنده با سپاه خود

وارد گرگان شد و در آنجا ماند تا زمستان سپری گردید، آنگاه از گرگان به دامغان رفت. علی حاجب را از آنجا در مقدمه سپاه به ری فرستاد، رستم بن علی، به عنوان تسلیم، از لانه خود بیرون آمد، علی حاجب، او و یاران باطنی مذهبش را دستگیر ساخت.

رایت سپاه بدنبال مقدمه، در بامداد روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی به اطراف ری رسید، دیلمی‌ها از شهر بیرون آمدند، در حالی که به گناهان خود اعتراف می‌کردند و به کفر و رفض خود شهادت می‌دادند، در خصوص آنان از فقها استفتا شد؛ به اتفاق، حکم به کفرشان دادند و اینکه به نسبت جنایاتی که مرتکب شده‌اند باید یا کشته شوند یا دست و پایشان بریده گردد، یا نفی بلد شوند. این فقها گفتند بیشتر این قوم نماز نمی‌گزارند و زکات نمی‌پردازند و از شرایط اسلام آگهی ندارند و میان حلال و حرام تفاوتی نمی‌گذارند؛ بهترین ایشان کسانی هستند که مذهب اعتزال و مذهب باطنی را برگزیده‌اند، در میان آنها کسانی وجود دارند که به خدای عز و جل و ملائکه و کتاب‌های آسمانی و آخرت ایمان ندارند و جمیع مذاهب را ساخته و پرداخته فلاسفه می‌دانند و اموال و نوامیس، از نظر آنها مباح است.

فقها حکم کردند که رستم پسر علی که به پاک‌دامنی تظاهر می‌کند و با اسلافش تفاوت دارد، در حالیکه افزون از پنجاه زن آزاد در حباله نگاه او هستند که سی و سه فرزند پسر و دختر برای او آورده‌اند و هنگامی که از وی سؤال شد که چرا چنین کرده؟ و چه کسی اجازه این کار را می‌دهد؟ جواب داد که اینها زنان من و فرزندان منند و رسم اسلاف من بر همین جاری بوده‌است. ناحیه‌ای از اطراف ری به جمعی از مزدکیان اختصاص دارد که با ادای شهادتین ادعای اسلام می‌کنند لیکن به ترک نماز و عدم پرداخت زکات و ترک روزه و غسل تظاهر می‌نمایند و اکل میت‌ه

می‌کنند، نصرت دین اقتضا کرد که اینان از باطنیان جدا شوند و در کوچه شهری که از دیر زمانی غصب کرده و اموال آن را به غارت برده بودند، به دار آویخته شوند.

آنها اموال زیادی بذل کردند تا از خونشان در گذشته شود، اما فهمیدند که غرض ما از میان بردن جانشان بوده‌است. پس از این کارها، رستم و پسرش و گروهی از دیالمه و بزرگان معتزله و غلات از رافضیان، به خراسان کوچ داده شدند تا مردم از دست فتنه‌گریهای آنان رها شوند. بعد از آن بنده به خزانه رستم توجه کرد، قریب پانصد هزار دینار جواهر و دویست و شصت هزار دینار نقد و از اشیاء زرین و سیمین بالغ بر سی هزار دینار و از خزانه کتب او پنجاه بار شتر به خراسان فرستاد، جز کتاب‌های معتزله و فلاسفه و رافضیان که اینها در زیر چوبه‌های دار به دار آویخته‌شدگان، سوزانیده شد. به این ترتیب، این بقعه از داعیان باطنیه و اعیان معتزله و رافضیان خالی گردید. (آل بویه، تألیف علی اصغر فقیهی، چاپ سوم، چاپخانه دیبا، سال ۱۳۶۶ ص ۳۱۵)

فقط به‌طور اختصار می‌خواهم به چند نکته از این نامه محمود به خلیفه اشاره کنم: محمود به هدف اصلی خود که صرف نظر از غنایم جنگی، دو بار، بهانه ندادن زکات را در این نامه را پیش کشیده. محمود بنا به گفته ابن اثیر برای گرفتن مال به هر طریقی متوسل می‌شد. از جمله اینکه شنید مردی نیشابوری ثروت هنگفتی دارد، او را به غزنین احضار کرد و گفت به ما خبر داده‌اند که تو قرمطی هستی (قرامطه پیروان جنبش‌هایی از خلافت آل علی از نیمه دوم قرن ۳ هجری قمری تا اواسط قرن ۴ هجری قمری بر ضد خلافت عباسیان بودند و نیز عنوانی است که به پیروان اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر از طرف مخالفینشان داده شده)، مرد پاسخ داد که من قرمطی

نیستم، لیکن مال و ثروتی دارم آنچه می‌خواهی از ثروت من بردار و از داشتن این نام (قرمطی) مرا معاف کن (که معلوم می‌شود محمود به اتهام قرمطی بودن از ثروتمندان پول می‌گرفته و همه این را می‌دانستند). محمود مالی از وی دریافت داشت و نامه‌ای مبتنی بر درستی عقیده‌اش بدست او داد.

در خصوص مال دوستی عجیب محمود به نقل از ابن الجوزی: "چون مرض او شدت یافت، دستور داد جواهری که از ملوک خراسان و ماوراءالنهر و بزرگان ترک و هند بدست آورده بود، در فضای وسیعی در قصرش به ترتیب قرار دهند، مقدار آنها هفتاد رطل (حدود سی و پنج من تبریز) بود، چون به آنها نگاه کرد از حسرت اینکه آن دانه‌های قیمتی را می‌گذارد و می‌رود گریه به او دست داد." (ص ۳۱۸ مآخذ بالا)

آیا ادعای خانم عبادی که تمدن و فرهنگ ایران پس از اسلام هم با بشردوستی و احترام به جان و عقیده و مذهب دیگران و ترویج و تسامح و مدارا و پرهیز از خشونت و خونریزی و جنگ یک دروغ آشکار و جعل تاریخ نیست؟

تازه این فرقه‌های مختلف اسلام است و مربوط به دیگر ادیان نیست. خواندن معتزله را بدعتگزار و رافضیان را غالی و فرقه باطنیه را کافر و بدعت گذار فاجر و به بهانه این تهمت‌ها خونریزی و کتاب‌سوزان و غنیمت جنگی کلان به ضرابخانه‌اش، مرا یاد مقاله‌ها و یادداشت‌های تهدیدآمیز و تهمتِ فتنه‌انگیز علیه خانم عبادی می‌اندازد که به‌گفته خود او در یادداشتی به او اخطار شده "شیرین عبادی مرگ تو نزدیک است." و در یادداشت دیگری که به امضای انجمن ضد بهائیت رسیده، خبر از دریافت نامه تهدیدآمیز دیگری می‌دهد: "خانم شیرین عبادی به تو گفتیم رفتار غیر اسلامی و منطبق با بهائیت خود را ترک کن ولی تو به خوش‌رقصی برای خارجی‌ان و بهائیان ادامه دادی و دخترت را هم در این راه وارد کردی." نسبت

بهبایی دادن به خانم عبادی و دختر او، مرا یاد مقاله‌ای در ایرنا می‌اندازد. در آن مقاله از «ایرنا»، خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی، یک علت اعطای نوبل صلح را به ایشان حمایت از بهائیان دانسته و مدعی است که نرگس توسلیان دختر خانم عبادی، به‌وسیله پیام اخوان استاد دانشگاه مک‌گیل به فرقه بهائیت پیوسته. نرگس در جواب به این مقاله نوشته است:

”

سرپرست محترم ایرنا، به پیوست متن ارسالی در پاسخ به خبر بهایی شدن اینجانب نرگس توسلیان در تاریخ ۱۳۸۷/۵/۱۶ و مقاله «اسارت در تور بهائیت» مورخ ۱۳۸۷/۵/۱۸ ارسال می‌گردد مقرر است دستور فرمایید آن را در سایت ایرنا درج نمایند.

هر چند که بنده هم همانند نویسنده شوخ‌طبع مقاله «اسارت در تور بهائیت» معتقدم که قلم را در جواب هر نوشته‌ای نباید فرسود، ولی پس از خواندن مقاله ایشان در سایت خبری ایرنا تصمیم گرفتم بخاطر چند دقیقه‌ای که نویسنده شوخ‌طبع خیال‌پرداز، مرا با مطلب خویش به خنده واداشته، منتهی به ایشان نهاده و جوابی به مقاله ایشان بدهم، هر چند که در ابتدا باید صراحتاً اعتراف کنم که نه در شوخ‌طبعی و نه در قوه تخیل یارای مقابله با نام برده را ندارم. نکته اول آن که نویسنده محترم اینجانب را آنقدر بیکار و مشتاق خواندن مطالب سایت ایرنا فرض کرده که جواب ندادن من را ظرف مدت بیست و چهار ساعت دال بر تأیید بنده در گرویدن به دین بهائیت دانسته‌است. نویسنده محترم از قدرت خیال‌پردازی خود در زندگی خصوصی ما هم غافل نگردیده است تا بدان جا که سن من را سه سال بزرگتر نموده و با خواهر خود دوقلو پنداشته است. ...

در مورد آقای پیام اخوان، اعلام می‌دارم که ایشان را به عنوان یکی از اساتید دوره فوق لیسانس خویش و انسانی بسیار شریف، گرامی و محترم می‌دارم ولی این امر را هیچ‌گاه به معنای تأیید مذهب ایشان نمی‌دانم و همان‌طور که مادرم هم اعلام نموده به شیعه بودن خود افتخار می‌کنم و بسیار خرسند هستم که نماز خواندن را به راهنمایی و تشویق مادرم در سن شش سالگی و بسیار زودتر از سن تکلیف آغاز نمودم، ولی نمی‌دانم نویسندگان محترم که ادعای اسلام دارند آیا شرمنده از تهمت‌های ناروای خود هستند یا خیر.

نکته دیگر آن که مأمورین حکومتی و به ظاهر دانشجویان دانشگاه مک‌گیل که بارها نظر اینجانب را در مورد دکتر اخوان جویا شده بودند. چرا در قبال مزدی که می‌گیرند حاضر نیستند قبول زحمت کرده و اطلاعات صحیحی را مخابره کنند و با آبروی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران با درج اخبار نادرست بازی نکنند. دربارهٔ «سازمان جمع‌آوری حقوق بشر» فقط می‌توانم عنوان کنم که بنده هیچ رابطه یا عضویت و وابستگی به این سازمان نداشته و ندارم و لذا در مورد آن هم اظهار نظری نمی‌کنم.

نکته جالب توجه آنکه نویسنده خیال پرداز بعد از اشاره به فعالیت من در این سازمان مطلب خویش را به وب سایت این سازمان ارجاع داده‌است که با مراجعه به آن می‌توان فهمید که هیچ‌ذکری از نام بنده در آن نشده‌است! سخن آخر آن که بنده به عنوان شاگرد کوچک نویسنده محترم در خیال‌پردازی و شوخ‌طبعی به ایشان پیشنهاد می‌کنم که این همه استعداد را به‌جای به‌کارگیری در خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران در خلق آثار ادبی و طنز به کار گیرند، باشد که به نوایی برسند.

۶۶

خانم عبادی در نطق خود در اسلو در ۱۰ دسامبر ۲۰۰۳ وضع بد زنان در کشورهای اسلامی را ریشه در پدرسالاری سنتی می‌بیند نه در اسلام و اصرار به سازگاری قوانین اسلامی و دموکراسی دارد.

در بخش زنان آن نطق ایشان می‌گوید: "وضعیت تبعیض‌آمیز زنان در کشورهای اسلامی نیز چه در زمینه حقوق مدنی و چه در قلمرو حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در فرهنگ پدر سالار و مرد سالار حاکم بر این جوامع ریشه دارد و نه در دین اسلام. این فرهنگ همان گونه که برابری حقوق زن و مرد و رهایی زن از سلطه مرد را باور ندارد، آزادی و دموکراسی را هم بر نمی‌تابد زیرا موقعیت تاریخی، سنتی حاکمان و متولیان آن فرهنگ به مخاطره می‌افتد." در مصاحبه با ایرنا ایشان می‌گوید دین مبین اسلام، ارزشهای زن را به خوبی مشخص کرده‌است. اگر زنان ایران مذهب خود را خوب بشناسند و قرآن را مطالعه کنند به راحتی خواهند توانست اسلام واقعی را از خرافات جدا کنند. در نوشتاری هفت صفحه‌ای که به خط خود خانم عبادی است که برای سخنرانی نوشته و به من برای ترجمه به انگلیسی دادند ایشان نوشته‌اند: " نکته دیگری که باید به آن پردازم این است که ریشه و اساس این قوانین مغایر با حقوق بشر در کجاست؟ عده‌ای منشأ این قوانین را شریعت اسلام بیان می‌کنند. و عنوان می‌نمایند که دموکراسی با اسلام همخوانی ندارد. بنا بر این اگر کسی مسلمان است نباید به این قوانین اعتراض کند. این یک برداشت غلط از اسلام است. کسانی که چنین اعتقادی دارند عقاید شخصی خود را بنام اسلام بر مردم مسلمان تحمیل می‌کنند. از دید آنها فقط یک اسلام وجود دارد و آنهم چیزی است که آنها می‌گویند و تفسیر و برداشت سایر مسلمانان از اسلام نادرست است. من با این

عقیده موافق نیستم. اسلام بر مبنای احترام به عقیده اکثریت است. بارها حضرت رسول و اعمهٔ اطهار جلسه مشورتی تشکیل دادند. تاریخ نمونه‌های زیادی به یاد دارد. از قبیل جنگ صفین که با تفسیر درستی از اسلام می‌توان مسلمان بود و در عین حال به دموکراسی نیز احترام گذاشت. می‌توان مسلمان بود و حقوق بشر را رعایت کرد. به امید آن روز.

خانم عبادی مسلمان شاید خواسته در آن فرصت استثنایی پرده‌پوشی کند و دفاع از اسلام را در هر فرصتی بخشی از سخنرانی خود کند و گرنه نقض حقوق بشر و خشونتِ عریان و زن‌ستیزی دین‌های ابراهیمی در لابلای کتب مقدس آنها و فرهنگ‌شان و گفتار و کردار رهبران دینی آنها آشکار و غیرقابل انکار است. برای نمونه در تورات، سفر تثنیه یهوه خدای کتاب مقدس در باب بیستم آیه ۱۰ چنین دستور می‌دهد:

"چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ‌نمایی آنرا برای صلح ندا بکن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند به تو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنرا محاصره کن. و چون یهوه خدایت آنان را به دست تو بسپارد جمیع ذکورشان را به دم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود تاراج ببر و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد بخور. به همه شهرهایی که از تو بسیار دورند که از شهرهای این امت‌ها نباشند چنین رفتار نما. اما از شهرهای این امت‌هایی که یهوه خدایت ترا به ملکیت می‌دهد هیچ ذی نفس را زنده نگذار بلکه ایشان را چنانکه یهوه خدایت ترا امر فرموده است بالکل هلاک ساز."

و در ادامه در باب بیست و یکم:

چون بیرون روی تا با دشمنان خود جنگ کنی و یهوه خدایت ایشان را به دستت تسلیم نماید و ایشان را اسیر کنی و در میان اسیران زن خوب صورتی دیده عاشق او بشوی و بخواهی او را به زنی خود بگیری، پس او را به خانه خود ببر و او سر خود بتراشد و ناخن خود بگیرد و رخت اسیری خود بیرون کرده در خانه تو بماند و برای پدر و مادر خود یک ماه ماتم گیرد و بعد از آن به او درآمد شوهر او بشو و او زن تو خواهد بود. ... "

و برای نمونه در قران:

"نکاح زنان محصنه برای شما حرام شد مگر آن زنان که در جنگ‌های کفار به حکم خدا متصرف و مالک شده‌اید. (سوره نساء آیه ۲۳)" و "مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است بواسطه آن برتری نیرو و عقل که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به‌واسطه آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند. پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه خدا به حفظ آن فرموده نگهدارند؛ و زنانیکه از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید باید نخست آنها را موعظه کنید، اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید، باز مطیع نشدند آنها را به زدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند دیگر بر حق آنها ستم هیچگونه ستم روا ندارید که همانا خدا بزرگوار و عظیم‌الشان است (سوره نساء آیه ۳۳)".

"ای رسول زنان مؤمن را بگو تا چشم‌ها از نگاه ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را محفوظ دارند و از زینت و آرایش خود جز آنچه قهراً ظاهر می‌شود، بر بیگانه آشکار نسازند ... و آنطور پای به زمین نزنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود (سوره نور آیه ۳۰)"، که ظاهراً مطابق و برگرفته از تورات است وقتی خداوند موسی

می‌گوید: "از این جهت که دختران صیهون با تکبر و گردن افراشته و غمزه‌های چشمم راه می‌روند و باز می‌خرامند و با پاهای خویش خلخال‌ها به صدا درمی‌آورند فرق سر دختران صیهون را کچل خواهد ساخت. (سوره اشعیاء آیه ۱۶-۱۸...)." "ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت، که خدا نصیب کرد و ملک تو شد. (احزاب آیه ۵۰). ای پیغمبر با زنان و دختران و زنان مؤمنان بگو که خویشان را به چادر فرو پوشند. (احزاب سوره ۵۹)." "آنان که خود را از شهوترانی نگاه می‌دارند، مگر بر زنان حلال و کنیزان ملکی خویش که از اعمال شهوت هیچ ملامت ندارند. (معارج آیه ۳۰)." "بر شما در مباشرت زنان متصرفی هیچگونه ملامتی نیست (مؤمنون آیه ۶)." و "نکاح نکنید زنان مشرک را تا وقتی که ایمان آورند. هر آینه کنیز مؤمنه بهتر است از مشرک. (بقره آیه ۲۲۱)" و "زنان کشتزارهای شما را پس به کشتزار خود درآید هر جا که خواسته باشید. (بقره آیه ۲۲۴)"

و نقل قول محمد غزالی از پیامبر که گفته "در دوزخ نگریستم و بیشتر زنان را دیدم، گفتم چرا چنین است گفتند زیرا که لعنت بسیار کنند و از شوی خویش ناسپاسی و گله کنند. و در خبر است که اگر سجود جز خدای را روا بودی زنان را سجود فرمودی برای مردان. " (کیمیای سعادت ص ۲۵۵).

ای مردم، زنها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند، اما نقصان ایمانشان نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض و جهت نقصان خردشان است که، در اسلام، گواهی دو زن بجای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آنان نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید و از خوبشان بر حذر باشید، تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند و شما را به انجام آن وادار نمایند (نهج البلاغه خطبه ۸۰ سازمان تبلیغات اسلامی

مؤلف فاطمه علایی رحمانی. این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است. ناشر مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی. چاپ سوم پاییز ۱۳۷۲) ... و به پرهیز از مشورت و کنکاش با زن‌ها زیرا نظر ایشان رو به ناتوانی و تصمیم شان رو به سستی است و با حجاب چشم‌های آنها را از دیدار باز دار، زیرا سخت گرفتن حجاب برای ایشان پاینده‌تر است (همان کتاب ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام وصیت ۳۱). "علی (ع) گفت همه چیز زن بد است و بدتر چیزی که در اوست این است که مرد را چاره‌ای نیست از بودن با او. (همان کتاب حکمت ۲۳)

و چه دردناک است این نقض آشکار حقوق زن از زبان پیامبر در قرآن که زن را شهروند درجه دو می‌کند و همچنین تحقیر کردن زن در گفتار امام اول شیعیان که پس از مرگ فاطمه، هشت زن دیگر گرفت و این زنان متعدد هفده دختر و چهارده فرزند پسر بار آوردند که تاریخ طبری نام زوجات و فرزندان را کامل آورده. و این جدا از ۱۳ دخترانی است که مادرانشان کنیزان حضرت بوده‌اند که همچنین در تاریخ طبری از فرزندان این کنیزان نام برده شده است. (ص ۲۶۹۵-۲۶۹۶)

این‌ها دیگر احکام «اولیه» است که در قرآن آمده نه احکام «ثانویه» که خانم عبادی به آنها متوسل به تعبیر و تفسیر می‌شود. این چنین احکام اولیه است که تناقض آشکار میان مبانی و اصول اسلامی را با قوانین حقوق بشر غیرقابل تعبیر و تفسیر می‌کند. چگونه است که خدای اسلام، داشتن زنان را به «حکم خدا» همراه غنایم دیگر جنگی در یک ردیف و ملک «متصرفی» می‌داند و داشتن کنیز و برده را تجویز می‌کند؟ آیا خدای «بخشنده مهربان» اسلام بخشش را برای برده‌دار و صاحب کنیز متصرفی غزوه می‌خواهد ولی به زن و فرزند اسیر چنان نامهربان است؟

البته این زن‌ستیزی و در گذشته برده‌داری دین‌های دیگر ابراهیمی پر از صفحات تواریخ است. همه شعبات کلیسا از کاتولیک و لوتران و انگلیکان و پرسبیتاریان و دیگر فرقه‌های اصلاح‌طلب و غیره، مستقیم و غیرمستقیم بر داد و ستد شرم‌آور تجارت برده‌داری صحنه می‌گذاشتند و با تعبیرها و تفسیرهای مغرضانه کتاب دینی خود، مثل جمله «نفرین بر کنعانیان»، که سیاهان را فرزندان از جانب خدایشان لعنت شده می‌شناخت، هر نوع ستم را بر آنان روا و اسارتشان را جایز می‌دانستند و نه تنها آیین تجارت ننگین برده‌داری را محکوم نمی‌کردند، بلکه آنرا کلاً رواج می‌دادند.

برای این مؤمنین همه نوع شکنجه و شلاق و دیگر آزار جسمی به این مشرکین کافر جایز و شاید هم موجب خشنودی خدای آنها بود. برای مبلغین و مؤمنین این دین‌های سازمان یافته زجر و زنجیر، کشتار و قتل‌عام این مشرکین و کفار بت‌پرست برای خشنودی خدایشان لازم و خواسته الهی بود؛ مثلاً برای جرج سوم که سلطنت و ریاست مذهب پروتستان انگلیس را برای خود فرمان الهی می‌دانست به قول یکی از نویسندگان زندگی‌نامه او "جایگاه مذهب مرکز ثقل همه چیز بود. ... او هیچگاه در مدت عمرش لزوم عملی وجود مذهب یا به حق بودن مذهب رسمی و قراردادی انگلیس را زیر سؤال نبرد و هیچ وقت هم نتوانست فراموش کند که در دفاع از این مذهب بود که گذشتگان او به تاج و تخت رسیدند. او به همان اندازه به رسوم مذهبی چسبیده بود که به تخت سلطنت. (خانه هانور الوین ردمن ۱۹۶۰)

چنین تعصب خشک و جهل جهنمی پیروی از کتب مذهبی بود که به او هم، مثل انصار غزوات در اسلام، اجازه می‌داد بروی تجارت برده‌گیری و برده‌فروشی و برده‌داری صحنه بگذارد و بریستول و لیورپول و لندن را ایستگاه‌های حمل فرزندان سیاه آفریقا کند، همان‌طور که غزنه، مقر حکومت محمود غزوی کثیرالغزوات، بازار پر

رونق برده‌فروشی و مرکز حراج کالای انسانی بود. برای مثال: "در عزیمت به غزوه‌ای که منجر به تاخت و تاز طولانی و کشتار و تخریب بی‌فایده در قسمتی از کشمیر شد ...

غیر از غنایم و اموال فراوان تعداد اسرای هندو که از این غزوه به غزنین آورده شد به قدری زیاد بود که بهای برده‌های هندو در آنجا "کمتر از ده درم شد که برای متاع انسانی بهایی بسیار ناچیز بود. (تاریخ مردم ایران زرینکوب چاپ چهارم ۱۳۷۳). "یا "سلطان محمود «چندان» را آواره کرد و از آنجا روی به «چند رای» نهاد ... آن مخاذیل رخت و بنه خود بریختند تا مگر وقایه جان و خلاص ایشان شود؛ اهل اسلام بدان التفات ننمودند، سه روز متوالی در عقب ایشان می‌رفتند و می‌کشتند ... از خزاین چند رای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار زر سرخ حاصل شد و کثرت برده به جایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم افزون نبود. (جامع التواریخ دنیای کتاب ۱۳۶۲)"

چگونه اندیشه و منطق یک انسان متفکر می‌تواند با این خشونت خونبارِ مهر مذهبی خورده کنار بیاید؟ انسان منطقی هرگز «روشنفکر دینی» و «ملی مذهبی» و «اصلاح طلب» و ... نمی‌شناسد. "البته در دموکراسی غربی، یعنی در کشورهایی که خود جزو نخستین تدوین‌کنندگان منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر بوده‌اند نیز این اصول پایمال می‌شوند و بر این بستر است که صدها انسانی که در جریان درگیری‌های نظامی دستگیر شده‌اند ماه‌ها است که در زندان گوانتانامو در زندان به سر می‌برند بدون آنکه از حقوق پیش‌بینی شده در عهدنامه‌های بین‌المللی ژنو، اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی برخوردار باشند.

نطق خانم عبادی را در روز ده دسامبر ۲۰۰۳ برای قبولی نوبل، دو سه بار با ناباوری می‌خوانم. اگر او را بهتر نمی‌شناختم می‌گفتم متن صحبتش دیکته شده حکومت اسلامی است. او که حالا از جمله افرادی است که می‌تواند صدایش را به گوش جهانیان برساند چرا این همه تأکید بر مسلمانی خود و همخوانی اسلام با دموکراسی و حقوق بشر دارد. یادآوری نقض مکرر حقوق بشر دولت‌های آمریکا با کودتاها در شیلی‌ها و ایران‌ها و در زندان‌های گوانتاناموها و ابوغریب‌ها در خور ستایش است؛ ولی در مقابل یادی و کلمه‌ای از زندان‌های اوین و قزل حصار و گوهردشت و مشهد و شیراز و ... و شلاق و شکنجه و تجاوز و اعدام در حکومت اسلامی نکردن را چگونه می‌توان توجیه کرد. و چگونه است که یادی و کلمه‌ای از قتل دلخراش زهرا کاظمی و مافیای قوه قضاییه فاسد و دروغ‌هایش نمی‌کند. مگر نه این که سه سالی پیش از دریافت نوبل خانم عبادی در اعتراض به شیوه معمول عدم دسترسی به موکلین خود شهلا لاهیجی و مهرانگیز کار که به علت شرکت در کنفرانس برلین بازداشت و در زندان اوین بودند اعلام کرده بود:

”

به علت عدم رعایت قانون و حقوق متهمین از سوی قوه قضاییه از وکالت خانم‌ها مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی استعفا می‌دهم. من وکیل رسمی خانم کار و لاهیجی بودم و بنا بر وظیفه خود به دادگاه مراجعه کردم ولی هنگام بازجویی به من اجازه ندادند، به اعتراض علیه بازداشت موکلین نیز ترتیب اثری داده نشد و حتی جوابی نیز ندادند. همچنین با ملاقات من با موکلانم بر خلاف قانون موافقت نکردند. تنها حربه یک وکیل در دادگاه قانون است. پس از عدم موافقت در تماس با موکلین به قانون وکلای دادگستری شکایت کردم و از سوی رئیس قانون

وکلا به شعبه سوم دادگاه انقلاب اسلامی نوشته شد و حق قانونی وکلا تذکر داده شد که به این نامه هم ترتیب اثری داده نشد. در نتیجه وقتی خود را خلع سلاح دیدم ترجیح دادم که از وکالت موکلینم استعفا دهم تا حداقل استعفای من توجه افکار عمومی را به این مسئله جلب کند که موکلین من از حقوق ابتدایی برخوردار نبودند.

“

و حالا در بالای کرسی بین‌المللی سخنرانی خود، به مافیای قوه قضاییه حکومت اسلامی، که نه تنها عدالت و حقوق اشخاص نادیده گرفته می‌شود بلکه قوه قضاییه خود یکی از ارکان سرکوب و تهمت و افترا و دستگیری و زندان می‌شود، نباید افشاگری می‌شد؟ در چنین شرایط دنیای وارونه شرع اسلام است که وکلای مستقل چون ناصر زرافشان وکیل قتل‌های زنجیره‌ای نه تنها به او فرصت دفاع از موکلینش را نمی‌دهند بلکه برای سرپوش گذاشتن به جنایات حکومت، او را که اطلاعات دقیقی درباره قتل‌های زنجیره‌ای دارد به پنج سال زندان محکوم و وادار به سکوت می‌کنند. در حقیقت موج دستگیری و صدور احکام زندان برای وکلای متعهد به دفاع از حقوق بشری و باطل کردن پروانه وکالتشان از همان اوایل انقلاب سال ۵۷ شروع و پیوسته ادامه داشته.

خانم عبادی که به‌خوبی از این شیوه‌های قوه قضاییه آگاه است و دستگیری و ضرب و شتم و شکنجه و شکستگی جمجمه خانم زهرا کاظمی را که هر روزه در رسانه‌های بین‌المللی مطرح است بدون شک دنبال کرده آیا نباید انتظار داشت که در آن پلتفرم جهانی سخنانی هم در این راستا و راستای سخنان پرستو فروهر دختر فروهرها در همان روزها در آستانه سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای، که به گفته خانم فروهر «قوه قضاییه سعی در پنهان کردن هویت آمران و

بسترسازان قتل‌های زنجیره دارد» بگوید. شک نیست که ایشان با سخنان پرستو در سال گذشته که گفته بود: «در سالگرد قتل‌های سیاسی سال ۷۷ از سوی سه خانواده فروهر و مختاری و پوینده اعلام می‌کنم دستگاه قضایی جمهوری اسلامی قصد رسیدگی ریشه‌ای به این پرونده را به هیچ وجه ندارد و آنچه که زیر نام رسیدگی انجام داده‌است، در حقیقت مخدوش کردن این پرونده در جهت پنهان داشتن آمران و بسترسازان این جنایت بوده‌است» آشنا است؛ همچنانکه از تاریخ سال‌های گذشته حملهٔ چماقداران حکومت اسلامی به خوابگاه دانشجویان و ضرب و شتم آنها و مرگ دانشجویی با پرتابش از پنجره به بیرون و متلاشی کردن مغز جوانش و از حکم پنج سال زندان و شلاق و کیل شجاع ناصر زرافشان به خوبی آشناست.

داریوش و پروانه فروهر که به‌گفته پرستو فروهر دختر ایشان " مأمور اجرای حکم قتل، به‌اعتراف خود، با ذکر «یا زهرا»، ۲۴ ضربهٔ چاقو به‌تن عزیز مادرم زده است، آنجا که به‌هنگام کشتن پدرم صندلی او را رو به قبله چرخانده‌اند، آنجا که به‌اعتراف خودشان وضو گرفته‌اند تا انسان‌های شریفی را در خانه‌شان مثله کنند."



فقط چند روز پیش از آن خانم عبادی خود یکی از امضاکنندگان ۳۱۱ نفری بود که از مردم خواسته بودند تا در مراسم پنجمین سالگرد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده شرکت کنند. دستگیری بی‌وقفه روزنامه‌نگاران مستقل و متعهد، دستگیری و به پنج سال زندان محکوم کردن ناصر زرافشان وکیل شجاع فروهرها و سایر قتل‌های زنجیره‌ای و نقش آشکار سعید مرتضوی تبهکار در قتل خانم کاظمی موضوع روز و در اذهان عمومی تازه بود. امضا اطلاعیه دعوت مردم به حضور در مراسم سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای در درون و قبول پرونده قتل خانم کاظمی البته قابل تقدیر است ولی پرده برداشتن از نقض حقوق بشری و جنایات اسلام‌گرایان در آن فرصت استثنایی در سطح جهانی ابعادی به مراتب گسترده‌تر می‌توانست داشته باشد.

با خود کلنجار می‌روم که آیا بهتر نیست دعوت‌م را کنسل کنم. با دانشجوی سابق و دوستِ حالِ خود در میان می‌گذارم. یادآوری می‌کند که هدف دعوت‌م بیش از بزرگداشت خانم عبادی و نوبل او، یادآوری فاجعه قتل خانم کاظمی در اوین بوده‌است. از آن طرف هم می‌بینم آنچه در آن روزها بیش از پیش عبادی را در کنار مردم و در رویارویی با اسلام‌گرایان افراطی قرار می‌داد، حملاتِ کوبنده بر ضد او بود که محبوبیت بیشتر او نزد ایرانیان داخل و خارج کشور را به‌پنبال داشت.

روزنامه کیهان شریعتمداری او را «رزپله» خواند و درباره‌ی روبوسی و دست دادنش با «نامحرمان» نوشت: «ایشان با این سن و سال، مصداق عجزه است و بر عجایز هم حرجی نیست.» در سخنرانی او در دانشگاه الزهرا دختران بسیجی هم با شعارهای "شیرین برو گمشو" و "جای منافق در الزهرا نیست" و در زیر عکس‌هایی از بی‌حجابی عبادی که در دست داشتند نوشته بودند:

"ای زن به تو از فاطمه این گونه خطاب است -ارزنده ترین زینت تو حفظ حجاب است" او و همراهانش را مورد ضرب و شتم قرار دادند. بسیج دانشجویی هم در بیانیه‌ای تهدیدآمیز اعلام کرده "عبادی بهای حضور بدون حجاب را در مراسم خواهد پرداخت." گروه تروریستی فداییان اسلام در نامه‌ای به او و تعدادی فعالان مطبوعاتی و سیاسی هشدار داده که "برای آخرین بار به این افراد هشدار داده می‌شود تا در هر نقطه از این دنیا که هستند دست از جسارت و پرده‌دری و خیانت بردارند، در غیر این صورت سرب داغ سلاح نواب (صفوی) پاسخ کلام سرد و بیروح آنان خواهد بود."

مردان متعصب اسلامی هیچ گونه انتقادی را بر پیامبر و امامان و آیه‌های کتاب مقدس بر نمی‌تابند و بجای دفاع منطقی و معقولانه به فتوای قتل متوسل می‌شوند. بجای خواندن آیات شیطانی و تحلیل و آنالیزهای خود، تنها گوش به واپس‌گرایانی چون روح‌الله خمینی می‌دهند. کتاب سوزان راه می‌اندازند، به ناشران حمله می‌کنند و خون نه تنها نویسنده، بلکه صاحب چاپخانه و کتاب فروش را مباح می‌دانند. این افسارگسیختگی به‌خصوص در حمله به معدود زنان منتقد به زن‌ستیزی دینی نهادینه شده در ادیان ابراهیمی، در لابه‌لای تاریخ ملل خود را نشان می‌دهد. مردان اسلامگرا انتقاد زنان را از تبعیضات جنسی بر نمی‌تابند.

زنان جسور منتقد البته بهای سنگینی برای انتقاد از زن‌ستیزی مهر مذهبی خورده می‌پردازند. یک نمونه زنده آن در زمان ما دکتر طب و نویسنده و شاعر برجسته تسلیمه نسرین شهروند بنگلادش است که بواسطه انتقاد او از قوانین اسلامی تظاهرات عظیمی در بنگلادش بر ضد او شکل گرفت. تکفیرش کردند و گروه‌های مذهبی درخواست اعدام او را داشتند.

در اوت سال ۱۹۹۴ وقتی مسلمانان فناتیک بنگلادش با ادعای توهین او به قرآن و رواج رابطه زن و مرد، بیرون از ازدواج رسمی و شرعی، گرچه او این اتهامات رد کرد و گفت تنها قلمش را در راه حقوق زنان به کار برده، مجبور به ترک بنگلادش شد و به خود تبعیدی در سوئد و آلمان و آمریکا تن داد. بعد از چهار سال وقتی برای نگهداری مادر مریض خود به کشورش برگشت دوباره آتش خشم مسلمانان تندرو زبانه کشید. حکم کتبی دستگیری او را از دادگاه دکا پایتخت کشور گرفتند و تظاهرکنندگان که اعدام او را طلب می‌کردند او را واداشت که پنهان شود. برای قاتل او ۵۰/۰۰۰ تاکا جایزه تعیین کردند، که به زودی ملایی مقدار آن را دو برابر کرد.

در شعری از اینکه: "حتی سگ پیر خانه پارس می‌کند ولی دهان زنان ارزان قفل خورده است - قفلی طلایی - شکوه می‌کند و در شعری دیگری می‌نویسد: "در این دنیا چیزی با ارزشتر از آزادی نیست - آزادی هرگز فروشی نیست و می‌گوید: " این جامعه آزادی را برای او قانونی نمی‌داند زیرا او یک زن است". و باز در بخشی از شعری می‌گوید: "نه راستم نه چپ/ مذهب را نه، که توده متشکل کارگران می‌خواهم/ اسلحه نه، که پوشاک می‌خواهم برای بدن‌های عریان/ که شهد می‌خواهم برای قلب‌های پژمرده/ هیاهو نه، که خرده نانی می‌خواهم در زیر سقفی از برابری/ گدایی نه، که آموزش می‌خواهم برای کودکان یتیم ستم دیده/ خون ستم‌دیدگان بر خاکم جاریست/ تاریکی را کنار خواهیم زد/ دست‌هایم را خواهم گشود در زیر خورشید نجات‌بخش/ هزاران هزار دست معتقد می‌خواهم/ تا با دست‌انم یکی شود.

شعر زیر را که من از او در جلسه یادبود درگذشت زنده یاد دکتر حامد شهیدیان استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ایلینویز، به پاس

معرفی تسلیمه به من خواندم عشق نسرین را به دنیایی بهتر نشان می‌دهد:

بگذار نمازخانه‌ها با خاک یکسان شوند
بگذار عبادتگاه‌ها، مساجد، مراکز سیک‌ها، کلیساها
در آتشی بی‌باک بسوزند
و بر ویرانه‌های بجا مانده،
بگذار باغ عشق بروید و عطر گل‌هایش به هر سو افشان شود
بگذار مدرسه برای کودکان بروید.

برای کمک به انسان‌ها بگذار مکان‌های عبادت
به بیمارستان - یتیم‌خانه - مدرسه و دانشگاه تبدیل شوند
بگذار عبادتگاه‌ها مراکز هنری و تحقیقی شوند
بگذار به برنج‌زارهای طلایی تبدیل شوند در
زیر طلوع تابان خورشید
کشتزارهای آزاد، رودخانه‌ها، دریا‌های بی‌قرار
بعد از این، بگذار نام دیگر مذهب بشریت باشد.

و وقتی شایع کردند که تسلیمه در ارتباط با مواضع خود نسبت
به زنان و مذهب پوزش خواسته است، تسلیمه در تکذیب این شایعه
در بخش‌هایی از نامه‌اش نوشت:

”

من حقیقت را گفته‌ام چرا طلبِ بخشش کنم؟ زنان در
بنگلادش قربانی مردسالاری و مذهب‌اند. به آنها در طول قرون
گفته شده که باید برده مردان باشند. من خواستم آنها را بیدار
کنم که بتوانند برای آزادی خود مبارزه کنند. من از جانب مردمی

که به آزادی بیان و حقوق بشر معتقدند حمایت و همبستگی زیادی گرفته‌ام. این مسائل مرا در باورهایم بیشتر متعهد و مصمم کرده‌است. من به سهم خود هرگز ساکت نخواهم شد. اگر اوضاع بهبود یابد دوست دارم در کشور خود زندگی کنم ولی به قیمت فروختن باورهایم هرگز!

“

کانادا، آمریکا، استرالیا و چند کشور اروپایی خواستار لغو حکم جلب و حفظ امنیت نسرين شدند. جوایز متعددی را از جمله جایزه ساخاروف برای آزادی بیان، از سوی پارلمان اروپا را از آن خود کرد. همچنین انجمن قلم سوئد او را به عنوان عضو افتخاری برگزید. نمونه آشنای دیگر ملاله یوسف‌زی دختر شجاع پاکستانی که تحصیل زنان، بخصوص دختران روستایی را از یازده سالگی با نوشتن وبلاگ، سرلوحه زندگی و فعالیت خود قرار داده بود. اسلامگرایان تندرو او را هدف گلوله می‌خواستند؛ تا اینکه در یک روز شوم، وقتی با اتوبوس از مدرسه برمی‌گشت، بالاخره طالبان فرصت یافت داخل اتوبوس شود و پس از شناسایی او را هدف شلیک گلوله‌های خود قرار دهد و او را از ناحیه سر و گردن به شدت زخمی کند.

ملاله پس از یک دوره جراحی زنده ماند و کمیته جایزه نوبل در سال ۲۰۱۴ جایزه نوبل صلح را مشترکاً به او و کایلاش ساتیاتی کنشگر حقوق کودکان هند اهدا کرد. او که جوانترین برنده جایزه صلح نوبل است چند ساعت بعد از دریافت جایزه دوباره تهدید به مرگ شد. و گروه «جماعت احرار» در توتیر خود نوشت: "افرادی مثل ملاله باید بدانند که ما از تبلیغات دشمنان اسلام نمی‌هراسیم. چاقوهای تیز و صیقل داده ما در انتظار دشمنان اسلام است."

نمونه آشنای دیگر برای ایرانیان، تقاضای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز زن‌ستیزانه اسلامی در «کمپین جمع‌آوری یک میلیون امضا برای قوانین نابرابر» توسط گروهی از زنان فعال در خرداد سال ۱۳۸۵ است که جمهوری اسلامی با شدت و حدتی بی‌سابقه به ضرب و شتم و سرکوب، دستگیری و زندان فعالان آن پرداخت. فعالان زن فراخوانی برای تجمع در میدان هفت تیر به منظور اعتراض به قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان داده بودند که به دستگیری بیش از هفتاد زن توسط نیروهای سرکوب انتظامی و زنان پلیس و خواهران پاسدار عقیم ماند.

زن ستیزی واپس‌گرایان اسلامی حتی حضور زنان را در استادیوم‌های ورزشی برنمی‌تابد. حزب‌الله حضور زنان را در ورزشگاه‌ها «شریعت ستیزی» می‌بیند. نشریه «یالثارات» هشدار داده: "اگر زمینه ورود زنان به استادیوم‌ها فراهم شود زلزله به راه خواهند انداخت!" "مدیر بخش خاورمیانه سازمان عفو بین‌الملل می‌گوید: "ایران تنها کشور جهان است که زنانش را به جرم تماشای فوتبال تحقیر می‌کند."

مرجع تقلید آیت‌الله جوادی آملی می‌گوید: "خیال می‌کنیم کمال زن در این است که برای ما برود مدال بیاورد. فضیلت زن در این نیست که زن و دختر ما برود پایش را دراز کند و یک کسی را بزند و برای ما مدال بیاورد." مراجع تندرو و آیت‌الله‌های دیگر هم به تحریم شرکت زنان و دختران ایرانی نظر داده‌اند. مثلاً: "مسابقات به خصوص جهانی با ارزش‌های اسلامی سازگار نیست" ... "اعزاز زنان مسلمان به میادین مسابقات خارجی با وضع لباس و پوشش ورزشکاران بر خلاف موازین و حرام است."

در آن دوران به دعوت دانشجویان دانشگاه بریتش کلمبیا من در صحبتی با عنوان «هفت اختر چرخ ادب» از هفت شاعره به نام، از

رابعه قزدارى و مهستى تا فروغ فرخزاد و سيمين بهبهانى به شرح زندگى و آثار شعرى آنان پرداختم. در بخش سؤال و جواب يکى از حاضرين سؤال کرد حالا که درد زنستيزى را در جامعه روشن کرده‌ام نسخه درمانم را هم بپيچم. جواب من اين بود که يک شاعر و نويسنده تشخيص درد را ريشه‌يابى مى‌کند درمان آنرا اعتراضات جمعى مردم کوچه و بازار بايد عهده‌دار شوند و براى مثال از «کمپين يک ميليون امضا» که در آن دوران کنشگران کمپين با نيروهاى سرکوبگر انتظامى مقابله مى‌کردند ياد و از اينکه بسيارى از دادن يک امضا هم خوددارى مى‌کنند شکايت کردم. براى اطلاع بيشتر حاضرين از دوستم نگار آزموده وکيل دادگستري و بعد قاضى دولت فدرال کانادا که مثل معمول در سخنرانى‌هايم حضور داشت و ميان حاضرين بود خواهش کردم جزييات کمپين را براى حاضرين بازگو کند. و او به شرح آن پرداخت. اين صحبت‌ها را مى‌توانيد [در ويديويى در کانال يوتيوب من بشنويد](#).

دو سال بعد از شروع کارزار تعدادى از فعالين کمپين در زندان بسر مى‌برند و ده‌ها تن از آنان از اعضاى اصلى کمپين با حبس و شلاق و جريمه نقدى و حکم ممنوعيت از خروج کشور روبرو هستند. در کارگاهى آموزشى که چند تن از اعضاى اصلى کمپين به خرم‌آباد براى آگاهى از زنان آن شهر و اطراف آن رفته بودند اولين جلسه هنوز تازه شروع شده بود که مطابق آنچه شاهدان عيني اعلام کرده‌اند "ده پليس مسلح با لباس نظامى و شخصى و سه پليس زن با قنடை تفنگ و مشيت و لگد صاحب‌خانه را که در را به روى آنان باز کرده بود، و حاضرين را که در بهت و حيرت رفته بودند، مورد ضرب و جرح قرار دادند. بعد ۲۵ شرکت‌کننده در کارگاه آموزشى را به دو اتاق راندند. در يک اتاق با بي‌حرمتى و خشونت محض زنان را برهنه کردند و تمام بدن آنها را بازرسى کردند و در اطاقى ديگر مردان را به همان

طریق. تمام وسایل شخصی صاحبخانه و میهمانان را به هم ریختند و پس از ساعتی جست و جو و توهین و ضرب و شتم و ضبط وسایل شخصی به دست مردان دستبند زدند، ولی زنان از زدن دستبند امتناع ورزیده و مقاومت کردند."

پلیس به جمعیت بیرون از منزل گفته بود که سبب دستگیری این بیست و پنج نفر به خاطر راه انداختن بساط لهو و لعب است! در بازداشتگاه، حاج آقای قاضی پرونده به دستگیرشدگان زن می‌گوید: "شما همان زنهایی هستید که می‌خواهید به جای یک شوهر چهار شوهر داشته باشید! ... بیچاره زنان خرم‌آباد که شما می‌خواهید آنان را آگاه کنید." حاج آقای قاضی به بهانه ماده ۴۹۸ قانون مجازات اسلامی که "هرکس با هر مرامی، دسته جمعیت یا شعبه جمعیتی بیش از دو نفر در داخل یا خارج از کشور تحت هر اسم یا عنوانی تشکیل دهد که هدف آن برهم زدن امنیت کشور باشد به حبس از دو ماه تا ده سال محکوم می‌شود" آن‌ها را محاکمه کرد. در حالی که طبق ماده ۲۷ قانون اساسی حتی در خیابان هم می‌توان بدون مجوز به برگزاری جلسات مسالمت‌آمیز و بدون اسلحه اقدام کرد.

اگر در ایران، حکومت اسلام‌گرایان با روش سرکوب و تهدید و دستگیری و زندان با فعالین گروه مقابله می‌کردند، در خارج از ایران تلاش برای رفع تبعیض زنان مورد ستایش و احترام شد؛ مثلاً هیئت داوران جایزه معتبر «سیمون دوبوار» به کمپین یک میلیون امضا جایزه خود را اهدا کرد؛ که خانم سیمین بهبهانی به نمایندگی کمپین به فرانسه رفت و و در روز بیست و یکم ژانویه ۲۰۰۹ جایزه را دریافت ولی بخش نقدی آنرا به خود بنیاد بازگرداندند.

در کنفرانس جهانی حقوق زنان، در شهر کیپ‌تاون آفریقای جنوبی، که شیرین عبادی و زنان فعال کمپین یک میلیون امضا ایرانی حضور داشتند دربارهٔ فعالتهای کمپین و موانع و مشکلاتی که بر سر

راه آنان ایجاد شده صحبت شد. شیرین عبادی در مصاحبه‌ای با دویچه‌وله گفت: "شرکت زنان ایرانی در این سمینار چشم‌گیر بود. تا حدی که برخی شرکت‌کنندگان، از جمله زنان پاکستانی و بحرینی، اعلام کردند که با سرمشق از کمپین یک میلیون امضا در نظر دارند که به فعالیت‌های مشابه در کشورشان بپردازند."

متأسفانه کمپین ساده‌لوحانه دنبال گرفتن فتوا از مراجع دینی و حمایت از آنان بود که گروهی دیگر از فعالان زن را به انتقاد این هدف واداشت. زنان فعال برای دستیابی به حقوق حقه خود در گذشته، به عبث تجربه تلخ تقاضای حمایت و کمک از مراجع دینی را داشته‌اند. و این بهتر بود درسی و تجربه‌ای برای کمپین باشد.

برای مثال جمعیت نسوان وطنخواه با هدف با سواد کردن زن‌ها، نگاهداری از دختران بی‌کس، تأسیس مریضخانه برای زنان بی‌بضاعت به همت محترم اسکندری در سال ۱۳۰۱ تأسیس و یک سال بعد اولین شماره مجله را در تهران منتشر کرد. روحانیت که هر نوع کوشش زنان را برای اصلاح وضع اسفبار زن ایرانی برنمی‌تافت با استفاده از منابر و مساجد به اتهام اینکه این جمعیت می‌خواهد چادر از سر زنان بردارد خانم اسکندری را هدف دشنام‌های مستهجن می‌گرفتند. مردم متعصب از مرد و زن هم تحریک شده خانم اسکندری را سنگسار کردند. ولی جمعیت زنان وطنخواه دست از مبارزه برای حقانیت حقوق خود برنداشتند و از روحانیون طراز اول تقاضای حمایت کردند؛ مثلاً یک‌بار چهار روز پیش حاج آقا جمال رفتند و با او به صحبت و بحث نشستند ولی در آخر به آنها گفته شد: "بروید در منزل بنشینید جوراب ببافید و وقتی پول آنرا درآوردید خمسش را به من بدهید و خودتان به مکه بروید."

نمونه دیگری واکنش شدید آیت‌الله خمینی به برنامه هشت بهمن سال ۶۷ صدای جمهوری است. در این برنامه از چند زن ایرانی

درباره نظرشان در مورد «الگوی زن مسلمان» سؤال شده بود. خانمی در پاسخ این سؤال گفته بود که نمی‌تواند فاطمه دختر پیامبر را که ۱۴۰۰ سال پیش زندگی کرده‌است سرمشق زندگی خود قرار دهد و «اوشین» قهرمان سریال تلویزیونی «سالهای دور از خانه» را الگوی مناسب‌تری برای زندگی امروزی می‌داند. یک اظهار نظر ساده و بی‌ریا چنان خشم خمینی را برمی‌انگیزد که خطاب به مدیر عامل صدا و سیمای می‌نویسد:

”

آقای محمد هاشمی، مدیر عامل صدا و سیمای جمهوری اسلامی، با کمال تأسف و تأثر روز گذشته از صدای جمهوری مطلبی در مورد الگوی زن پخش گردیده‌است که انسان شرم دارد باز گو نماید. فردی که این مطلب را پخش کرده‌است تعزیر و اخراج می‌گردد و دست‌اندرکاران آن تعزیر خواهند شد و در صورتی که ثابت شود قصد توهین در کار بوده‌است، بلاشک فرد توهین کننده محکوم به اعدام است. اگر بار دیگر از این گونه قضایا تکرار گردد، موجب تنبیه و توبیخ و مجازات شدید و جدی مسولین بالای صدا و سیما خواهد شد. البته در تمامی این زمینه‌ها قوه قضاییه اقدام می‌نماید.

روح‌الله الموسوی الخمینی

۶۷/۱۱/۹

“

متعاقب صدور این فتوا قوه قضاییه مدیر پخش برنامه را به پنج سال زندان و ۵۰ ضربه شلاق و سه تن از مدیران گروه ایدئولوژی اسلامی صدای جمهوری اسلامی را هریک به چهار سال زندان و ۵۰ ضربه شلاق محکوم کرد.

یک پاسخ ساده و بی‌ریای زنی که حرف دلش را در مورد الگوی زن ایرانی خود گفته، رهبر حکومت را چنان برآشفته که موجب زندان و ۵۰ ضربه شلاق چهار مرد شده و یک زن را در معرض اعدام قرار داده است.

نمونه‌ای دیگر از سانسور و خشونت مذهبی فتوایی دیگر مبنی بر قتل سلمان رشدی در سال ۱۹۸۹ بدون اینکه کتاب آیه‌های شیطنی او را خوانده یا فهم و درک آنرا داشته باشد. این فتوا که به پنهان شدن رشدی و بمب‌گذاری محل انتشارات او و به آتش کشیدن کتابفروشی‌های آثارش انجامید، جز بدنامی برای اسلام و ایران و اثبات تاریک‌اندیشی این رهبر مذهبی، چه نتیجه‌ای داشت؟ این تنها رشدی نبود که تعصب مذهبی فرمان قتل او را می‌داد. مهم‌تر اینکه فتوای این رهبر مذهبی حکم بر مرگ آزادی بیان بود.

و آیا آن زن پاسخگوی مطابقت دادن «اوشین» بجای «فاطمه» با اطلاع از زندگی فاطمه گستاخانه و با علم آگاهی سخن رانده یا نه؟ معلوم نیست. مهم این است که بدانیم تصویری را که در ذهن پیروان مذاهب از رسولان و امامان مصور کرده‌اند تا چه درجه حقیقی است. آیا چهره عیسی مسیح با موی بور و چشمان آبی و روشن در نقاشی‌ها و در فیلم‌ها مردی با چهره گندم‌گون و چشمان سیاه یک خاورمیانه‌ای نوعی جعل تصویر حقیقی او نیست؟

یا تصویر ذهنی شیعیان از امام اول خود با آنچه در تواریخ ضبط شده، که سیاه‌چرده بود و به‌غایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلح سر و کوتاه بالا قرابتی دارد (طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام ۳۶۳ص ۸۱) و اسحاق بن عبدالله گوید: از ابو جعفر ملمد ابن علی پرسیدم وصف علی علیه السلام چگونه بود؟ گفت: مردی بود تیره و پر رنگ، با چشمان درشت و شکم برآمده، و سر طاس، مایل به کوتاهی (تاریخ طبری، جلد ششم ص ۲۶۹۵) و جدا از صورتِ ظاهری

فیزیکی، اعمال و کردار و رفتار آنها همانست که پیروان آنها با غلو در نوشته‌ها و پای منابر توصیف می‌کنند یا جعل تاریخ است؟

در مورد فاطمه دختر رسول اسلام آیا او مطابق گفته خمینی سزاوار است که الگوی زن مسلمان باشد؟ درست این است که بدون پیش‌فرض‌ها و تعصبات مذهبی، نگاهی به زندگی و درگذشت او بشود. تاریخ زندگی هجده ساله او بر بسیاری از مسلمانان روشن است. بر طبق روایتی از امام محمد باقر، امام پنجم شیعیان، فاطمه دختر پیامبر اسلام پنج سال پس از بعثت، متولد و به هنگام وفات هجده سال و هفتاد روز داشته است. بر طبق گفته زین العابدین امام چهارم، پیامبر یک سال پس از هجرت، وقتی فاطمه نه ساله و علی امام اول شیعیان بیست و یک ساله بود فاطمه را به علی تزویج کرده. در کتاب زندگی‌نامه فاطمه در سال اول انقلاب مؤلف کتاب «فاطمه بنیان‌گذار مکتب اعتراض» با پیشگفتار «اهدا، به تو ای دختر وحی که طلوع و غروب با پاکی توام بود»، در نزدیک به سیصد صفحه کتاب نه از کرامات و معجزات او سخن گفته و نه نسبت کارهای خارق‌العاده به او داده است. در صفحه ۸۷ آورده: "او دختر اول شخصیت اسلام است تا زنان از کارهای خانه فرار نکنند. چنان مسئولیت خود را ایفا می‌نمود که شوهرش علی به یکی از اصحاب فرموده بود: می‌خواهی از وضع خودم و فاطمه برایت تعریف کنم؟ در خانه‌ام آب آورد که آثارِ مشک بر بدنش نمایان بود و آنقدر آسیا کرد که دستهایش تاول نمود و آنقدر در نظافت و تمیز کردن و روفتن خانه زحمت می‌کشید که لباس‌هایش گردآلود می‌گشت. آنقدر در پختن غذا زحمت می‌کشید که لباس‌هایش کثیف می‌شد" (بانوی نمونه اسلام فاطمه زهرا ص ۸۷-۸۸). و روشنفکران دینی با افتخار از او نقل قول می‌کنند که گفته "بهترین چیز برای زن اینست که نه خود ببیند و نه با مردان غیر محرم دیده شود" مسلم است که این برای

یک دختر قرن بیست و یک ایرانی نمی‌تواند الگو باشد. نسل آگاه و جوان ایران، زن یا مرد، دیگر کورکورانه از پدران و مادران مقلد خود پیروی نمی‌کند. برای مثال فرهاد ظریف، ملی‌پوش سابق تیم والیبال در اینستاگرام خود می‌نویسد: "تولد زنی که در نه سالگی ازدواج کرده و بچه دار شده (فاطمه زهرا دختر پیامبر مسلمانان) روز اعتراض به کودک همسری است نه روز مادر."

نوشین احمدی در بخشی از مقاله بلندی نوشته "شعار زن خانه‌دار و مادر فداکار گوش فلک را پر کرده‌است و برای ما زنان جز این الگو، دنیایی دیگر تصور نمی‌کنند گرچه لیاقت‌مان را در همه عرصه‌ها نشان داده‌ایم." در دیوان عالم‌تاج قایم مقامی، معروف به ژاله، متولد ۱۳۰۱ هجری قمری، در شعری که پس از مرگش در لابه‌لای پنهان قفسه‌ای، فرزندش پیمان بختیاری پیدا کرده می‌گوید: دختر نه ساله شوهر را چه می‌داند که چیست - کی عروسک باز را جامه عروسی در خور است؟ و در دگر جا: دختر نه ساله گر بالغ شود - جان خواهر، جای آن سودا نه در این کشور است. که بی‌شک اشاره‌ او به عربستان و بلوغ دختر نه ساله و شاید ازدواج عایشه نه ساله و پیامبر اسلام است. در شعر دیگری می‌گوید: ازدواج شرعی اندر عهد کفر آمیز ما - چیست؟ می‌دانی؟ حرامی با حلال آمیخته --- ازدواج شرعی است این یا زنايي شرع رنگ؟ - نی غلط گفتم نگاهی با نکال آمیخته. و شکوه می‌کند که: گویمت بی‌پرده چون در پرده‌ام - جرم زن در ملک ما زن بودن است. و اعلام می‌کند: و ترا دامان گرفت، آتش به چادر در فکن - گو مرا کافر شناسد شیخ از این فتوای من. اگر عالم‌تاج در جو زن‌ستیزی دو قرن پیش امکان چاپ اشعار تنداش را نداشت و مجبور بود آنها را در گوشه‌ای حتی از دید فرزندش پنهان کند. حالا نسل جوان در پشته‌ای از آتش افروخته، چادرها و روسری‌های خود را بی‌ترس و آزادانه بروی شعله‌های آتش می‌اندازند و دلیرانه با موهای

افشان، گرد آتش عصیان به رقص و پایکوبی می‌پردازند. نسل آینده و نسل‌های بعد با آگاهی از آنچه به مادران آنها طی هزار و چهار صد سال رفته الگوهایشان را خود انتخاب می‌کنند.

به هر حال به کتاب «فاطمه زهرا سلام الله علیها، بنیانگذار مکتب اعتراض» بر گردیم. صد و بیست صفحه از کتاب را مؤلف به ماجرای فدک اختصاص داده که بدون شک خمینی به جزئیات آن آگاه بوده و اینجا به اختصار از بخش‌های کتاب و علت خواندن کتاب «فاطمه، بنیانگذار مکتب اعتراض» را عیناً از آن کتاب آورده‌ام:

فدک قریه‌ای از قراء حجاز بود که تا مدینه مسافت دو یا سه روز راه داشت. این سرزمین در آغاز تاریخ خود یهودی‌نشین و تا سال هفتم هجری در دست ایشان بود، تا آنکه خداوند رعب مسلمانان را در دل ساکنان آنجا نهاد و یهودیان در مقابل قرار داد صلح نصف زمین‌های فدک را به رسول خدا (ص) واگذار نمودند. ... اموالی را که خدا از اهالی این قریه‌ها عاید پیغمبرش کرد مخصوص خدا و رسول است. (سوره حشر) این آیه بهترین مدرک است که فدک از املاک خالصه‌ای است که مخصوص پیامبر اکرم (ص) بوده و در ردیف اموال دولت اسلامی محسوب نخواهد بود. (ص ۱۷۱) این دور اندیشی بود که محمد را واداشت تا فدک را به فاطمه تنها دختر عزیزش ببخشد (ص ۱۷۴). حال وحی بر رسول خدا (ص) مسلط شد، ناگهان جبرئیل امین پیام معبود حقیقی محمد (ص) را بدو رسانید و چنین آیات شریفه‌ای زیر لب محمد (ص) رهبر بزرگ اسلام زمزمه می‌شد: **وَأْتِ دَا الْقُرْبَى حَقَّهُ** (سوره اسراء آیه ۲۶. حقوق خویشاوندان و ارحام خود را ادا کن) وقتی آیه فوق نازل شد رسول خدا بر طبق امر الهی فدک را به فاطمه بخشید. (ص ۱۷۷)

پس از فوت پیامبر ابوبکر پدر عایشه بر اریکه خلافت استقرار یافت و با اعلام "رسول خدا فرموده: ما پیامبران، از خود اثری

نمی‌گذاریم" فدک را مصادره کرد. از این زمان جنگ خانوادگی برای تصاحب فدک بین دو طرف مغلوبه شد.

آنچه مؤلف «فاطمه، بنیانگذار مکتب اعتراض» می‌خواند، عموماً اعتراض به مصادره فدک از طرف خلیفه و تلاش برای بازپسگیری آن و اعتراض به جای ابوبکر، حق علی همسرش به خلافت است. روش‌های اعتراض هم از این نوع در کتاب آمده که ابوبکر: "اگر فدکم را پس ندهی تا زنده هستم با تو صحبت نمی‌کنم ص ۲۳۵" یا "ای فرزندان قیله آیا دلتان رضا می‌دهد که مرا در مورد ارثیه پدرم بکوبند و خرد کنند؟ ... التماس من بگوش شما می‌رسد ولی جوابم نمی‌گویید و ناله استغاثه‌ام را می‌شنوید و با این حال به داد من نمی‌رسید. (ص ۲۱۸)" یا "از فردای آن روز دست حسن و حسین دو جگر گوشه خویش را می‌گرفت به کنار تربت پاک رهبر بزرگ اسلام پدر والامقامش می‌رفت ... اشک می‌ریخت در کنار قبرستان بقیع زیر درخت سایبان می‌نشست دور از همگان گریه می‌کرد اشک می‌ریخت (ص ۲۴۳-۲۴۴)" یا "ای ابابکر خلافت و فدک را بگیرد آن را همچون مَرکیبی مهار کرده و جهاز برنهاد و از آن خویشتن نمایید اما روز حشری هم هست (ص ۲۱۴)" یا "آیا شما مسلمانان از دل رضا دارید که من در مورد ارث پدرم شکست و زور بشنوم؟ (ص ۲۱۳)" و در پشتابانی از همسر: "ای مردم: دست از پسر عمویم بردارید و إلا به خدا سوگند، گیسوانم را پریشان می‌نمایم و پیراهن رسول خدا را به سر می‌اندازم، به درگاه خدا ناله می‌کنم و بر شما نفرین می‌نمایم و آنگاه خطاب به ابوبکر فرمود: تصمیم گرفته‌ای همسرم را به قتل برسانی، کودکان مرا یتیم کنی، اگر او را رها نسازی موهابیم را پریشان کرده بر سر قبر پدرم نزد خدا استغاثه خواهیم کرد. امیرالمومنین فوراً سلمان فارسی را به نزد فاطمه اعزام داشت تا او را

از نفرین بازدارد. فاطمه وقتی امر علی را شنید فرمود: چون او دستور داده اطاعت می‌نمایم و شکیبایی را اختیار می‌کنم. (ص ۱۶۴)"

در پشتیبانی از خلافت علی و اصرار به اینکه پدرش علی را در غدیر خم به خلافت تعیین و تصریح کرده و این حکم خداست می‌گوید: "من باید به مسلمانان جهان تذکر دهم که خلیفه رسول خدا را نباید مردم انتخاب کنند بلکه باید خداوند بزرگ تعیین نماید" (ص ۲۳۴).

در یک درگیری فیزیکی بین دو جناح بر اثر فشار فاطمه بین درب خانه و دیوار چنان مجروح شد که نوزادی را که حمل می‌کرد سقط شد، ولی کتاب از اینکه علی به این حمله و جراحت همسر واکنشی نشان نداده سکوت کرده است. ولی در تاریخ طبری می‌خوانیم: "گوید: مردم (با ابوبکر) بیعت کردند، اما علی و زبیر بیعت نکردند و زبیر شمشیر عریان کرد و گفت: "آنها در نیام نکنم تا با علی بیعت کنند" این سخن به ابوبکر و عمر رسید و عمر گفت: "شمشیر زبیر را بگیرید و به سنگ بزنید آنگاه عمر سوی علی و زبیر رفت و آنها را به ناخواه بیاورد و گفت: یا به دلخواه بیعت کنید یا نابه دلخواه بیعت می‌کنید" و آنها بیعت کردند. (تاریخ طبری ص ۱۳۳۰) "بیعت کردند و برآن بمانند.

حبیب ابن ثابت گوید: علی در خانه بود که آمدند و گفتند ابوبکر برای بیعت نشسته و او بدون روپوش و رداء، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت در کار بیعت تأخیر شود و با ابوبکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاوردند و پوشید و در مجلس بماند. (تاریخ طبری ص ۱۳۳۴). به هر حال زیر این فشارها فاطمه بیمار و در ۱۸ سالگی شش ماه پس از فوت پیمبر فوت می‌کند. در هیچ جا سخن از مبارزه اجتماعی نمی‌شود. دعوا بر سر ارث و مال دنیوی شخصی است.

خشونت افسار گسیخته و دستگیری، به اسارت بردن، شکنجه، و اعدام سیستماتیک و دروغ و خدعه که در جمهوری اسلامی همه روزه انجام می‌شود را می‌توان پیروی از مدل صدر اسلام فرض کرد؟ مثلاً در تاریخ طبری با اشاره به واقعه قتل قبیله بنی قریظه می‌خوانیم: "وقتی سعد پیش پیامبر و مسلمانان رسید پیامبر گفت: "برای سالار خویش به پا خیزید ... سعد گفت به قید سوگند پیمان می‌کنید که به حکم رضایت دهید؟ گفتند "آری" گفت "و آنکه اینجا نشسته رضایت دارد؟ و به سوی جای پیامبر اشاره کرد. پیامبر گفت "آری" سعد گفت: "حکم من اینست که مردان را بکشند و اموال تقسیم شود و زن و فرزند را اسیر کنند." پیامبر گفت: "حکم تو دربارهٔ یهودیان همان است که خدا از فراز هفت آسمان می‌کند." ابن اسحاق می‌گوید: "آنگاه یهودان را از قلعه‌ها فرود آوردند و پیامبر آنها را در خانهٔ حارث یکی از زنان بنی نجار محبوس کرد، پس از آن به بازار مدینه که هم اکنون به جاست رفت و گفت تا چند گودال بکنند و یهودان را بیاوردند و در آن گودالها گردنشان را بزدند. شمار یهودیان ششصد یا هفتصد بود و آنکه بیشتر گوید هشتصد تا نهدصد گوید. ... و همچنان گردن یهودان را زدند تا کارشان پایان گرفت. و چون حیی بن اخطب را بیاوردند حله‌ای فاخر به تن داشت که همه جای آنرا دریده بود که از تن وی بر نگیرند و دستان وی را با ریسمان به گردن بسته بودند و چون پیامبر را بدید گفت: "به خدا هرگز از دشمنی تو پشیمان نیستم و گفت: "از فرمان خدا چاره‌ای نیست، مکتوبی است و تقدیری که بر بنی اسراییل رقم زده‌اند." آنگاه بنشست و گردنش بزدند.

عایشه گوید یک زن از بنی قریظه که کشته شد، پیش من بود سخن می‌کرد و می‌خندید و پیامبر در بازار مردان بنی قریظه را می‌کشت و چون نام او را بگفتند گفت: "به خدا منم" گفتم "چه

کارت دارند؟" گفت: "می‌خواهند بکشندم." گفتم: "چرا گفت" برای کاری که کرده‌ام." عایشه می‌گفت: "هرگز او را از یاد نمی‌برم که می‌دانست او را می‌کشند اما خوشدل و خندان بود." ابن اسحاق گوید: آنگاه پیامبر خدا صلی الله و سلم اموال و زنان و فرزندان بنی قریظه را تقسیم کرد و اسبان را سهم داد و مردان را سهم داد و یکی خمس برداشت، سوار سه سهم گرفت، دو سهم برای اسب و یکی برای مرد، و مرد بی‌اسب یک سهم گرفت.

آنگاه پیامبر سعد بن زید انصاری را با گروهی از اسیران بنی قریظه سوی نجد فرستاد که در مقابل آن اسب و سلاح خرید. و چنان بود که پیامبر از زنان اسیر قوم، ریحانه دختر عمرو بن حنانه را که از طایفه بنی عمرو بن قریظه بود برای خویشتن برگزیده بود. ولی واقدی گوید: چند روز از ذی قعدة مانده بود که پیامبر به غزای بنی قریظه رفت و چون تسلیم شدند بگفت تا در زمین گودالها بکنند و علی و زبیر در حضور پیامبر گردن آنها می‌زدند (تاریخ طبری ص ۱۰۸۸-۱۰۹۳).

در رابطه با خشونت و رفتار سخت با اسیران مولانا جلال‌الدین بلخی در فیه مافیه هم می‌گوید: "در خاطر می‌آید که این آیت را (سوره ۸ آیه ۷۰) تفسیر کنم گرچه مناسب این مقال نیست گفتم اما در خاطر چنین می‌آید پس بگویم تا برود. سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی صلی الله و سلم کافران را شکسته بود و کشتار و غارت کرده اسیران بسیار گرفته، بند در دست و پای کرده و در میان آن اسیران یکی عم او بود، عباس رضی الله عنه. ایشان همه شب در بند عجز و مذلت می‌گریستند و می‌زاریدند و منتظر تیغ و کشتن بودند ..."

روی دیگر سکه خشونت دینی، دشمنی دیرینه با هر نوع هنر، از موسیقی شاد و آواز زنان گرفته تا رقص و کنسرت و نویسندگی و

سینما و حتی خصومت ابلهانه با فعالیت‌هایی چون فعالان محیط زیست بوده و هست؛ مثلاً بنا به گزارش بی‌بی‌سی در ماه‌های آخر سال ۲۰۰۳ به دنبال تعطیلی خانه تاتر، اداره تاتر، آموزشگاه مجسمه‌سازی، تاتر نصر و تاتر پارس، خانه هنرمندان هم به دستور شهردار تهران تعطیل شده و اهالی فرهنگ و هنر را دچار "شوک و بهت کرده"؛ آقای احمدی‌نژاد شهردار کنونی تهران مخالفت خود را با مراکز فرهنگی و فرهنگسراها اعلام داشته و به تقویت و تأسیس مراکز مذهبی و دسته‌های سینه‌زنی در شهرداری همت گماشته.

او دو ماه پیش به صراحت فرهنگسراها را محل فساد و منکر خوانده و جلوگیری از برگزاری کنسرت و جشن در فرهنگسراها را جزو برنامه‌های شهرداری اعلام کرده و می‌گوید دلیلی ندارد بودجه مردم شهر صرف فعالیت‌های هنری شود، که به نظر او جز ابتذال و تهاجم فرهنگی غربی ثمری ندارد. او در طرح سازماندهی شهری خود، شهری را در نظر دارد که بتواند به عنوان «أم القرای اسلام» معرفی شود. استدلال او چون روحانیون بنیادگرا برای مخالفت با مراکز فرهنگی رقابت این مراکز فرهنگی با مسجدها و اشتیاق نسل جوان به پیوستن به این مراکز به جای رفتن به تکایا و حسینیه‌ها و سایر مراکز دینی است.

برای نمونه دشمنی با هنرمندان، سینماگر برجسته و جسوری چون جعفر پناهی خاری به چشم حاکمان حکومت اسلامی می‌شود. فیلم «دایره» او، که تصویری واقع‌گرایانه از ستمی که بر زنان محروم ایرانی در دایرهٔ بسته‌ای از آزادی تحمیل شده، پرده برمی‌دارد؛ جایزه بزرگ «شیر طلایی» جشنواره بین‌المللی ونیز، که همچون «نخل طلایی» مهم‌ترین جایزه سینمایی جهان است، در سال ۲۰۰۰ میلادی برابر با ۱۳۷۹ خورشیدی را از آن خود کرد. از روزنامه‌های نیویورک تایمز و اکونومیست گرفته تا نشریات معتبر سینمایی به تحسین و

تمجید و ستایش فیلم دایره پرداختند. دو فیلم قبلی او «بادکنک سفید» جایزه دوربین طلایی از جشنواره کن و «آینه» پلنگ طلایی از جشنواره لوکارنو را برده بود؛ با چنین افتخاری برای سینمای ایران، به جای اینکه دولت او را در سر صدر بنشانند به پای میز بازجویی کشاند.

در نامه‌ای که به مدیر جشنواره نیویورک به دعوت او برای حضور در نمایش «طلای سرخ» او در این جشنواره سال ۲۰۰۳ (۱۳۸۲) نوشته می‌گوید: "در ایران مرا به جرم این که فیلم‌ساز اجتماعی هستم و زیر بار سانسور نمی‌روم بازجویی می‌کنند. هر کس قدمی فراتر از خطوط قرمز محدودسازان بردارد نگاه تردیدآمیز آنان آغاز می‌شود و تا جایی پیش می‌رود که او را بیگانه‌پرست، جاسوس و ... حتی مرتد می‌نامند و در امریکا مرا به سبب آنکه فیلم‌ساز ایرانی هستم می‌خواهند انگشت‌نگاری کنند تا غرور ملی‌ام را از بین ببرند؛ لذا به دلیل انگشت‌نگاری نمی‌توانم در این جشنواره حضور داشته باشم. من نه فقط به عنوان یک فیلم‌ساز، بلکه به عنوان یک انسان، نمی‌توانم باورهای خود را نه در داخل ایران و نه در خارج از ایران زیر پا بگذارم."

هنگام دریافت جایزه بزرگ شیر طلایی از دست رئیس هیئت داوران می‌گوید: "من از ایران می‌آیم، از کشوری که هنر و با فرهنگ، با مردمانی انسان دوست، مردمانی که الهام‌بخش فیلم‌هایم هستند. من از ایران می‌آیم، از نزد فیلمسازانی که فردا صدمین سال تولد سینمای خود را جشن می‌گیرند. پس این جایزه را با نهایت افتخار تقدیم می‌کنم به تمامی مردم خوب کشورم و فیلم‌سازانی که تاریخ‌ساز سینمای ایران بودند."

نمونه دیگر محمد رسول‌اف، رییس برگزیده افتخاری جشنواره حقوق بشر نورنبرگ، که به علت توقیف و ضبط پاسپورت به بهانه

«اقدام علیه امنیت کشور، از طریق اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت عمومی و فعالیت تبلیغی علیه نظام» در دادگاه اولیه به شش سال حبس تعزیری و بیست سال محرومیت از ساختن فیلم محکوم شد؛ که این حکم در دادگاه تجدید نظر به یک سال کاهش یافت. در تازه‌ترین فیلمش «لِرد»، یا «به امید دیدار»، جایزهٔ بهترین کارگردانی در بخش «نگاه دیگر»، که دربارهٔ رشوه‌گیری و فساد نهادینه شده در جمهوری اسلامی است، را از آن خود کرد. ولی نتوانست در این جشن حضور داشته باشد.

در سال ۸۹ هم فدراسیون منتقدین بین‌المللی جایزه‌اش را به او تقدیم کرد. در سال ۲۰۱۳ این فیلم‌سازِ نابغه با فیلم «دست نوشته‌ها نمی‌سوزند»، فیلمی در بارهٔ قتل‌های زنجیره‌ای، که مارک دائر منتقد سینما آنرا «معجزه» خواند، شهرت جهانی یافت. جعفر پناهی در اینستاگرام خود از مصاحبه‌ای با رسول‌اف آورده: "از قاضی محترم پرسیدم آیا فیلم‌هایم را دیده‌اید؟ گفت نه. گفتم پس چطور می‌خواهید قضاوت کنید؟ گفت تحلیلی که از سوی دستگاه‌های امنیتی دربارهٔ فیلم‌های من شده برایش کافی است. همین جواب قاضی نشانه عدم استقلال قوه قضاییه است. چهل سال است قضات چشم بسته حکم‌های سنگین فرمایشی علیه فعالین حقوق بشر، فرهنگ و مردم صادر کرده‌اند. این شیوه دیکتاتورها است. اما تاریخ هرگز و به این گستردگی شاهد به اسارت کشیدن اندیشه نبوده یا حداقل تاریخ سینمای جهان چنین فیلم‌سوزانی به خود ندیده‌است."

اگر پناهی و رسول‌اف بازجویی، ممنوع الخروج و زندانی می‌شوند، سعیدی سیرجانی نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان و وقایع اتفاقیه، سیمای دو زن، ضحاک ماردوش ... با دریافت نامه‌ای عتاب‌آمیز از خامنه‌ای مرگ قریب‌الوقوع خود را پیش‌بینی می‌کند. در

جوابِ نامه خامنه‌ای می‌نویسد: "متأسف شدم، نه به این علت که مورد قهر آن مقام معظم قرار گرفته‌ام و بزودی امت همیشه در صحنه حاضر حزب‌الله حسابم را خواهند رسید، که مرگ در راه دفاع از حق شهادت است و ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم. تأسف و تأثرم از پندارهای غلط خویش بود و امیدهای بر باد رفته‌ام در باره سعه صدر جناب عالی و سرنوشتی که ملت ایران در دوران رهبری شما خواهند داشت. بنده به خلاف حکم قاطع شما، مسلمانی صافی اعتقادم و به دین و عقیده‌ام مباهات می‌کنم. من بیش از هر مسلمان متعصبی به سلطه و نفوذ اجانب به هر صورت و در هر مرحله اعم از شرقی و غربی در وطن عزیزم مخالفم و بیش از بسیاری مدعیان به حقانیت شریعت مقدس اسلام معتقد ... آدمی زاده‌ام، آزاده‌ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران. بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلا خیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند."

سه سال بعد او را در اسفند ۱۳۷۲ با اتهامات واهی دستگیر و با شیاف پتاسیم که منجر به سکته قلبی شد کشتند. گر چه به طنز یا در حقیقت به مسلمانی خود اعتراف می‌کند ولی در شعری که خلاف آنرا ثابت می‌کند جسورانه خطاب به «شیخ دانا!»، ظاهراً خامنه‌ای، خدای او و اسلام را به سخره می‌گیرد:

خبرداری ای شیخ دانا که من	خدا ناشناسم خدا ناشناس
نه پنهان نه سربسته گویم سخن	نه از چوب تکفیر دارم هراس

زدم چون قدم از عدم در وجود	خدایت برم اعتباری نداشت
خدای تو ننگین و آلوده بود	پرستیدنش افتخاری نداشت

خدایی بدینسان اسیر نیاز که بر طاعت چون تویی بسته چشم
خدایی که بهر دو رکعت نماز گراید به رحم و درآید به خشم

خدایی که جز از زبان عرب به دیگر زبانی نفهمد کلام
خدایی که ناگه شود در غضب بسوزد ز کین خرمن خاص و عام

خدایی چنان خودسر و بوالهوس که قهرش کند بی‌گناهان تباه
ز پاداش خشنودی یک مگس ز دوزخ رهند تن پر گناه

خدایی که با شهپر جبرئیل کند شهری آباد را زیر و رو
خدایی که در کام دریای نیل برد لشگر بیکرانی فرو

خدایی که بی‌مزد مدح و ثنا نگردد به کار کسی چاره ساز
خداییست بیچاره ور نه چرا به مدح و ثنای تو دارد نیاز؟
خدای تو گه رام و گه سرکش است چو دیوی که اش باید افسون کنند
دل او به دلال بازی خوش است وگر نه شفاعت‌گران چون کنند؟

خدای تو با وصف غلمان و حور دل بندگان را بدست آورد
به مکر و فریب و به تهدید و زور به زیر نگین هر چه هست آورد

خدای تو مانند خان مغول به تهدید چون برکشد تیغ حکم
به تهدید آن کارفرمای کل بمانند کروبیان صم و بکم

چو دریای خشمش درآید به موج نداند گنه‌کار از بی‌گناه
به دوزخ درون افکند فوج فوج مسلمان و کافر، سپید و سیاه

خدای تو اندر حصار ریا نهان گشته کز کس نبیند گزند
کسی دم زند گر به چون و چرا به تکفیر گردد چماقش بلند

خدای تو با خیل کروبیان به عرش اندرون بزمکی ساخته
چو شاهی که از کار خلق جهان به کار حرمخانه پرداخته

نهان گشته در خلوتی تو به تو به درگاه او جز تو را راه نیست
تو ای محرم او که از کار او کسی در جهان جز تو آگاه نیست

تو زاهد بدین‌سان خدایی بناز که مخلوق طبع کژاندیش توست
اسیر نیاز است و پابند آز خدایی چنین لایق ریش توست

نه پنهان نه سربسته گویم سخن خدا نیست این جانور ازدهاست
مرنج از من ای شیخ دانا که من خدا ناشناسم اگر این خداست!
ترور دولتی حکومت اسلامی داخلی و خارجی نمی‌شناسد. در
داخل تنها به قتل‌های زنجیره‌ای، نقشه پرتاب آن اتوبوس منحوس به
دره و قتل برگزیدگان نویسندگی و ادبیات، گروگانگیری شهروندان
خارجی و دو تابعیتی‌ها، ... منحصر نمی‌شود. حتی به جای حمایت از
فعالان محیط زیست که حیات وحش ایران را رو به انقراض می‌بینند،
آنان را با اتهامات واهی «جمع‌آوری اطلاعات طبقه‌بندی شده» و
«جاسوسی» زندانی و تهدید به حکم اعدام می‌کند. بی‌انیه عفو
بین‌الملل بر احتمال زندان‌های طولانی مدت و حکم اعدام فعالان
محیط زیست هشدار می‌دهد؛ و این یک تهدید توخالی نیست. نمونه
زنده آن دستگیری کاووس سید امامی عضو هیئت مدیره انجمن
«حیات وحش میراث پارسیان» و ضایعه مرگ اوست.

تخریب آثار فرهنگی که نماد تمدن باستانی قبل از حمله اعراب با حفاری‌های غیرمجاز و تخریب تخت جمشید و پاسارگاد، نفوذ آب به داخل آرامگاه کوروش، ساخت سد نزدیک به پاسارگاد که شالوده‌ی برخی از کاخ‌های اطراف از جمله پاسارگاد را به خطر بیندازد نمونه‌ای از ترور فرهنگی است. تجربه شخصی من وقتی بیش از بیست و پنج سال پیش به دیدار مقبره کوروش می‌رفتم جز مردی که بلیت می‌فروخت و راننده‌ی من و من احدی دیگر آنجا نبود. به چشم خود دیدم که سنگ‌های مرمر سپید عظیم کاخ خشایارشا را کنده و به اندازه آجرهای کوچک درآورده و به نزدیکی مقبره کوروش حمل و برای ساخت مسجدی برنامه‌ریزی کرده بودند. وقتی برای عکس برداری به کاخ مخروبه خشایارشا برگشتم، ناگهان صدای ضعیفی شنیدم که گفت «دکتر مشگینی» بی‌اختیار سر را بلند کردم، به آسمان نگاه کردم و تصور کردم روح کوروش است که آمدنم را خوش آمد و سپاس می‌گوید!! وقتی به خود آمدم در دوردست ماشین سپیدی با دو نفر را دیدم که به طرف من می‌آیند. از نزدیک پسر استاد حسن کسایی، نی نواز مشهور، را شناختم که آن روز در منزلشان در اصفهان، وقتی استاد او را به من معرفی کرد و خود به اصرار همسرش از نی زدن ایستاد، پسر را وادار به زدن سه‌تار کرد شاید که به مهمانش بیشتر خوش بگذرد! وقتی نزدیک شد پرسیدم آنجا چه می‌کند. گفت زمین‌شناس است و برای نمونه برداری خاک آمده. در تخت جمشید به کمک راهنمایی با اطلاعات کامل و تجربه بالای سی سال، آشنا شدم پس از اطلاعات اولیه وقتی مرا مشتاق اطلاعاتش دید برای نهار دعوت کرد و با اصرار من برای ادامه راهنمایی خارجیان دیگر چشم پوشید. وقتی تنها شدیم درد دلش باز شد و از غارت آثار ملی و اینکه هشتاد در صد همین ده پایین که خود او آنجا متولد شده معتادند و اینکه همین معتادین و غیر معتادهای ده ما جلوی تانک‌ها و

بولدوزرها که برای تخریب تخت جمشید آمده بودند صف کشیدند و آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند و اینکه شاهد غارت شصت درصد آثار باستانی موزه است درد دل کرد.

ترور دولتی حکومت اسلامی داخل و خارج کشور نمی‌شناسد. خوراندن و تزریق دارو و شوک الکتریکی به زندانیان و گرفتن اعترافات نمایشی در صدا و سیما از یک سو و در داخل ترورهای آشکار سعید سلطان‌پورها و سعید سیرجانی‌ها و مختاری‌ها و پوپنده‌ها و فروهرها ... از یک سو و در خارج ترور شاپور بختیار و فریدون فرخزاد و قتل چهار تن از رهبران کرد مخالف جمهوری اسلامی، کاظم شرف‌کندی، فتاح عبدلی، همایون اردلان و نور محمد پوردهکردی در رستوران میکونوس در برلن شرقی، بمب‌گذاری در مرکز یهودیان آرژانتین در ۱۸ ژوئیه سال ۱۹۹۹ برابر با ۲۷ تیر ماه ۱۳۷۸ که به کشته شدن ۸۵ نفر و زخمی شدن بیش از ۲۰۰ نفر انجامید و دولت آرژانتین دولت ایران را عامل این بمب‌گذاری اعلام کرد و خواهان دستگیری هشت مقام عالی‌رتبه ایرانی شد.

با دادن ۲۶۰۰ صفحه مدرک و در بر گیرنده ۳۰۰۰ سند جرم، دادگاه هادی سلیمان‌پور سفیر سابق ایران در آرژانتین را که در بریتانیا اقامت داشت، متهم به انفجار بمبی در مرکز فرهنگی یهودیان در سال ۱۹۹۴ کرده و در خواست استرداد او را به آرژانتین کرد. ترورهایی که جز سرشکستگی برای ایران چه دستاوردی داشته؟ به قول حمید مصدق:

گیرم که آب رفته به جوی آید با آبروی رفته چه باید کرد؟
این بخش را برای معرفی بسیار مختصر این سه تفنگدار ایرانی (دکتر شیرین عبادی، شهلا لاهیجی و مهرانگیز کار) به نسل جوان حال و آینده تقدیم می‌کنم:

وقتی در دهم فوریه ۲۰۰۴ خبر خوش قبول وکالت خانواده کاظمی و بر عهده گرفتن پرونده قتل زهرا کاظمی را می‌شنوم می‌دانم دعوت او قدمی مثبت در افشای این قتل فجیع و تلاش برای ممانعت از پاک شدن این یکی دیگر از لکه‌های ننگ انسان‌ستیزی، از دامان حکومت اسلامی است. از سویی دیگر وقتی عقربه ساعت را به جلو می‌کشم با گذشت زمان حس می‌کنم تحولی هم در دیدگاه خانم عبادی به وجود آمده، تحولی با نگاه به اشتباهات گذشته که از نامه‌ای سرگشاده عذرخواهی و طلب بخشش خطاب به زنان و دختران جوان از اشتباه همراهی و حمایت از انقلاب سال ۵۷ که جمهوری اسلامی با خدعه و تزویر به کمک خلق‌های ناآگاه غاصب و وارث آن شد. به خاطر اهمیت ثبت تاریخی آن عین نامه را اینجا می‌آورم:

”

نامه‌ای به دخترانم و هم‌نسلانم:

این نامه را در بهمن ۱۳۹۸، چهل و یک سال بعد از انقلابی که من و هم‌نسلان من به راه انداختیم، خطاب به دخترانم و هم‌نسلانم می‌نویسم. با این امید که ما را به خاطر خطایی که کردیم ببخشند. ما را ببخشید که دنیای شما را خراب کردیم، قصدمان این نبود.

می‌خواستیم دنیای خودمان و شما را بهتر از آنچه که بود بسازیم اما راه را به خطا رفتیم. مشکل در عدم شناخت از رهبر جدیدی بود که ما، میلیون‌ها ایرانی بدون شناخت درست از او، بدون اینکه یک کتاب از او خوانده باشیم، بدون اینکه سخنانش را در بحث‌های آزاد شنیده باشیم، به دنبالش راه افتادیم و «مرگ بر» و «زنده باد» سر دادیم. شاید اگر آزادی بیان بود و امکان خواندن آثار روح‌الله خمینی وجود داشت، اگر او در رسانه‌ها به گفت‌وگوی آزاد دعوت می‌شد، اگر آزادی احزاب و

فعالیت‌های سیاسی وجود داشت، شعار «مرگ بر شاه» بر سر زبان‌ها نمی‌افتاد. اگر گروه‌های سیاسی می‌توانستند روشنگری کنند، به ورطه خطرناک دنباله روی از رهبری که نمیشناختیمش نمی‌افتادیم.

امروز که به گذشته می‌نگرم متوجه می‌شوم که انقلاب در زمانی رخ داد که وقتش نبود. اصلاحاتی که این سال‌ها زیاد درباره آن شنیده‌ایم، زمانش همان چهل و اندی سال پیش بود. که اتفاقاً با توجه به بیماری شاه که خودش از روند آن خبر داشت و با توجه به مدیریت شاپور بختیار که سابقه ایران دوستی و وطن دوستی او بر کسی پوشیده نبود، زمان اصلاحات همان وقت بود و ما می‌بایستی به جای خمینی به دنبال او می‌رفتیم. بر خلاف شعاری که آن زمان خیلی زود بر زبان‌ها افتاد و به ناراستی ذهن مردم را گمراه کرد بختیار هرگز «نوکر بی‌اختیار» نبود! و همان‌طور که گفتم همه این مشکلات از آنجا سر چشمه گرفت که ما فرصت شناختن خمینی را نداشتیم. می‌پنداشتیم که رهبر دینی که لباس روحانی بر تن دارد قابل اعتماد است زیرا دروغ نمی‌گوید. فکر کردیم خمینی قرار نیست در دنیای مادی و سیاسی ما دخالتی کند، چنانچه خودش این‌ها را می‌گفت.

و همه چیز ناگهان در خدمت او درآمد. یادم است که منتظر می‌ماندیم تا بیانیه‌های او را از رادیوی بی‌بی‌سی بشنویم. وقتی او بیانیه می‌داد که مثلاً در فلان ساعت به خیابان‌ها بروید ما پیامش را از رادیو بی‌بی‌سی دریافت می‌کردیم و اگر شاه و اطرافیانش معترض می‌شدند که بی‌بی‌سی در امور داخلی ایران مداخله و انقلاب را هدایت می‌کند، پاسخ کاملاً قانع‌کننده بی‌بی‌سی این بود که ما اخبار هر دو طرف را پوشش می‌دهیم؛ هم بیانیه و اخبار شاه و هم مخالفانش. به هر حال اتفاقی که می‌افتاد این بود که هزاران نفر مثل ما عصرها گوش به رادیو

می‌دادند تا بیانیه‌های خمینی خوانده شود و آنها برنامه صبح روز بعد و راهپیمایی‌ها را بدانند.

بازخوانی این خاطرات برای این نیست که فرض را بر مقصر دانستن دیگران از جمله رادیوهای فارسی‌زبان بگذاریم. چون مقصر ما بودیم که ندانسته به حکومتی که از محتوایش بی‌خبر بودیم رأی دادیم. مشکل از ما بود که بجای گوش دادن به سخنرانی‌هایی که تک‌گویی یک فرد بود، به دنبال بحث و گفت‌وگو با او نبودیم. یا حتی به دنبال خواندن یک کتاب رهبر این جریان نبودیم تا عمق نگاه و نظرش برایمان روشن شود. همان‌طور که گفتم اگر کتاب‌های او در ایران چاپ و منتشر می‌شد و در دسترس عموم قرار می‌گرفت شاید این‌همه دنباله‌رو پیدا نمی‌کرد و عکسش را در ماه نمی‌دیدند.

اما شد آنچه که نباید بشود و رسیدیم به امروز که ایران زیبا اینچنین عزادار جوانانی است که طی این سالها جان بر سر آزادی داده‌اند تا آن خطای نسل ما را جبران کنند. رسیده‌ایم به روزی که جوانانمان به چه عشق و چه سختی تحصیل می‌کنند، اما شغل و آینده و رفاهی که انتظارش دارند را در وطن شان نمی‌یابند. آزادی و امنیتی را که توقع دارند را در میهن‌شان نمی‌بینند. هزاران جوان ایرانی در جستجوی کار و آزادی با چشمان گریان، خانه و خانواده را ترک کرده‌اند، رفته‌اند تا در اروپا و آمریکا رؤیاهایشان را دنبال کنند و البته باعث سازندگی و آبادانی آن کشورهای میزبان شوند. چرا؟ چون در وطن جایی برای آنها نمانده‌است. کشور به اندازه یک خانوادهٔ صد فامیل فاسد، کوچک شده و هر کسی خارج از این دایره باشد، امیدی به پیشرفت و زندگی سالم و شایستهٔ تلاش و کرامت خود نخواهد داشت.

خمینی که در پاریس از آزادی برای همگان صحبت می‌کرد به محض اینکه پایش به ایران رسید و فقط چند هفته بعد از

انقلاب اعلام کرد که زنانی که در ادارات و شرکت‌های دولتی کار می‌کنند باید روسری داشته باشند. همان روز فهمیدم که یک روحانی هم می‌تواند به راحتی دروغ بگوید. یک رهبر مذهبی هم می‌تواند خدعه کند. و همان روز را هم را به‌شخصه از این انقلاب و رهبرش جدا دانستم.

از هزینه‌های دیگر انقلاب این بود که به عنوان یک زن اجازه قضاوت از من گرفته شد. اما این هزینه هم کمک کرد که بدانم چنین انقلابی هرگز تأمین‌کننده آزادی و برابری حقوق من به عنوان یک زن نخواهد بود. اما جدا شدن راهم از انقلابیون فرصت تازه‌ای برای من ایجاد کرد و افق‌های جدیدی را نشان داد.

برای اینکه شرمساری خود را کم کنم، کم‌کم متمرکز شدم بر حمایت از قربانیان نقض حقوق بشر در قالب دفاع‌های حقوقی به عنوان وکیل. در این راه هزینه‌های زیادی داده‌ام. اما صادقانه بگویم که با وجود همه فعالیت‌هایی که برای جبران خطای گذشته کرده‌ام و با وجود همه هزینه‌هایی که داده‌ام، هنوز خودم را بدهکار نسل جوان می‌دانم. نسلی که وطن‌شان ویران شد به خاطر اشتباه ما.

امروز چهل و یکمین سالروز همان واقعه شوم است. من بعد از انقلاب مادر شدم. می‌دانستم دخترانم که بزرگ شوند روزی مرا با این سؤال روبرو خواهند کرد که چرا با انقلابی همراه شدم که نتیجه‌اش ویرانی آینده آنها بود. وقتی به گذشته فکر می‌کنم خودم را مدیون نسل جوانتر می‌بینم. نسلی که سزاوار آن بودند که کشوری آزاد تحویل بگیرند و چنین نشد. اما به سهم خودم بابت آن راهپیمایی‌ها خودم را مقصر می‌دانم. خودم را موظف می‌دانم از آنها عذرخواهی کنم. ما را ببخشید باید درست نگاه می‌کردیم. باید درست انتخاب می‌کردیم!

با تقدیر از شجاعت در اظهار پشیمانی از پشیمانان اولیه از حکومتی دینی، ولی فهم اینکه «یک روحانی هم می‌تواند به راحتی دروغ بگوید. یک رهبر مذهبی هم می‌تواند خدعه کند» تعجب‌آور است که یک قاضی سابقه‌دار تازه به این چنین نتیجه‌ای رسیده. دروغ‌گویی روحانیون و مسلمین از زمان‌های دراز گذشته با صحنه گذاشتن به دروغ شرعی تقیه مشهور خاص و عام بوده و هست و البته کشف جدیدی نیست.

از خواجه نصیرالدین طوسی آمده که می‌گوید: «در اسلام تو را می‌گویند دروغ‌نگو ولی دروغ به دشمنان اسلام را باکی نیست.» و البته هر نوع انتقاد از قوانین زن‌ستیز اسلامی را این نمایندگان خدا و رسول و نایبین امام زمان، دشمنی با دین می‌دانند و حکم محارب و مفسد فالعرض صادر می‌کنند.

شاید اگر خانم عبادی تاریخ صدر اسلام را خوانده بود باید می‌دانست که «خدعه» از آن زمان به خمینی به ارث رسیده است. در صفحه ۱۰۷۸ جلد سوم تاریخ طبری آمده: پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت: تو یک تن بیشتر نیستی، اگر توانی در دشمنان تفرقه کن که جنگ، خدعه باشد. (شرح کامل صفحات ۱۰۷۸ - ۱۰۸۷)

آشنایی اولیه من با خانم کار و کارهای روشنگرانه‌اش با خواندن کتاب «فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ» چاپ ۱۳۷۰ او شروع شده بود. از آنجا که من آسان‌ترین ارزیابی هر حکومتی مردمی و انسانی را در آزادی مطبوعات آن حکومت می‌دانم، بازداشت سیامک پورزند،

روزنامه‌نگار پیشکسوت و سالمند و همسر خانم کار، و انتقال او به اوین با اتهام‌های واهی ترویج فرهنگ غرب و ارتباط با بیگانگان با عنوان «فرمانده تهاجم فرهنگی»، از سوی رهبر و سازمان امنیت موازی، حضور خانم کار را در این جشن بیش از پیش لازم می‌دیدم.



سیامک پورزند روزنامه‌نگار پیشکسوت و همسر خانم مهرانگیز کار

در مصاحبه‌ای در جواب اینکه آیا از دست‌آورد فعالیت‌های خود راضی هستید خانم کار جواب می‌دهد:

”

بسیار راضی هستم. رنج زیاد برده‌ام. لذت هم زیاد برده‌ام. به این که در شکستن سکوت سهیم بوده‌ام، خوشدلیم. بحث حقوق زن را در فضایی گشودیم که همه از نفس افتاده بودند. در این فضای بسته ده‌ها مقاله نوشته، بسیار مصاحبه کرده و ۱۵ کتاب انتشار داده‌ام. ... اما اگر منظورتان دست‌آوردهای قانونی است؟ خیر از این بابت دست‌آوردی نداشته‌ایم؛ زمین را شخم زده‌ایم و آن را آماده کرده‌ایم. جوان‌ها دارند می‌آیند و کار را به سامان می‌رسانند. استبداد دینی ما را فرسوده کرده‌است. من هرگز طرفدار اختلاط دین و حکومت نبوده‌ام. بعد از شکل‌گیری جمهوری اسلامی طرفداران به علت اینکه مرتبط با حکومت بوده و هستند از امکانات حکومتی بسیار بهره برده‌اند. سازمان یافته شده‌اند. از پول و قدرت حکومت تغذیه کرده‌اند. و با ارکان حکومتی انواع مناسبات را دارند. این طرفداران سازمان‌یافته قلدر و پولدار تا سال‌ها چنان بودند که جانبداری از حقوق بشر یا جانبداری از جدایی دین از حکومت را در حد کفر، انکار اسلام و ارتداد تلقی می‌کردند. قتل‌های زنجیره‌ای شیوه بی‌رحمانه‌ای بود که نورسیدگان به پول و قدرت به آن دست زدند. بهانه این بود که قربانیان، اسلام را انکار و حکومت اسلامی را نقد می‌کنند. در چنین شرایطی ما می‌خواستیم حرف بزنیم و زنده بمانیم.

“

و در مصاحبه دیگری می‌گوید:

اگر قرار است در یک جامعه حقوق کودک رعایت شود، حتماً باید در قانون اساسی آن کشور تصریح شده باشد که قانونگذاری بر مبنای موازین جهانی حقوق بشر و میثاق‌های مرتبط با آن صورت می‌گیرد. در هیچ‌یک از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی چنین صراحتی دیده نمی‌شود. قانونگذاری بر مبنای شرعی استوار است و همه جا تأکید شده‌است که قانونگذاری باید با احکام اسلامی سازگار باشد. بنابراین قانون اساسی کنونی توانایی ندارد که حقوق زن، حقوق کودک و حقوق مخالف را متناسب با خواسته‌های امروز مردم ایران اصلاح کند. اصلاح قوانین در گرو اصلاح تفاسیر دینی است که پشتوانه و منبع قانون در جمهوری اسلامی است.

در مقاله‌ای دو رئیس‌جمهوری آمریکا و ایران را در سال ۲۰۱۳ مقایسه می‌کند: "یکی (آمریکا) دست و پا می‌زند تا حزب رقیب را برای بهبود زندگی مردم با خود همراه کند. آن دیگری (جمهوری اسلامی) حلقه دزدان و جانیان را پیرامون خود تقویت کرده، به مردم می‌گوید خس و خاشاک و پیاپی آب گل آلود را به سر و روی رقیبانی می‌پاشد که از خودش هم دزدتر و بی‌مایه‌ترند" می‌گوید:

من دو رئیس‌جمهور دارم. از یکی گریخته‌ام. به یکی پناه برده‌ام. حال ما را شکستگان دانند!

“

با تمام مشغولیات سیاسی و اجتماعی خانم کار به عنوان همسر و مادر سه دختر از وظایف خانوادگی غافل نمانده. خانم کار که خود از بیماری سرطان رنج می‌برد در نامه‌ای از عفو بین‌الملل برای نجات همسر خود سیامک زند استمداد می‌طلبد:



این یک درخواست عاجل برای نجات جان شوهر ۷۳ ساله بیمار من سیامک پورزند است که در دادگاه‌های جمهوری اسلامی ایران به اتهامات واهی سیاسی به ۱۱ سال زندان محکوم شده‌است. او اکنون در یک سلول زیرزمینی در بازداشتگاه شماره ۱ که از کمترین امکانات بهداشتی برخوردار است نگهداری می‌شود.

همه نشانه‌ها حکایت از آن دارد که بسیاری از ناتوانی‌های جسمی و روانی که اکنون شوهرم با آنها روبروست به‌طور مستقیم و غیرمستقیم ناشی از رفتارهای ظالمانه‌ای است که در طول دو سال زندان و ماه‌ها نگهداری در سلول‌های انفرادی نسبت به او اعمال شده‌است. بر طبق گزارش پزشکی که در تاریخ سی ام ژوئیه ۲۰۰۳ توسط مرکز پزشکی امام خمینی انتشار یافته‌است، شوهرم از بیماری‌های شدیدی رنج می‌برد که از آن جمله می‌توان به موارد زیرین اشاره کرد:

تغییرات شدید و پیشرفته در دیسک‌های ستون فقرات، به‌ویژه در ناحیه گردن که به‌طور دائم باعث ایجاد درد در گردن و کمر می‌شود و بر اثر این درد مداوم محدودیت‌هایی در حرکت کردن او بوجود آمده و قادر به خوابیدن نیست. از این گذشته یک جراح ارتوپد تأیید کرده‌است که او به یک جراحی فوری در ناحیه ستون فقرات نیاز دارد. نسخه‌ای از گزارش‌ها که نشان‌دهنده وضع جسمی شوهر من است به دفتر آقای شاهرودی رئیس قوه قضاییه جمهوری اسلامی ایران، ارسال شده‌است که تا کنون از طریق دفتر ایشان هیچگونه پاسخی در رابطه با آزادی موقت شوهرم برای مراقبت‌های پزشکی داده نشده‌است. در حال حاضر شوهرم تقریباً قدرت حرکت خود را از دست داده است و قادر به انجام دادن فعالیت‌های بدنی عادی روزمره خود نیست. زنده ماندن او بستگی به دسترسی بیشتر

به مراقبت‌های پزشکی و توان بخشی دارد که در زندان چنین امکاناتی وجود ندارد. امیدوارم سازمان عفو بین‌الملل با آگاهی از وضع وخیم و بیماری شوهرم بتواند از طریق مقامات مربوطه در ایران اقدامی بکند تا او بتواند از مراقبت‌های پزشکی لازم بهره‌مند شود. همچنین امیدوارم که سازمان دیده‌بان حقوق بشر و دیگر سازمان‌های بین‌المللی و فعالان حقوق بشر در سرتاسر جهان بتوانند اقدامی عاجل در این زمینه به عمل آورند تا قبل از آنکه خیلی دیر شود شوهرم بتواند از درمان لازم استفاده کند.

مهرانگیز کار

دسامبر ۲۰۰۳

۶۶

در مصاحبه‌ای با رادیوی «تپش» سوئد در مارس ۲۰۰۱ خانم کار پس از آزادی از زندان جمهوری اسلامی در مورد تجربه زندان و بیماریش، کاندیدوار توضیح داده که قسمتی از آن را در زیر آورده‌ام:

۹۹

تپش: قبل از هر چیز مایلم حالتان را بپرسم و بدانم وضعیت بیماری شما چگونه است؟

کار: از شما و دیگر هموطنان ممنونم. بد نیستم. در حال معالجه شیمی درمانی هستم.

تپش: وضعیت دادگاه چه تأثیری در بیماری شما گذاشت. مدتی تحت بازداشت بودید. آیا معالجه در آن مدت هم انجام گرفت؟

کار: در آن مدت که اساساً من خودم بی‌اطلاع بودم. و در سال ۷۸ ماموگرافی که انجام شده بود از من نشانه‌ای از این بیماری نبود. من به لحاظ درگیری با مشکل کنفرانس برلین حدود ۵۳ روز در بند انفرادی زندان اوین بودم که چهار هفته در

سلول انفرادی و بعد از آن هم در سلول دیگر همراه خانم لاهیجی باز هم در همان بند انفرادی. در نتیجه نسبت به احوال خودم غافل ماندم و بسیاری از ناراحتی‌ها و خستگی‌هایم را که داشتم به حساب شرایط بسیار سخت و دشوار سلول انفرادی و فشار بازجویی، که روی من بسیار زیاد بود، می‌گذاشتم.

من از ۲۴ سالگی شروع کردم به نوشتن مقالات اجتماعی - سیاسی و متأسفانه فشار بازجویی به همین دلیل بر من بسیار زیاد بود. بسیار خسته می‌شدم استنتاج خیلی نسبت به من در فصل تابستان، که زنان مجبور هستند در این گونه مراجع حتماً با مانتو و شلوار و جوراب کلفت، مقنعه و چادر کلفت حضور پیدا کنند - همه ناراحتی‌های مضاعفی را برای من به وجود می‌آورد. در هر حال متأسفانه باید بگویم که من فقط برای برلین محاکمه نشدم، بلکه شخصیت اجتماعی من مورد بازجویی قرار گرفت و بعد از آن هم لابد شما از بقیه خبرها اطلاع دارید. قرار بازداشت من بعد از ۵۳ روز با وثیقه ۵۰۰ میلیون تومانی تبدیل شد به قرار آزادی موقت.

بعد از آن من دیگر نتوانستم به کارهای عادی زندگیم بپردازم و مجبور شدم کمی به امور دخترکم بپردازم که امتحانات آخر سال او را تنها گذاشته بودم و در زندان بودم و بسیاری از تنهایی‌اش رنج کشیده و اذیت شده بود. دفتر وکالت هم که در عمل از فروردین تعطیل شده و مجموعه اینها باعث شد که من به تن خودم نپردازم و بعدها وقتی برای چکاپ روتینی که زن‌ها مراجعه می‌کنند به دکترم مراجعه کردم متأسفانه معلوم شد سرطانی که خیلی پیشرفت کرده بود در بدن من وجود دارد و از آن به بعد تحت درمان هستم.

دادگاه کاملاً از بیماری من و از میزان گسترش بیماری آگاه بود و هست و روز محاکمه وکیل من تمام مدارک ارسالی من و تشخیص پزشکی بر روی این پرونده که دو بار انجام شد را برد و

استدعا کرد که با قرار وثیقه مکتوب کنند و به من اجازه بدهند برای چکاپ به خارج از کشور برای معاینه پزشکی بروم. اما دادگاه اجازه نداد. گفت باید در دادگاه حضور پیدا کند. در حالی که چندان زمان زیادی از عمل جراحی سینه‌ام نگذشته بود مجبور شدم در دادگاه حاضر شوم و حقیقت را بگویم. نا و نفس این را نداشتم که از خودم دفاع کنم و حقیقتاً از خودم دفاع نکردم.

تپش: آیا شما وکیل هم داشتید و دادگاه علنی بود؟

کار: متأسفانه یک نگاه دوگانه‌ای دادگاه انقلاب نسبت به من و سایر متهمان برلین داشت. به این دلیل که من و خانم لاهیجی در دادگاه، نماینده محترم مدعی العموم کاملاً متضاد با اصول حقوقی پذیرفته شده جهانی اتهام وارد می‌کرد و من در آنجا فاتحه خودم را خواندم و فهمیدم که من نباید به راه حل قضایی امیدی داشته باشم. شاید همین باعث شد که از دفاع حقوقی خودداری کنم و به نحو دیگری با دادگاه سخن بگویم، آنهم در جملات بسیار کوتاهی.

“

سال‌ها بعد با نگاهی به گذشته قضاوت‌های ناعادلانه در مورد خود و دیگران و با انتصاب حجت الاسلام سید ابراهیم ریسی، معروف به «آیت اله قتل عام» به ریاست قوه قضاییه از سوی رهبر (و این قبل از انتخابات نامی و او را بر کرسی رئیس‌جمهوری نشانند حکومت اسلامی است) خانم کار در مقاله‌ای نوشت:

”

دستگاه قضاوت اسلامی از آغاز پیروزی انقلاب که شکل گرفت با انگیزه انتقام جویی و تعدی به حقوق مردم بر پایه تقسیم‌بندی «خودی» و «غیرخودی» کار را شروع کرد. شالوده را کج گذاشتند تا بتوانند آن کنند که امروز نتیجه‌اش را می‌بینیم

و می‌بینید. ولی فقیه همیشه از کارنامه‌های سیاه و خونین رؤسای قوه قضایی پیشین که منصوب شخص خودش بود ستایش کرد و در بحران‌ها دستشان را باز گذاشت تا به بحران‌ها با سرکوب پایان دهند.

قضات خاص و دست‌نشانده که با هدف اجرای سیاست‌های ابلاغ شده از دفتر رهبری از سوی رؤسای قوه قضاییه وقت منصوب شده‌اند عموماً به فرامین عمل کرده و آرامش قبرستانی را به کمک نیروهای امنیتی که در طول زمان بر قوه قضاییه چیره شده‌اند، به خواست رهبر تأمین ساخته‌اند. با این وصف چرا و با استناد به کدام خاطره خوش از دستگاه قضایی ۴۰ سال اخیر، جامعه و کارشناسان و منتقدین و مخالفان، از انتصاب ابراهیم ریسی شگفت زده شده و به شدت احساس نگرانی می‌کنند؟ آیا امید داشتند که ولی فقیه سیاست قضایی کشور را به نفع مردم اصلاح کند ...؟ ابراهیم ریسی همواره از سوی بازماندگان قتل‌های ۶۷ نامش بر زبان‌ها بود. اما پس از انتشار فایل صوتی حسینعلی منتظری در مورد اعدام‌های سال ۱۳۶۷ زندان سیاسی که در سال ۱۳۹۵ منتشر شد، دریافتند که او در این اعدام‌ها نقش مؤثری ایفا کرده و عضو هیئتی بوده که با نام «هیئت مرگ»، کار کشتار را سازماندهی می‌کرده‌اند. از این مقطع تاریخی به بعد نام ابراهیم ریسی را با هفت آب هم نمی‌شود شست. ...

مردم از خبر انتصاب ریسی برآشفتنند؛ زیرا احساس کردند حکومت و شخص اول حکومت آنها را به تمسخر گرفته قاتل را در مقام ریاست بر قوه قضایی نشانده و وانمود کرده که قاتل برنامه‌ای با هدف تحولات لازم در دستگاه قضا داده که ایشان را خوش آمده‌است. امواج التهابی که این خبر به راه انداخت، بیشتر بر گرفته از این درک جمعی بود که شخص اول

حکومت هر گونه کشتاری را که رژیم برای ماندگاری به آن نیاز داشته باشد تأیید می‌کند و در بند هزینه‌اش نیست. ...

شخص اول مملکت هر چند اگر شخص دیگری سوای ریسی را منصوب می‌کرد، مانند گذشته می‌توانست منویات سیاسی خود و زیر مجموعه‌اش را با بازداشت‌های خودسرانه و شکنجه و اقرار اجباری و در روند قضایی غیر قانونمند به اجرا بگذارد، اما او به عمد عضو هیئت مرگ سال ۶۷ را برگزید تا به تصریح یا تلویح بگوید که جمهوری اسلامی همان است و همان خواهد بود که در هولناک‌ترین روزها بود. او به محافل جهانی حقوق بشر هم اعتنا نکرد و به عمد یادآور شد جمهوری اسلامی خود را کاملاً بی‌خیال این نهادها می‌داند ظاهرسازی هم نمی‌کند و یک جانی سرشناس و معتقد به جنایت علیه بشریت را در جایگاه ریاست بر قوه قضاییه می‌نشانند.

“

در نوامبر ۲۰۰۳ در دانشگاه UCLA خانم کار در جواب به سؤال فرق بین «مبارز» و «فعال سیاسی، فرهنگی و اجتماعی» گفت:

”

در مرحله‌ای که نخبگان ایران متوجه شدند که وارث یک دهه خونین از انقلاب هستند و حرکت‌های خشونت‌آمیز علیه حاکمیت به نحوی که آنها را متوجه با خطر جانی کند نه تنها نفعی ندارد بلکه منجر به حذف فیزیکی آنان خواهد شد جای واژه مبارز با واژه فعال عوض شد؛ یعنی برای اولین بار واژه فعال سیاسی، فعال حقوق بشر، فعال حقوق زن وارد فرهنگ سیاسی کشور ما شد.

نخبگان ایران به این نتیجه رسیدند که ظرفیت سرکوب حاکمیت خیلی بالاست و به‌طور کلی تحمل کلمه مبارز را ندارد

و کلمه مبارز را فوراً تبدیل به مفسد فی الارض و محارب و مرتد می‌کند. و در اینجا بود که مبارز جای خودش را داد به فعال. فعال نه تنها کم از مبارز نیست بلکه کوشش‌ها و تلاش‌های فعال در ایران مخصوصاً بسیار ظریف تر و رندانه تر از مبارز بوده و نتایج بسیار سودمندی هم دربرداشته است.

“

مهرانگیز کار در بیانیهٔ مشترک با رضا براهنی در دانشگاه تورنتو خطاب به مردم آزادهٔ ایران و آزادی‌خواهان جهان می‌گوید:

”

از زمان انقلاب به بعد در کشور خود ایران شاهد اعدام‌های متعدد مخالفان در مقاطع مختلف بوده‌ایم. نمونه‌هایش اعدام‌های سال‌های ۶۰ و ۶۱ و سال ۶۷ و بعد قتل‌های پی در پی سال‌های اخیر، به ویژه قتل‌های زنجیره‌ای. علاوه بر این بازداشت‌های پی در پی روزنامه‌نگاران و نویسندگان، بسته شدن مطبوعات، محاکمات غیرانسانی و محکومیت‌های بی‌رویه، توقیف دانش‌جویان، استادان، رهبران و اعضای گرایش‌های سیاسی کشور، و اخراج کارمندان ادارات دولتی، همه آزادی‌خواهان جهان به‌ویژه آزادی‌خواهان ایران را سخت پریشان و مضطرب کرده‌است. امروز با کمال تأسف نام کشور ما مترادف زندان، شکنجه و خفقان شده‌است. ما دو تن، دو نویسندهٔ ایرانی که اکنون با کمال تأسف در تبعید به سر می‌بریم، از همه روشنفکران، نویسندگان و آزادی‌خواهان و اندیشمندان دعوت می‌کنیم که در مطالبه دو درخواست زیر به ما بپیوندند و با ما هم صدا شوند:

- آزادی بی‌قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی کشور

- آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثناء

مهرانگیز کار - رضا براهنی

۶۶

اسلام‌گرایان حکومتی که در قشریگری و تعصبات مذهبی همهٔ تصمیم‌هایشان بر اساس سرکوب و دستگیری و زندان و اعدام دگراندیشان بنا شده به واکنش ایرانیان درون مرزی و برون مرزی و واکنش جامعه جهانی اهمیت نمی‌دهند. در حالی که تعداد جوایزی که ارگان‌های بشردوستانه به نویسندگان، شعرا، روزنامه‌نگاران و وکلای مبارز در این سال‌ها داده شده، نشان از آگاهی آنان از جو رعب و وحشت در حکومت اسلامی است.

برای مثال «بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» که به‌خوبی بر آنچه بر خانم کار رفته آگاه است خانم کار را برای جایزهٔ زن برگزیده سال ۲۰۰۳ انتخاب کرده. سخنگوی جمعیت در معرفی ایشان می‌گوید:

۹۹

زن برگزیده سال ما وکیل و حقوقدان گرانقدر ما مهرانگیز کار است و پدیده‌ای که در ایشان بازتاب یافته مبارزه و تلاش زن ایرانی در عرصه حقوق و عدالت قضایی است. همه می‌دانیم که رژیم جمهوری اسلامی از ابتدا تخریب و دیگرسازی دو نهاد اجتماعی را در دستور کار خود قرار می‌دهد. یکی از این دو نهاد آموزش و دیگری همانا دادگستری و ضمایم حقوقی آن است. گام‌های اول در راه این تخریب همراه با زن‌ستیزی آرمانی و بی‌پرده رژیم است. از ابتدای امر زنان قاضی که تعدادشان در مقطع انقلاب، بر چهل تن بالغ بود، از کار قضاوت خلع می‌گردند و وظایف دیگری، همچون وظایف اداری، بر آنان تحمیل می‌گردد. ناگفته نماند که رویهٔ قضایی اسلامی با وکالت اصولاً بیگانه است.

از این رو دست‌اندرکاران دستگاه قضایی اسلامی وکالت را بدعتی در سنت خویش می‌شمردند و از هر فرصت برای

خوارداشت و تضعیف آن استفاده می‌کردند. ... متأسفانه واقعیت از این هم دردناکتر است. زنان وکیل، آنطور که خود در سال‌های اولیه جمهوری اسلامی ناظر بوده‌ام، مورد اهانت و تحقیر بی‌بسته مقامات مذهبی قضایی بودند. سرانجام با یاری جستن از وضع جنگلی، رژیم موفق می‌گردد تا هرگونه دیگراندیشی آشکار را در جمیع عرصه‌ها و از جمله عرصه حقوق سرکوب و منهدم سازد. در اواسط دهه ۶۰ از جامعه مدنی آواری بیش نمانده‌است. ... در چنین شرایطی است که زن برگزیده امسال فعالیت جدی خویش را آغاز می‌کند. ... فعالیت‌ها و زندان مهرانگیز در ایران و غرب بازتاب وسیعی داشته است. بسیاری از آرمان‌های حقوقی و ادبی از جمله این سازمانها از خدماتش تقدیر به عمل آورده‌اند. از جمله این سازمانها - سازمان قلم پن آمریکا - سازمان قلم پن کانادا و کانون وکلای شهر بوردو (Bordeaux) در فرانسه از خدماتش تقدیر به عمل آورده‌اند. این کانون وکلای شهر بور اکتبر گذشته جایزه لودویگ (Ludvig) را به مهرانگیز تقدیم داشته‌اند.

“

در مقاله‌ای لیلی پورزند که ژن‌های مادر را به ارث برده به یک نکته مهم و اساسی می‌پردازد. در بخشی از مقاله می‌نویسد

”

اینکه فرهنگ مرد سالار و قوانین زن‌ستیز ما نظام حقوقی - اجتماعی نا عادلانه‌ای را برای زیست زنان ایرانی پایه ریخته‌اند - واقعیتی است غیرقابل انکار، ولی از سوی دیگر زنان ایران نیز گاه خود در این روند تاریخی سرکوبگر از سر جبر یا عادت به این ظلم دامن زده‌اند ... آیا تا کنون به ظلمی که خود ما، یعنی زنان، بر خود روا می‌داریم فکر کرده‌ایم؟ ستمی نهان که عمق آن به فرهنگ سرکوبگر هزار ساله بر می‌گردد. زنانی که خود

قربانیان خشونت پدر، برادر، شوهر، و حتی پسر خود هستند، دختران خود را از آزاد زیستن بازمی‌دارند. مادران ایرانی که خود قربانیان ازدواج‌های زودرس و اجباری هستند دختران خود را از انتخاب آزاد در گزیدن شریک زندگی خود بازمی‌دارند. آنان مدام دختران خود را از خشم پدر و برادر می‌هراسانند ...

“

مهری یلفانی در مقاله‌ای تجربه شخصی خود را از این رویداد تاسف‌آور این‌طور بیان می‌کند:

”

فمینیسم را وقتی شناختم که هنوز این کلمه به گوشم نخورده بود. وقتی کودکی شش‌هفت ساله بودم و به خاطر دگماتیسم مذهبی از مدرسه رفتن محروم شدم. در خانواده‌ای مادرسالار، مادرم به خاطر توبه از گناهش که در دوره کشف حجاب مجبور شده بود بی‌چادر و روبنده به خیابان برود، می‌خواست مرا از تحصیل محروم کند. مادرم خود به مدرسه رفته و چند کلاس درس خوانده بود تا او را از سر کلاس به خانه شوهر فرستاده بودند. و من دخترکی شش‌هفت ساله بودم که دو برادر بزرگترم به مدرسه می‌رفتند، که بسیاری دختران هم سن و سالم در محله‌مان و در میان اقوامم به مدرسه می‌رفتند و من نباید. در همان زمان بود که این پرسش در ذهنم به وجود آمد که چرا من باید با برادرانم فرق داشته باشم.

باری، من به یاری زنی بی‌سواد که در خانه‌مان کار می‌کرد و دختر همسایه‌مان که آموزگار بود و موافقت پدرم، در غیاب مادرم که برای دیدن خاله‌ام به ده رفته بود، در مدرسه نام‌نویسی کردم و وقتی مادرم از ده برگشت، من شاگرد کلاس اول بودم و در همان دو هفته چند نمره بیست گرفته بودم. مادرم نه فقط پدر و ننه پیرمان را سرزنش کرد بلکه مرا هم از مدرسه رفتن

محروم کرد و همراه دختر همسایه‌مان که او نیز قربانی پدر و مادری متعصب بود و به مدرسه نمی‌رفت، به مکتب فرستاد تا قرآن خواندن یاد بگیریم و برای آموزش روحشان قرآن بخوانیم. اما دیگر دیر شده بود. مدیر و آموزگار مدرسه به سراغ من فرستادند و مرا دوباره به مدرسه برگرداندند. ...

“

به عنوان زن برگزیده سال در ادامه معرفی خانم کار آمده: زندگی‌نامه مهرانگیز به خوبی نمایشگر دو پدیده متضاد و مکمل در جامعه کنونی ایران است. پدیده نخست سرکوب و ستمی است که بر زنان در طول سالیان بسیار اعمال شده و اینکه چگونه نه دست‌آورد فرهنگی و نه مدارا با رژیم قادرند تا پهنه رفتار مجاز برای شهروندان و بخصوص زنان را توسعه بنیادی بخشند. پدیده دوم اینکه علیرغم این سرکوب و تحدید حقوقی، زنان از فردای انقلاب نیروی محرکه اصلی در چالش علیه رژیم بوده و هستند. این چالش و مبارزه فزاینده، بالنده و پویای زن ایرانی است که ما امروز با تقدیم لوحه کنفرانس به یکی از نمایندگان برجسته‌اش تقدیم می‌کنیم.

بخش کوچکی از نامه کار به هیئت داوران انتخاب زن برگزیده:

”

با آن که برای حضور در این مراسم راه درازی پیموده‌ام، بسیار متأسفم که به لحاظ ابتلا به بیماری، نتوانستم در جلسه حضور یابم. با افتخار، لوح سپاس اهدایی را می‌پذیرم ... در دورانی از تاریخ انقلاب که سخن گفتن از برابری و حقوق انسانی زن بیش از امروز خطرناک بود، فعالان حقوق زن توانستند به استناد مبانی دینی و اجتهادی، سکوت را بشکنند و در محاصره نیروهای زن‌ستیز که هر نوع حق طلبی زنان را به کفر و الحاد تعبیر و سرکوب می‌کردند، سر پا باقی بمانند. روشی که انتخاب

شد متناسب با شرایط روز بود. ... به تدریج جهان از وضعیت نابسامان حقوقی و اجتماعی زنان ایران با خبر شد. فشار نهادهای جهانی حقوق بشر بر حکومت ایران فزونی گرفت. تحت تأثیر مداخله نهادهای بین‌المللی و پایداری فعالان حقوق زن، یک فرصت طلایی ایجاد شد و در پرتو آن بحث حقوق زن از مبانی دینی و اجتهادی فاصله‌گرفت و به‌مبانی حقوق بشری نزدیک شد. این فرصت طلایی در دسترس است و تردید نیست که زنان ایرانی مقیم خارج در ایجاد آن نقش داشته‌اند. نیروی اطلاع‌رسانی آنها طی سال‌ها توانسته‌است نهادهای جهانی و دولت‌های مؤثر در تحولات جهانی را با آلام و خواسته‌های زنان ایرانی آشنا سازد. اینک در لحظات سرنوشت‌ساز از تحولات سیاسی، زنان ایرانی از ضرورت الحاق بی‌قید و شرط دولت ایران به کنوانسیون رفع اشکال تبعیض‌آمیز از زنان با صدای بلند، بیخ گوش نیروهای زن‌ستیز سخن می‌گویند. آنها نمی‌هراسند. به‌تجربه دریافته‌اند حمایت جهانی شامل حالشان می‌شود و دیگر در عرصهٔ مبارزه تنها نیستند. به امید آن که در تداوم همیاری و همکاری زنان مقیم خارج با فعالان مقیم ایران، نیروهای مترقی درون و بیرون کشور بیش از پیش تجربه‌های خود را با یکدیگر مبادله کنند تا جایی که در روزگار نه چندان دور، کنفرانس سالانهٔ بنیاد پژوهش‌های زنان در ایران برگزار شود. به امید آن روز.

مهرانگیز کار

۲۷ جون ۲۰۰۳ / تیرماه ۱۳۸۲ - لندن

۶۶

کمیته حقوقدانان مدافع حقوق بشر موسوم به «هیومن رایتز فرست» جایزه سال ۲۰۰۴ خود را به مهرانگیز کار اهدا کرد. در مراسم ۲۸ اکتبر که در سالن اجتماعات هتل چلسی در شهر نیویورک اجرا

شد، خانم کار در مقام یک وکیل مبارز و حقوق‌دان معرفی و جایزه را دریافت کرد. لیلی پورزند در مقاله‌ای نوشت:

”

بار دیگر زن ایرانی افتخار آفرید. زنی از تبار ایران، عاشق ایران و مفتخر به اصلتش، جایزه حقوق بشر را از آن خود و همه زنان مبارز ایرانی کرد. او مهرانگیز کار است. او مادرم، دوستم، راهنمایم و الگویم است. او وکیلی مبارز در راه حقوق تضییع شده زنان ایران است. او نویسنده و محقق در زمینه حقوق زنان و حقوق بشر است. او یکی از سخنرانان کنفرانس برلن در سال ۲۰۰۰ است. او مهرانگیز کار است همان بانویی که در وطن خود، چه آزاد و چه در بند، خستگی‌ناپذیر، مبارزه کرد همان بانویی که دور از وطن نیز از پای ننشست. ...

“

اگر فشارهای رژیم بر روی خانم کار کافی نبود، حالا درد گرفتاری همسر او فشارها را مضاعف کرده است. بنفشه پورزند دختر بزرگ آقای پورزند در مصاحبه‌ای گفت:

”

بعد از بازداشت پنج روزنامه‌نگاری که دو تن از آنها منتقد سینمایی بودند، پدر مرا سه هفته پیش، به اداره اماکن خواستند و او را هفت هشت ساعت به‌باد بد و بیراه، توهین و کتک گرفتند. تهمت‌های آخری که به او زده بودند این است که ایشان محارب است.

“

و مجازات محارب هم البته در قوانین خشن اسلامی اعدام و تیرباران است.

متن پیام تلفنی آقای پورزند به دختر کوچکش را که پر واضح است زیر فشار مأمورین جمهوری اسلامی انجام شده و در روزنامه‌ها دیده و یادداشت برداشته‌ام می‌نویسم:

”

جمعه ۱۷ اسفند ۱۳۸۰ برابر با هشت مارس ۲۰۰۲ پس از برگزاری دومین جلسه دادگاه خطاب به خانم کار: مهرانگیز خانم سلام علیکم. لطف کن بی‌زحمت با هیچ‌کس ... آقای ریاحی را که معرفی کردی من عذر خواستم برای اینکه من خودم وکیل دارم. آقای دریایی‌گی که دادگاه معرفی کرده‌اند. خواهش می‌کنم خانم بفرمایید هم خودتان و هم بچه‌ها با کسی صحبت نکنند. خواهش می‌کنم. ...

“

و در همان روز تلفنی به لیلی در کانادا:

”

لیلی جان متأسفم نیستی. شماره موبایل تو را از عمه‌ات گرفتم. خواهش می‌کنم از مصاحبه کردن به کلی، به کلی خودداری کنید. به کلی به هیچ‌عنوان و تحت هیچ شرایطی. شما موقعیت مرا نمی‌دانید. لطف کنید بی‌زحمت به هیچ‌عنوان خودتان، مهرانگیز با هیچ‌کسی. نمی‌دانیم ما هم خبر نداریم. من وکیل دارم. وکیل هم الان روبروی من نشسته. ما آقای ریاحی را که مهرانگیز معرفی کرده عذر خواستم از ایشان. متأسفم نیستی باهات حرف بزنم. خداحافظ.

“

لیلی پورزند که شب جشن من همراه مادرش خانم کار حضور داشت همراه خواهر خود، آزاده در نامه‌ای خطاب به ایرانیان نوشته:

در یکی از شب‌های پاییزی تهران، پدرمان سیامک پورزند توسط افرادی ناشناس دستگیر یا ربوده شد. او پیرمردی ۷۱ ساله است، بیش از ۵۰ سال به فرهنگ مملکت خود عشق ورزیده و تلاش نموده تا خدمتی به مردم ایران کند. او روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی با سابقه است که نام او برای همه اهل قلم آشناست. او پدری مهربان و دوستی بی‌نظیر است.

دوستان و آشنایان دور و نزدیک همگی به پاکی و صداقت و صفای او اذعان دارند. همگی از حادثه دستگیری یا ربوده شدن او متعجب و حیران هستند. چند ده روز اول، ما نیز مانند همه عزیزان دیگر تصور می‌کردیم اشتباهی رخ داده و بزودی او را در کنار خود خواهیم یافت. افسوس که روزها و شب‌های متوالی گذشته و هفته‌ها به ماه‌ها تبدیل شده و اکنون پس از چهار ماه، تنها صدایی لرزان از آن وجود معصوم به گوش ما رسیده است. ... از خبرگذاری‌ها می‌شنویم که او اعتراف به گناهی کرده است که بعضاً مجازات آنها اعدام است. بعد از چهار ماه به او اجازه داده‌اند با ما تماس تلفنی بگیرد. دلیل این مجوز، دلتنگی او یا مهربانی زندانبان نبوده، بلکه او پیام دیکته شده‌ای داشته که باید به گوش ما در این سر دنیا می‌رسانده است. پیام او، جملات کوتاه و مقطع و از پیش تعیین شده بود.

ساعت ۷ صبح دوشنبه ۱۱ مارس ۲۰۰۲ دستگاه تلفن دستی (لیلی) صدای نازنین او را ضبط کرده و دقایقی بعد دستگاه تلفن (آزاده) همان صدا را به حافظه سپرده است. تنها چند دقیقه بعد، خواهر ۷۸ ساله او (مهین پورزند) هم پیامی جهت تاکید بر گفته‌های برادر در بندش، برای آزاده گذاشته است. صدایی لرزان و خسته و ملتمس. صدای آشنای پدرمان «سیامک پورزند» بود ولی آهنگ صدای او غریبه بود. از مهر و عطوفت در آن خبری نبود. صحبتی از امید و آرزو نکرده بود. او

تنها کلمات تاکیدی را بطور مکرر و پیاپی به کار برده بود. آنقدر تاکید کرده بود که مفاهیم جملات درهم پیچیده و عجیب می‌نمود.

ما در پاسخ به صدای عزیز پدر خوبمان می‌گوییم: پدر ما برای نخستین بار، خوشحالیم که نتوانستیم پاسخگوی تماس تو باشیم. ما خوشحالیم که صدای عزیز تو را بر روی نوار پیام‌گیرهایمان داریم. ما خوشحالیم که می‌توانیم هزاران بار نوار را از ابتدا برگردانیم و تو دوباره با ما حرف بزنی و نه تنها ما بلکه همه می‌توانند صدایت را بشنوند. پدر، ما دخترانت برای نخستین بار می‌خواهیم حرفت را به گوش بگیریم. ما را ببخش. عمل به تقاضاهای مکرر تو برای ما مقدور نیست. پدر! تو را در تاریکی شب می‌ریابند، پس از چهار ماه تو را به پای میز محاکمه می‌کشاند و وانمود می‌کنند تو را از طرق قانونی به عنوان متهم دستگیر کرده‌اند. تو را ماه‌ها در سلول انفرادی در بازداشتگاهی ناشناس زیر شکنجه روحی و جسمی نگه داشته‌اند. تو را روزی هزار بار مرعوب و هراسان کرده‌اند. به تو توهین و هتاک کرده‌اند و شخصیت محترمت را متزلزل نموده‌اند. تو را وادار کرده‌اند به هر آنچه آنها می‌خواهند و تو انجام نداده‌ای اقرار کنی. تو را مجبور به گناهان ناکرده نموده‌اند. برای دفاع از این اتهامات کاذب، باید وکیل تعیینی آنها را به وکیل تعیینی خانواده‌ات ترجیح دهی. تو معصومانه پشت میز متهم! در دادگاه می‌ایستی و از گناهان ناکرده‌ات دفاع می‌کنی و در نهایت باید پیام آمرانه‌ای را به گوش ما برسانی و از ما بخواهی در باره تو و معصومیت تو کلامی سخن نگوییم. ... پدر عزیز! سیامک پورزند! به یاد داری همواره ناصحانه ما را سرزنش می‌کردی و می‌گفتی: "دردتان را در دل نگاه ندارید، حرف بزنید." امروز ما داستان معصومیت تو را می‌گوییم و نمی‌توانیم اجازه دهیم بیش

از این در کنج انزوای مظلومیت کز کنی، حتی اگر کسانی شنیدن و تکرار این قصه واقعی را دوست نداشته باشند. پدر، سیامک پورزند، تو همواره در کنار ما هستی و همه دوستان و دوستانان تو مشتاقانه در انتظار دیدن روی نازنین تو و شنیدن صدای عزیز تو هستند. سال نو بر تو و همه بی‌گناهان در بند مبارک باد!

دخترانت لیلی و آزاده

“

حدود یک دهه پیش از اینکه دادگاه قضایی جمهوری اسلامی حق انتخاب وکیل را از آقای پورزند بگیرد و وکیل خودشان را بر او تحمیل کند خانم کار در کتاب «فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ» با اشاره به اصل سی و پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌نویسد: در همه دادگاه‌ها طرفین دعوی حق دارند برای خود وکیل انتخاب کنند و اگر توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشند باید برای آنها امکانات تعیین وکیل فراهم گردد. اصل سی و هفتم قانون اساسی نیز مشعر است بر اینکه اصل بر برایت است و هیچکس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد. (۲۰۳ص) گویی خانم کار روشن‌بین پیش‌بینی می‌کرده روزی دستگاه قضایی جمهوری اسلامی حتی قوانین خود را نقض و با تهدید و ارباب و شکنجه در دادگاه‌های نمایشی با اتهام‌های کاذب روزی از همسر خود اعتراف بگیرد. در صفحات ۱۸۸-۱۹۰ کتاب از مقدمه بلسارا می‌نویسد: (بلسارا پژوهشگری که کتاب «ماتیگان هزار داتستان» یا «مادیان هزار داتستان»، را که یکی از بزرگ‌ترین و ارزنده‌ترین اسناد حقوقی ایران باستان است، را از زبان پهلوی به انگیسی برگردانده): " در دادگاه‌های ایران باستان مرتباً از وجود وکلا استفاده می‌شد. ... اعتراف به خودی خود دلیل کافی برای محکومیت او نبود. دلایل با

دقت لازم تفکیک و ارزیابی می‌شد. متهم ممکن بود به جرم انتسابی اعتراف کند. اعتراف اختیاری متهم به خودی خود دلیل کافی برای محکومیت او دانسته نمی‌شد، مگر آنکه امور دیگری نیز این اعتراف را تایید می‌کرد. ... بنابراین اقرار و اعتراف که در اکثر نظام‌های حقوقی جهان دلیل و مدرک موثر و تعیین کننده در جهت محکومیت افراد تلقی می‌شود، در ایران باستان با وسواس و تردید ارزیابی می‌شد و فقط در کنار سایر قرائن و امارات و دلایل و مدارکی که هماهنگ با آن بود پذیرفته می‌گشت.

به لحاظ پذیرش این اصل بسیار مهم حقوقی می‌توان به اهمیت نقش وکیل در جریان دادرسی‌هایی که متهم اقرار به ارتکاب جرم هم کرده بود پی برد. تاثیر وکالت در چنین نظام حقوقی پیشرفته‌ای چنان بوده که هرگاه وکیل به دفاع از متهم اقرار کرده‌ای برمی‌خواست می‌توانست از او جانانه دفاع کند و با استناد به سایر قرائن و شواهد ناظر بر پرونده، نادرست بودن اقرار و اعتراف متهم را اثبات کند. در این وضعیت خاص حقوقی «اصل برائت» در بهترین شکل ممکن مورد حمایت قرار می‌گرفته و آسیب‌پذیری آن به حداقل ممکن می‌رسیده است؛ زیرا علاوه بر صلاحیت اخلاقی، تخصص و تجربه و دانش وکیل در نظام حقوقی مبتنی بر اصل مزبور چنان تعیین کننده بوده که می‌توانسته متهمان را از مجازات‌های سنگین برهاند.

اگر این اصل و تبعات قضایی آن را در نظر بگیریم از اعتلای نظام حقوقی حاکم بر تاریخ کهن ایران شگفت‌زده می‌شویم؛ زیرا آنچه اکنون نظام‌های پیشرفته حقوقی بدان می‌نازند این است که اعتراف و اقرار در جوّ ارباب و تهدید و شکنجه را فاقد ارزش قضایی می‌شناسد، حال آنکه در ایران باستان اعتراف و اقرار آزادانه نیز به تنهایی بی‌اعتبار بوده و برای دادگاه جای تردید باقی می‌گذاشته و قلمرو تحقیق در تنگنای آن به هیچ روی محدود نمی‌شده است. در نتیجه نیروهای

دفاعی وکیل با آزادی کامل عمل می‌کرده و می‌توانسته در جهت کمک به متهم کارایی بسیار داشته باشد. بدین نحو وکیل در گسترده‌ای به دور از پیش‌داوری‌ها و غرض‌ورزی‌ها با استفاده از عرصهٔ وسیع تحقیقات، قدرت عمل خود را به کار می‌گرفته و از خطرات احتمالی ناشی از جزم‌گرایی و خودمداری دادرسانی که وجود و حضور خود را ترکیبی کامل از «قاضی و وکیل مدافع» می‌پندارند در امان بوده‌است. این گونه دادرسان چنانچه بر مسند قضا تکیه داشتند نمی‌توانستند در شرایطی که اصل برائت به بهترین شکل ممکن مورد تأیید و حمایت نظام قضایی حاکم بوده‌است قلمرو دفاع وکیل را محدود سازند.

در مقابل این سیستم پیشرفتهٔ چندین قرن پیش ایران باستان، سیستم پیروی قوه قضایی جمهوری اسلامی از قوانین زن‌ستیز و برده‌داری و گرفتن غنیمت جنگی قبیله‌ای ۱۴۰۰ سال پیش، از جمله تصاحب زنان و دخترانی که شوهران و برادران آنان را همان روز در مقابل چشمان گریان آنان گردن زده‌اند، در زمان ما دیگر برای مردم آگاه با غزوه‌های صدر اسلام، قابل چشم‌پوشی نیست. قوه قضاییه و پزشکی قانونی دست نشانده‌اش و سناریوی‌های ساختگی آنها هم آشکار و نخ‌نما شده.

دیر یا زود این توحش قرون وسطایی رژیم و تحریف حقایق و دروغ‌های آشکار، مردم جان به لب رسیده را به یک خیزش اجتماعی و رستاخیز عمومی سوق خواهد داد. در این عصر اینترنت و اطلاعات جمعی، اخبار در چهار گوشه دنیا سریع و همه‌جاگیر و واکنش‌آور است. برای مثال یکی از ارگان‌های حمایت از حقوق بشر در اروپا و

آمریکا در کمی بعد از اولین سالگرد مرگ زهرا کاظمی نامه‌ای خطاب به مردم ایران و کانادا منتشر کرده با متن زیر:

»»

آزادی خواهان / کوشندگان حقوق بشر / گردانندگان رسانه‌های عمومی: پس از یک سال وقت‌کشی و وعده و وعید، هفته پیش «دادگاه» زهرا کاظمی روی صحنه رفت تا به دفن حقیقت قتل وی شکل «قانونی» دهد. این «دادگاه» که در آن هیچ‌یک از قواعد اساسی حقوقی پذیرفته شده جهانی جاری نشد پس از دو روز تحت فشار افکار عمومی از روی صحنه برچیده و ختم آن اعلام شد. ما فعالان حقوق بشر در اروپا و آمریکا شمالی با توجه به تجربه‌های مشابه (پرونده قتل‌های زنجیره ای، سرکوب دانشجویان و ...) همواره تکرار نموده‌ایم که «دادگاه‌های» بر گزار شده در رژیم جمهوری اسلامی نه تنها از رعایت حداقل موازین حقوقی به دور هستند بلکه قوه قضاییه در ایران، خود بخشی از نهادهای سرکوب به‌شمار می‌آید و تشکیل «دادگاه‌های» آن بخشی از پروسه کتمان حقیقت و ابزاری است برای پوشاندن اعمال ضد حقوق بشری کارگزاران این نهادها که تحت امر رهبری نظام به انجام وظیفه خود مشغولند.

حال پس از گذشتن یک هفته از شکست تبلیغاتی دادگاه نمایشی فوق، می‌خواهند با تطمیع و رشوه، سکوت خانواده زهرا کاظمی را خریده و بر جنایت خود سرپوش نهایی بگذارند. اخبار منتشر شده در مطبوعات مجاز ایران از این واقعیت حکایت می‌کنند که طی یک سال گذشته به‌طور متوسط دست‌کم هر هشت ساعت یک مورد نقض حقوق بشر توسط دستگاه‌های حکومتی اعمال شده‌است. با توجه به این کارنامه سیاه در نقض گسترده مستمر و برنامه‌ریزی شده حقوق بشر،

ما بر این باوریم که انتظار عدالت و روشن شدن حقیقت در ایران امری است ناممکن. بنا بر این ملاحظات، ما معتقدیم تنها راه کشف حقیقت چاره‌جویی در سطح بین‌المللی در شکل مراجعه به نهادهای قضایی بین‌المللی و سازمان ملل و ... است. تلاش در جهت تحقق عدالت در پرونده قتل خانم زهرا کاظمی کارزاری است که نتیجه آن بی‌شک در وضعیت حقوق بشر در ایران تأثیری به سزا خواهد داشت.

“

روزنامه «ونکوور سان» در استان بریتیش کلمبیای کانادا هم در سالگرد قتل خانم کاظمی، مقاله‌ی جالب و خواندنی بلندی انتشار داد که در اینجا عیناً آمده است:

Canadian photojournalist's last days in Iranian prison

BY MICHAEL PETROU

TEHRAN- Heshmatollah Tabarzadi will never forget Canadian photojournalist Zahra Kazemi screaming in a nearby cell.

Tabarzadi, an Iranian political dissident was arrested last June on the same day as Kazemi and, thrown like her, in cellblock 209 of Tehran 's Evin prison, where Kazemi would be detained, interrogated and eventually murdered.

Tabarzadi remains in prison. But his son Ali a young man with a goatee, and long, black hair gathered in a ponytail, has spoken with his father about those days.

“When Zahra Kazemi was in wing 209, my father heard her crying,” Tabarzadi says.

“At first he didn’t know who it was, but the agents told him. He could hear her moaning and weeping.”

Tabarzadi is one of a dozen activists and students who had been detained for protesting against the Iranian government. Most were jailed at Evin.

On June 23 last year, friends and family members gathered at the prison gate to demand their release. Kazemi, an accredited journalist with permission from Iran’s government to work in the country, was among them, taking photographs. She was arrested and detained with the students and political dissidents whose stories she had come to capture on film.

Four days later, in the middle of the night, Kazemi, 54, was taken from the prison to a hospital, unconscious and bleeding from her nose and mouth. Two weeks later, she was dead.

What happened to Kazemi during her four days incarcerated in Evin has been the subject of speculation and denial. The Iranian government first claimed she had died of stroke, and then admitted she had been beaten to death. Mohammed Reza Ahmadi, an Intelligent has been charged with “quasi-intentional murder” A trial is scheduled for July.

Until now, it has been impossible to know much more than this, Iran is a closed society with no free press and no independent judiciary The Iranian parliament’s power is

crippled by clerics. Indeed, many of the reformist MP's who had campaigned to discover the truth about Zahra Kazemi's murder were banned by the hardline Guardian Council from running for re-election this February.

But it is hard to keep secrets in prison. And it is especially difficult at Evin.

"We are living in a country where for no reason they jail, kill and torture people" says Saeed Kalanaki, a student who was jailed at Evin at the same time as Kazemi. They have shaped the society to their own purposes, and they don't allow views other than their own orthodox way of thinking. For us young people, it has reached a point where we can't tolerate it any more."

Kalanaki and several other students who were jailed at Evin have been released and are sitting in a circle on the floor of a townhouse on the outskirts of Tehran. Family members of imprisoned students and activists are also here.

They have arrived in twos walking or driving from different directions, to avoid detection, to tell a foreign journalist what they know about Zahra Kazemi - her murder, who killed her, and the attempt to cover it up.

An hour earlier, I had arrived wearing clothes I had carefully described over the Internet to a contact I had never met. The house is under surveillance, but I have black hair and olive skin and we hope I won't be identified by Iranian police as a foreigner.

A tall man in his 20s with a sad, handsome face, long hair and dark brooding eyes sees me and crosses the street. We exchange pass words and shake hands. A light

inside the house flashes on and off twice. I am beckoned inside.

Zara Kazemi was born in the southern Iranian city of Shiraz, a city nestled in a fertile valley and surrounded by the ruins of ancient Persian civilizations.

She lived there until 1974, when, at age 24, she moved to France, where she lived before settling in Montreal in 1993 as a single mother with her son Stephan Hashemi.

“It wasn’t easy, says Hashemi, now 26,” But she was a strong woman, even though she had modest resources.”

Kazemi began working as a freelance photojournalist. She travelled widely, often to dangerous locales such as Afghanistan, Libya, the Ivory Coast and Iraq. Her son says she was driven by a need to expose injustice.

“She showed in everyday situations – common crimes, common injustices,” Hashemi says. “she showed children and women in a beautiful way, with artist’s eye. She showed their everyday life, and in this way she could make a difference. In an effort to capture the lives of her subjects on film, Kazemi got as close to them as possible. She shunned the five star hotels favoured by other foreign journalists and instead slept in refugee camps throughout Afghanistan, Lebanon, and West Bank.

Often she would leave Canada with extra bags of Hachemi’s old clothes to give away to people in the developing countries she was visiting.

“And you have to remember my mother was 54 years old, and she was small,” Hachemi says. “She would get tired. But this didn’t matter to her. She thought it was important.”

Kazemi's former colleagues describe her as committed to telling the stories of everyday people struggling in extraordinary circumstances. She returned to the Middle East again and again, even though the little money she made selling her photos didn't come close to covering her costs.

She spent three months in Herat, Afghanistan, where she personally accompanied female Afghan journalists who were applying for jobs at a local television station. She was also in Herat when reporters arrived to film the grand opening of a new school, but she stayed after they left and school never opened.

While in Iran, Kazemi focused on women chafing under Islamic regime,

"The women in Iran are fighting very subtly," Hachemi says. "She'd show their resistance, the way they'd oppose the mullahs by wearing their chadors just a little bit farther back on their head or by wearing just a little bit of makeup.

"It scared me a little bit, the way she would stand up to everyone. I was scared by this when she went to these trips," Hachemi says.

Richard Amiot, Kazemi's editor at the Montreal magazine *recto Verso*, remembers her as wilful and brave, but never naïve or reckless.

She was a woman who didn't hold back and wasn't afraid," Amiot says.

"But she knew how to get around, and she was not fanatic. She could navigate and negotiate her way around soldiers and military men from different cultures."

Hachemi recalls a story a family member told him about his mother when she was a young nursing student in Iran. One

day the Shah of Iran was to visit the school and all students were expected to turn out in the school's auditorium to welcome him.

"Only two people were weren't there, my mother and her friend," Hachemi says, laughing for the first time. "She got in a big trouble for that."

*

The students and activists sit cross-legged on large carpets on the town-house floor, leaning against cushions, drinking tea and smoking cigaretts.

Among the dissidents, only Bina Darabzand , a barrel-chested man with a thick moustache and smiling eyes is older than 30. He is 46 years old and once campaigned to overthrow the Shah.

Parents of jailed students are also here, supporting their sons and daughters. They sit together, young students and middle-aged men and women who 25 years ago believed the Islamic revolution would free them from the Shah's dictatorship.

"At those times, almost everyone supported the revolution," one father says "We believed we could reach freedom and democracy this way. But if we knew what would happen, that our sons would be behind bars, we wouldn't have done it. It was a mistake."

Most of the students do not want a repeat of Islamic Revolution of 1979, with its bloodshed and chaos.

They are committed to realizing their goal of a secular and democratic Iran peacefully, through civil disobedience and by bringing international pressure on the theocracy. They

believe they can force a national referendum on the country's political future.

"The time for violent revolution in Iran is dead," says student Saeed Kalanaki, 26.

*

Some of the guards and soldiers sympathize with the political prisoners. They bring their prisoners kebabs before trial hearings and share scornful jokes about the interrogators and prosecutors they both despise.

Before his release from Evin prison last year, Kianoosh Sanjari, a student who is only 20, had a forthright with one such prison guard about Zahra Kazemi's arrest and detention. The guard told Sanjari that a soldier had noticed Kazemi taking photograph of the protest from a parked car. He told his boss, who ordered her arrest. People are arrested in Iran all the time, but Kazemi made an immediate impression with her defiance.

"Right from the start, she insisted on her rights," Sanjari says. "Then, she stood in front of the guards and ripped the film out of her camera. But they took her anyways."

The guards brought Kazemi to solitary confinement in cell block 209, where political prisoners are taken to have their spirit broken.

Kalanaki, a longtime activist against Iranian theocracy, was also in cellblock 209. He didn't know about Kazemi's arrival; isolation in the block is near complete. But he could tell something had gone awry.

"Security was tight. But from all the commotion outside the cell, I knew something wrong had happened," Kalanaki says.

“The interrogators were visibly nervous. Usually they conduct their interrogations calmly, but those days they were very agitated.”

It is clear that Kazemi had been brutally beaten during her first three days in prison, when she was interrogated by officials from both the hardline judiciary and from the intelligence ministry, which is controlled by the reformists.

At some point, according to a police report cited by the *Washington post*, Kazemi wrote: they have broken my nose and thumb. And they have broken my toes, too.”

On the fourth day of her detention, a prison doctor examined her at 4:30 p.m. and reported nothing wrong. But four hours later, she was coughing blood, and bleeding from her nose.

The soldier who spoke with Sanjari also told him that two nurses had reported that Kazemi was barely conscious. They alerted prison authorities, who removed Kazemi from the cellblock and took her to the prison’s emergency clinic.

But according to the soldier Kazemi was already near death and the prison clinic rejected her. Prison officials were forced to take Kazemi to the Baqiyatollah Azam Hospita, which is under the control of the hardline Revolutionary Guards security force.

Sanjari’s prison guard acquaintance was on duty late that night and watched as Kazemi’s comatose body was taken through the prison gates. He asked who the prisoner was, and was told it was the Canadian woman: Zahra Kazemi.

“The soldier told me she had been slapped, and her head was smashed violently,” Sanjari says. “They didn’t cover that up.”

But Kazemi was officially admitted to the hospital with “intestinal problems.” And when she died 14 days later, the official verdict, allegedly issued by Iran’s chief prosecutor Saeed Morazavi, declared she had died as a result of a stroke.

Meanwhile, Iranian government officials at the prison took steps to cover up the murder.”

Separate guards told Kalanaaki and Sanjari that the prison personnel who had somehow been involved in the case were taken to cellblock 209, where officials told them what to tell investigators looking into Kazemi’s death.

The guard told Sanjari that documents had been also altered and destroyed – an allegation confirmed months later by Iran’s parliament.

Iran’s reformist president Mohammad Khatami, ordered an inquiry. And within days, the vice-president, Mohammad Ali Abtahi, said Kazemi had died of a brain hemorrhage caused by a blow to the head.

This news ignited prisoners at Evin. Kazemi’s case was openly a feverishly discussed by everyone – guards and prisoners alike.

Those prisoners who have since been released believe Mohammad Reza Ahmadi, the intelligence agent who has been charged with Kazemi’s murder is a scapegoat. The real murderer, they believe, is the man at the heart of Iran’s religiously conservative judiciary: the chief prosecutor, Judge Saeed Mortazavi. “Every one knew that Mortazavi is a

butcher. But still we were shocked ,”Sanjari says. “ We knew this couldn ’t be a normal death.”

Known throughout Iran as “the butcher of journalists” Mortazavi had been responsible for shutting down more than 100 newspapers and for frequently jailing Iranian journalists.

Whenever students are arrested, Mortazavi tries to interrogate each one personally. He has a fearsome reputation, among Iranian dissidents.

A parliamentary commission last fall blamed Mortazavi for Kazemi’s detention, and for attempting to cover up the beating. The parliament has accused him of lying and forging documents pertaining to Kazemi’s case, and it has condemned the judge for refusing to testify before their investigation.

But students who were detained at Evin that summer believe Mortazavi also delivered the fatal blow that killed Kazemi.

The story that circulated throughout the prison is that Kazemi had refused to cower before Mortazavi during her interrogation. One rumour has it that Mortazavi had wanted to visit or study in Canada and Kazemi had told him this would never happen, or that she had threatened to prevent it.

Whether or not this particular detail is true, the prisoners who were in Evin agree that Judge Mortazavi was somehow infuriated by Kazmi’s defiance.

“She showed a lot of courage, and that made Mortazavi go crazy,” Sanjari says.

The stories are impossible to verify. But they are consistent. Last July , the French newspaper *Liberation*

quoted unnamed source, reported that Mortazavi had struck Kazemi on the head with the hard heel of a shoe

The blow, or a similar one received during her interrogation, caused a slow hemorrhage in her brain, which killed her two weeks later.

Before her body could be examined, she was buried in Shiraz against the wishes of her son, who says her soul won't be at peace until her body comes home to Canada.

*

I want to visit the Evin prison.

It is one o'clock in the morning and the streets are quiet. The guard tower appears deserted.

I walk along the prison walls with Behrouz Javid Tehrani, 26, who spent 10 months inside as part of a four-year sentence he received for protesting against religious dictatorship. .

"I have had memories of this place," Tehrani says. "My worst and most terrible tortures were here, in the first few days of my imprisonment."

His jailers whipped the soles of his feet – an excruciating punishment that leaves no physical scars.

"They wanted information about the other students," Tehrani says. "I didn't want my friends to be punished like me, so I said nothing,"

After two months, Tehrani says a judge came into his cell and spoke to him for three minutes before sentencing him to eight years in prison. His term was later reduced to four years.

Tehrani says he could have endured his sentence. But 45 days before his scheduled release his mother died. His

jailers had refused to release him to be by his mother side during her final moments or to attend her funeral.

Tehrani is bitter. I am only 26 years old, he says, and I have spent four of those years in jail.

*

Before leaving Iran I go to Shiraz, the city of Zahra Kazem's birth – and burial by an Iranian government that tried to cover up its crimes and ignored her son's request for her body.

Few people visit Kazemi's grave in Iran. But she is remembered by the Iranian students and activists whose story she came to tell.

"She stood up to them," Darabzand says, referring to the guards, interrogators and clerics who were enraged by her defiance. "She was a woman. She was an Iranian woman. And she faced these men and showed them they are not so tough. This poor girl paid for a lot of things"

Kazemi is also remembered half a world away, in Montreal, where her son Stephan Hashemi says he has an obligation to talk about his mother's life and death.

"It is my duty. She was my only family. It is not like I can forget, or I want to forget. But not many people have the opportunity to talk about it. So I need to do it."

CanWest News Service.

خانم شهلا لاهیجی نخستین ناشر زن در زمان حکومت اسلامی و «انتشارات روشنگران و مطالعات زنان» او را لاقل آنهایی که با کتاب و نشریات آشنا هستند، به خوبی می‌شناسند. کتاب تحقیقی «شناخت هویت زن ایرانی در گسترهٔ پیش‌تاریخ و تاریخ» او با همکاری مهرانگیز کار در سال ۱۳۷۷، مرا ترغیب کرد تا بیشتر با کوشش‌های او برای آگاهی از هویت زن در خاورمیانه و فعالیت‌های فرهنگی او آشنا شوم. حضور چشم‌گیر او در کنفرانس برلین که برای سه روز از سوی «بنیاد هانریش بل» انجام شد نام او را بیش از پیش بر سر زبان‌ها انداخت. در یکی از نطق‌هایش در آن کنفرانس او این گونه در بخشی از سخنانش به اختصار به معرفی خود پرداخت:

»

من شهلا لاهیجی مدیر انتشارات روشنگران و مطالعات زنان هستم و به قولی اولین زن ناشر ایرانی که حدود هفده سال پیش به این حرفه روی آوردم. نمی‌دانم، در این روزگار این امتیاز محسوب می‌شود یا سودا و جنونی خود خواسته. چون در کشور من میان ناشران یک ضرب‌المثل رایج است که می‌گوید: «کار نشر به عشق می‌ماند، آنهم عشق شرقی که منطق و عقل در آن جایی ندارد.» ... خوشبختانه من سیاستمدار نیستم که مجبور باشم برای حفظ منافع سیاسی یا جناحی، دست به ترفندهای سیاسی بزنم. اقتصاددان هم نیستم که مجبور باشم برای پیشبرد منافع اقتصادی، مثلاً در راستای یک قرار داد یا یک امتیاز، حقایق را وارونه جلوه دهم. ناشر ساده‌ای هستم که طی ۱۶ سال کار مداوم کوشیده‌ام ضمن کار در شرایط دشوار و خطرات مالی، اجتماعی، سیاسی و جانی که اهل قلم اعم از ناشر، نویسنده، مترجم و محقق را تهدید می‌کند، در راستای اعتلای فرهنگی کشورم به سهم خود و شاید بسیار اندک، تلاش کنم. ...

بنابراین، این حق را برای خود قائلم که در این مکان و با این امکان که هدف گفت‌وگوی فرهنگ‌ها فراهم آمده‌است مسائل را آنگونه که هست، نه آن‌سان که خوشایند همگان باشد، مطرح کنم. به همین جهت ممکن است بسیاری از مسائلی که من عنوان می‌کنم برخی از هموطنان خودم را خوش نیاید، بویژه کسانی که خوشبینانه - اگر نگویم غلوآمیز - چشم بر حقایق تلخ ببندند و اوضاع را ایده‌آل تصور کنند. اما خوشبختانه من این امتیاز را دارم که شهروند ساده‌ای بیش نیستم، قدرت و امتیاز هم ندارم. که از دست بدهم، پس ترسی هم از ناخوشنودی‌ها ندارم. این نکته را در نامه‌ای به بالاترین مقام اجرایی کشورم هم گوشزد کردم. چون در یک نظرخواهی از سوی نهادی وابسته به قوهٔ مجریه از من خواسته شده بود، نظرم را در مورد عملکرد دوسالهٔ دولت بیان کنم، به ایشان نوشتم که نمی‌توانم در مورد ایشان قضاوت کنم چون شهروند ساده و ناشر ساده‌ای هستم و روی پاهای لرزان خودم ایستاده‌ام و اوضاع را از منظر خود مبهم و نامعلوم می‌بینم.

ایشان در مسند قدرت تکیه دارند و در گود سیاست قواعد بازی به گونه دیگری است. باری، برگردیم به بحث خودمان که وقت تنگ است و سخن بسیار. متأسفانه فضای کلی جامه ما از دیر باز برای خلاقیت‌های ادبی، بجز شعر، و برای چالش اندیشه و خرد و نقدهای اندیشه و خرد و نقدهای اجتماعی و سیاسی که امنیت، شجاعت، صداقت و اعتماد به نفس و باور خردگرا می‌طلبد، بسیار تنگ بوده‌است ... حتی گروه اندک دگران‌دیش نیز جز در پرده پنهان و ابهام و ابهام سخن نگفته‌اند، شاید به همین دلیل است که کشور من به رغم تمدن دیر سال و فرهنگ پربرابر مردمی‌اش سرزمین شاعران بوده و نه نویسندگان، چون تنها به جادوی شعر است که حافظ این غزل سرای بی‌بدیل

سرزمین من اعتراض‌ترین پیامش را در قالب یک غزل عاشقانه
فریاد می‌کند:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

نویسندگان اندک سرزمین من پیوسته برای بیان دیدگاه
انتقادیشان از حال، به اجبار، بر گذشته تمسک جسته و به قفا
نگریسته‌اند. - ببخشید اگر کمی لکنت زبان دارم، چون من
دیشب آرام‌بخش زیادی خوردم و احتمالاً در صحبت دچار
اشکال هستم - تا اگر جان و هستی شان به خطر افتاد، بهانه
بیاورند که منظورشان بدِ دیروز نه خوبِ امروز. نتیجه این به
قفانگری این شده که امروز و فرداها و افق آینده نادیده و
نانوشته مانده است. صد البته که خواننده اندک اما هوشمند
سرزمین من پیام نویسنده و حدیث مکرر اعتراض نویسنده را
دریافته است.

چون خود در همان حال و هوا زیسته‌ام، اما باز تاب این
اعتراض در ذهن و اندیشه خواننده تیز پنهان و کنج پستو
بوده‌است. اگر از بدِ حادثه، قدرت حاکم که چه بسا آماج این
اعتراض و انتقاد بوده، خود یا به کمک خبرچینانش اشاره را
فهمیده و فرمان بر محور نگارنده داده‌است. خواننده ترس خورده
ساکت و مبهوت رقص نویسنده را بر سرِ دار ملاحظه کرده و
اشکش را در خلوت خود ریخته‌است. این پنهان‌کاری ملی در
جامعه ادبی ما از دیر باز به خصلت و اخلاق بدل شده و سراسر
ادبیات ما به آن آغشته‌است و همین موجب شده که مردمان
آفاق دیگر سخن شاعران ما را دریابند؛ اما از درک پیام
نویسندگان ما عاجزند، بس که با ابهام و ابهام گفته شده.

سخن از دیروز بوده نه امروز. نویسنده ایرانی هرگز مجال نیافته به خلق آثاری دست بزند که بیان حال و روز مردم باشد. این نه تنها حکایت دیروز که رنج و درد امروز ما نیز هست. این بلایی است که در هر دوران ممیزی، نظارت، بررسی، سانسور یا هر اسمی که می‌خواهید روی آن بگذارید، بر سر ادبیات ما آورده‌است و متأسفانه به‌رغمِ های‌وهوی بسیار، هنوز هم به همان شکل و سیاق لاقفل در زمینه ادبیات پایدار و برقرار است. بحث بر سر این نیست که یک مدیرِ سخت‌گیر رفته و مدیر تازه، فرش تسامح گسترده و نرمش بیشتری به خرج می‌دهد، صحبت از نقش سانسور و تأثیر آن بر شکوفایی و عدم شکوفایی ادبی ماست.

در تمامی سال‌های فعالیتیم به عنوان یک ناشر در حد توان با سانسور جنگیده‌ام، نه برای مؤسسه خودم و نجات یک اثر، بلکه برای تأویل و تفسیر و تعریف آنچه سانسور و ممیزی با خلاقیت نویسنده و با ادبیات کشورم کرده‌است. در حال حاضر کار نشر در کشور من با بحرانی جدی روبروست و اگر ادامه یابد مؤسسات انتشاراتی بسیاری تعطیل خواهند شد، یا نوع فعالیت خود را به‌ویژه آنان که در ادبیات فعالند، تغییر خواهند داد و به سوی کار در زمینه‌های کم‌خطرتری خواهند رفت؛ زیرا برای بسیاری مسئله بقا و فنا مطرح است.

در بحث‌ها، مصاحبه‌ها و میزگردهای طولانی کوشیده‌ام در مورد این بحران و علل آن هشدار دهم و این که چرا به‌رغمِ فزونی جمعیت و بالا رفتن آمار باسوادان و دانش‌آموختگان، خوانندگان کتاب روز به روز کمتر می‌شوند، تیراژ ۲۰۰۰ و ۳۰۰۰ برای اثر ادبی حتی اگر اثر فوق‌العاده‌ای هم نباشد، برای ۶۰ میلیون نفر جمعیت رقمِ شرم‌آوری است. اما این تیراژ خوب را هم شامل می‌شود. درست است که جامعه ایران دچار بحران اقتصادی است و کتاب‌خوانی برای مردم کشور من عادت غالب

نیست، اما وقتی تیراژ کتاب حتی به نسبت چند سال قبل از این سقوط می‌کند باید به دنبال عللی بجز بحران اقتصادی گشت که یکی از آنها عدم اعتماد مردم به کتاب است. مردم احمق نیستند و می‌دانند کتاب ممیزی می‌شود، می‌دانند کتاب بنا به سلیقه بررسانی که نام محترمانه‌ی سانسورچی‌هاست، قبل از چاپ، مورد بازبینی قرار می‌گیرد و حذف و سانسور می‌شود. پس اگر کتابی سانسور نشده، حتماً حرفی هم برای گفتن نداشته‌است. این اطمینان مردم است که از کتاب سلب شده. علتش هم معلوم است. با سانسور کتاب به شعور مردم توهین می‌شود و مردم با تنها وسیله بی‌خطری که در اختیار دارند یعنی بی‌اعتنایی و نادیده گرفتن به این توهین پاسخ می‌دهند.

به باور من ممیزی یکی از ابزارهای خشونت است و نظامی که به مردم متکی نیست آن را به کار می‌برد. ... سانسور دولتی در حقیقت همان اعمال خشونت است و اگر دولت و حکومتی مدعی مبارزه با خشونت است باید سانسور را هم متوقف کند. ... سانسور تجاوز به حق مردم است و هیچ‌کس حق ندارد به حقوق مردم تجاوز کند نه ناشر، نه نویسنده، نه نماینده مجلس، نه وزارتخانه فرهنگ و ارشاد. ... اصلاً به وزیر ارشاد چه ربطی دارد که کتاب میلان کوندرا یا فلان نویسنده ایرانی چاپ بشود یا نشود.

در مقاله‌ای در یکی از نشریات نوشتم که ما در طول تاریخمان آدم‌سوزان نداشتیم اما تا دلتان بخواهد کتاب‌سوزان داشتیم. چه کسی حق دارد اندیشه را به آتش بکشد؟ این هم مثل سوزاندن آدم است. کسانی را هم که در اروپا و جاهای دیگر می‌سوزاندند در حقیقت اندیشه‌ی آنان را به آتش می‌کشیدند.

خانم لاهیجی در بخش دیگری از سخنانش، به نشان دادن فیلمی که در تلویزیون صدا و سیما به وسیله عمل‌های ارشاد، سانسور شده اعتراض می‌کند:

”

برنامه تلویزیون در پخش سانسور شده کنفرانس برلین، اقدامی شبیه تهیه و پخش برنامه «هویت» بود که جنبه تحریفی و مغرضانه بسیار آشکاری داشت. پخش این فیلم دور از شان یک سیستم خبری و حیف و میل بیت المال است، اگر هدف از پخش این فیلم نشان دادن واقعیت‌های کنفرانس برلین بود پس چرا مسئولان تمام فیلم را نشان ندادند و بخش‌هایی از آن را با قضاوت بیان کردند؟ در بعضی جاها هیاهوی صداها را نیز به جای دیگر منتقل کرده بودند، همچنین صحنه‌های مشخص و گفتارهای مشخص انتخاب شده بود که نمی‌توانیم نامی جز تحریف و دروغ‌سازی به آن بدهیم. صحبت‌هایی که ما در آن اجلاس کردیم، همان چیزهایی بوده که همواره در ایران نیز گفته‌ایم و هدف ما جز نیک‌بختی برای مردم و در جهت ایجاد جامعه مدنی نبوده و نیست و ترسی از پخش سخنانمان نداریم به شرط اینکه تلویزیون این برنامه را کامل نشان دهد.

“

خانم لاهیجی در اعتراض به شیوه ممیزی کتاب‌هایش در دوره ریاست احمدی‌نژاد، در نامه‌ای شکوه می‌کند که در سال ۱۳۸۴ تعداد ۱۵ کتاب برای بررسی به وزارت ارشاد ارائه داده که همه آنها در مراجع ذریع متوقف شده‌است. و هنوز پاسخی از سوی وزارت ارشاد دریافت نکرده است.

در پی تشکیل پرونده‌ای برای افراد شرکت کننده در کنفرانس برلین، خانم‌ها مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی به اتهام اقدام علیه امنیت داخلی کشور از طریق شرکت در کنفرانس برلین و تبلیغ عملی علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بازداشت می‌شوند. ایشان برای پاسخگویی در مورد شرکت و سخنرانی در کنفرانس برلین، به دادگاه شعبه سوم دادگاه انقلاب اسلامی احضار و پس از مراجعه به سؤال‌های قاضی جواب می‌دهند. در پایان بازجویی قاضی هر دو خانم کار و لاهیجی را محکوم و از دادگاه انقلاب روانه اوین می‌کند.

کانون نویسندگان در اعتراض به بازداشت‌ها، از جمله زندانی کردن خانم‌ها کار و لاهیجی در اعلامیه‌ای می‌نویسد: "بازداشت‌شدگان از حداقل حقوق قانونی و امکانات قضایی محروم مانده‌اند." تنها زیر فشار دولت آلمان و در آستانه سفر رئیس‌جمهور به آن کشور شهلا لاهیجی و مهرانگیز کار، دو ماهی پس از کنفرانس برلین، با سپردن ۵۰ میلیون تومان وثیقه (۶۲۵۰۰ دلار به نرخ آن زمان) آن‌هم به‌طور موقت، آزاد شده‌اند.

در حالی‌که دادگاه اعلام کرده تاریخ محاکمه این دو متقابلاً اعلام خواهد شد. ولی هر چقدر دشمنی دیرینه و ژنی شده حکومت اسلامی با هنرمندان و روشن‌بینان بیشتر می‌شود حکومت در چشم مردم ایران و جهان منفورتر و بی‌آبروتر و هنرمندان و روزنامه‌نگاران و نویسندگان در بند، عزیزتر می‌شوند. در دوران ما که اخبار در سطح جهانی با سرعت پخش می‌شود، خبر سانسور دولتی حکومت‌های خودکامه همه‌جاگیر و واکنش‌ها جهانی می‌شود.

خانم لاهیجی را حکومت اسلامی به جرم شرکت در کنفرانس برلین بازجویی و زندانی می‌کند ولی کمیته بین‌المللی انجمن قلم جایزه خود را در سال ۲۰۰۱ به او اهدا می‌کند. شهلا لاهیجی جایزه بین‌المللی نشر را هم در سال ۲۰۰۶ از آن خود می‌کند.

این جایزه آزادی نشر، که بعضی از اصطلاح اسکار نشر برای آن استفاده می‌کنند، به کسی در جهان اهدا می‌شود که در دفاع از حق آزادی نشر فعالیت کرده و بر آن پافشاری کرده باشد. او این جایزه را در روز بیست و یکم سپتامبر در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در شهر گوتنبرگ از سوی اتحادیه بین‌المللی ناشران دریافت می‌کند و می‌گوید:

”

متأسفم که مسئولان فرهنگی کشور ما به دلیل انحصارطلبی‌شان نخواستند و نمی‌توانند در این افتخار با من شریک باشند.

“

رئیس این کمیته غیردولتی، خانم لارس گرهان، در صحبت خود گفت:

”

شہلا لاهیجی اولین ناشر زن ایرانی است. او انتشارات روشنگران را در سال ۱۹۸۳ پایه‌گذاری کرد. نشر روشنگران تا کنون حدود دویست کتاب از نویسندگان زن ایرانی منتشر کرده‌است. فعالیت‌های خانم لاهیجی در نشر روشنگران و تلاش او در زمینه حقوق زنان برای او مشکلاتی به وجود آورده ولی او با وجود تمام ناملایمات حمایت خود را از بسیاری از نویسندگان بخصوص نویسندگان زن دریغ نکرده‌است و همیشه در زمینه دستیابی به حقوق آزادی نشر در تلاش بوده و حتی یک بار دفتر کارش توسط تندروهای ناشناس بمب‌گذاری شده‌است.

“



دیشب محمد شب خدا خدای کردم فریاد جداناله جدای کردم
گرچه بزبان خدا خدای کفتم سوکند "ندا" ترا صدای کردم



ندا آقاسلطان، نماد خیزش زن ایرانی که با تیر عمل‌های کشتار حکومت اسلامی
به قتل رسید و عکس‌های او جهانی شد.

نکته پایانی

رسالهٔ یک ژورنالیست متعهد و مستقل و آگاه، مانند شاعر و نویسندهٔ متعهد، این است که به سراغ بیماری‌های جامعه برود و با تشخیص و افشاء کاستی‌های آن، مردم ناآگاه را آگاه کند. زهرا کاظمی ژورنالیست عکاس مستقل یکی از بهترین نمونه‌های چنین روزنامه‌نگاری بود که برای گسترش عدالت و کشف حقیقت بار سفر و ریسکِ خطر جانی را بر دوش کشید و با رفتن به کشورهای مختلفِ زیر سلطه حاکمان جبار، سند بی‌عدالتی‌ها را با گرفتن عکس‌های گویا به گوش جهانیان رساند. و همه جا از خطر دستگیری و زندان جست، مگر در زادگاهش که در پیلهٔ جمهوری اسلامی گرفتار شد.

این حقیقت که او با مجوز رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با برداشتن عکس از زندگی روزانهٔ مردم ایران با سلاح دوربینش به زادگاهش برگشته بود و در روز بیست و سوم ژوئن سال ۲۰۰۳ وقتی در مقابل درِ زندان اوین، در حال عکسبرداری از تجمع خانواده‌های نگران از بازداشت فرزندان خود بود؛ بدون هیچ دلیل موجهی بازداشت و روانه اوین شد. در اوین در چنگ سعید مرتضوی معروف به قاتل مطبوعات که با حضور نامتعارف خود ساعت‌ها او را مورد بازجویی و ضرب و شتم قرار می‌گیرد و با شکستن بینی و انگشت

دست و پا و در نهایت شکستگی جمجمه به کُما می‌رود که بالاخره به مرگ منتهی می‌شود.

مرتضوی عامل اصلی این جنایت آشکار به هر نوع دروغ و تهمتِ مضحک برای پنهان‌کاری متوسل می‌شود، زمانی به او تهمت جاسوسی می‌زند و علت مرگ را سکتۀ مغزی و زمین‌خوردن و ... اعلام می‌کند و از هرگونه تلاشی برای جلوگیری از حقیقت ماجرا خودداری نمی‌کند. شهود را قرنطینه و به مکان‌های دیگر می‌فرستد و وزارت اطلاعات را تهدید و به دروغ به دست داشتن نقشی در مرگ کاظمی متهم می‌کند؛ در حالیکه پزشکان نظر داده‌اند ضربه در دو سه ساعات اولیه بوده است. جز خودش و قوه قضاییه‌اش، زمین و آسمان را مسئول قتل کاظمی قلمداد می‌کند. با این ترفندها مرتضوی سعی دارد که این پرونده را هم مثل پروندۀ فروهرها و مختاری و پوینده و قتل‌های زنجیره‌ای دیگر با گذشت زمان بایگانی کند و به حاشیه بفرستد. آیت‌الله شاهرودی رئیس قوه قضاییه هم پس از آگاهی از حقیقت ماجرا با بی‌شرمی اعلام می‌کند: "صلاح نیست قوه قضاییه زیر سؤال برود."

ماجرای مخالفت و سرکوب روزنامه‌نگاران به دست علمای دین در ایران، به خصوص روزنامه‌نگاران زن، سابقه تاریخی دارد که در این نوشته نمی‌گنجد ولی به اختصار و فهرست وار، همچنان که در کتاب ویلیام بلیک بیش از یک ربع قرن پیش آورده‌ام، به برخی اشاره می‌کنم:

پیش‌مرگان روزنامه‌نگار زن در دفاع از حقوق حقه خود در مقابل تعطیل و توقیف روزنامه‌های زنان روزنامه‌نگار، لعن و نفرین علمای دین و شریعت‌مداران و اتهام آنان به بد دینی و بی‌دینی، روزنامه‌سوزان و ضرب و جرح، تهدید به تعقیب و دستگیری و سنگسار هرگز از فعالیت‌های روشنگرانه باز نه ایستادند و هزینه آن را

پرداختند؛ مثلاً پری شیخ الاسلامی در سال ۱۳۵۱ در کتاب زنان روزنامه‌نگار می‌نویسد:

”

با اینکه شهر مذهبی آستان قدس (یعنی مشهد) مرکز قشریون و علماء متعصب مذهبی بود، با این حال فرخ دین پارسا امتیاز مجله جهان زنان را در مشهد بدست آورد. در آن زمان هیچ‌یک از مشهدی‌ها حاضر نمی‌شدند قدم‌هایی برای تغییر افکار زنان و مبارزه با آثار رسوم کهن بردارند. بدین سبب زنان مشهد نه تنها از آنچه در دنیا و ایران می‌گذشت بی‌خبر بودند، بلکه اساساً حتی تصور این را هم نمی‌کردند که زنی روزنامه‌نگار بشود و به‌خاطر آنان قدمی بردارد. ...

جمعی مندرجات آن را مخالف دین و مذهب دانسته و خواهان مجازات خانم پارسا و توقیف مجله شدند. قشریون مذهبی علناً به وی فحاشی می‌کردند و به او ناسزای زشتی می‌دادند. خانم پارسا از ترس حملات مردم در خانه دوستان و همفکرانش مخفی شد. قوام‌السلطنه والی خراسان، همسر وی را به دارالایاله احضار کرد و از او خواست تا به اتفاق خانم از شهر خارج شوند. ... تبعید خانم پارسا که به تعطیلی مجله زنان منتهی شد سرآغاز توقیف نشریات زنان آزاده و ترقی خواه بود. اگرچه مبارزه علنی برای توقیف جهان زنان و خفه کردن نهضت بانوان از مشهد آغاز و در تهران دنبال می‌شد، با این حال خانم پارسا مجدداً مجله را در تهران منتشر کرد.

“

صدر هاشمی هم در تاریخ جراید و مجلات می‌نویسد:

”

انتشار جهان زنان در تهران غوغایی بر پا کرد و مندرجات آنرا جمعی مخالف دین دانسته و خواهان مجازات موسس و ناشر مجله گردیدند و بالاخره به تبعید آقای فرخ دین پارسا و همسرشان به اراک گردید.

“

خانم آفاق پارسی پور خاطره آن سالها را چنین تعریف می‌کند:

”

... من در یکی از سر مقاله‌هایم نوشته بودم که ما داریم در شمار ملل زنده دنیا در می‌آییم و در چنین موقعیتی وقت است که حجاب از موهومات برداریم. همین را کردند بهانه مخالفت و دشمنی. دستور دادند که همه جا بر سر منبرها بگویند که مدیره جهان زنان بی‌دین است، کافر است، بیگانه پرست است، می‌گوید حجاب از سر زنها بردارید و این خلاف اصول اسلام است.

شوهرم برای دفاع از من به مجلس رفت، گفت این زن می‌گوید حجاب از موهومات بردارید، نه نجابت و عفت زنها. اما دفاع و مبارزه فایده نداشت. به من خبر دادند که به اراک تبعید شده‌ام. ... زنها هم غیرت نداشتند. صدا از یکیشان هم بلند نشد. اگر جمع می‌شدند دم در مجلس و اعتراض می‌کردند، شاید این مصیبت را نمی‌کشیدم. سه پسر کوچکم را گذاشتم پیش مادرم و با شوهرم به‌راه افتادم که بروم به اراک. در آن زمان فقط گاری به قم می‌رفت. ما را با دو ژاندارم سوار گاری کردند و ما به راه افتادیم ...

به مادرم خبر دادند چه نشستی؟ دختر و دامادت را با دو ژاندارم روانه صحرا کردند. دیگر حسابشان را می‌رسند. زن بینوا تب کرد و تا چند روز غذا نخورد. زبانش هم بند آمده بود و با کسی حرف نمی‌زد. بعد از چند روز هم فلج شد. در قم شنیدم که مردم اراک چند نفر خارج از مذهب را شکنجه داده‌اند، چون در آن موقع به من هم نسبت بی‌مذهبی داده بودند، ترسیدم و تلگرافی برای رییس الوزراء وقت فرستادم که من در قم می‌مانم، زیرا پاهایم به شدت درد می‌کند. به فاصله دوازده ساعت جواب موافق آمد و ما در قم ماندگار شدیم.

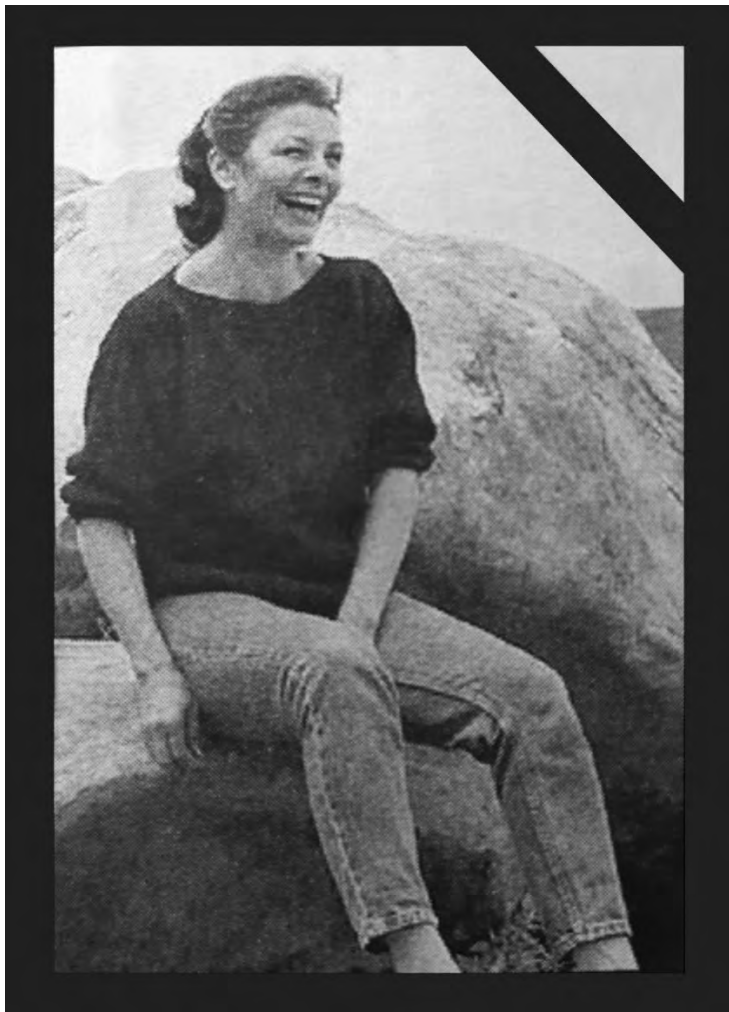
به مادرم نامه نوشتم و خواهش کردم ترتیبی بدهد که وسائل خانه‌ام را در منزل یکی از دوستان به امانت بگذارند اما می‌دانید چه اتفاقی افتاد؟ روز اسباب کشی همسایه‌ها ریختند و هر چه بود و نبود غارت کردند، به یکدیگر گفته بودند: "این مال بی‌دین است، غارتش حلال است بدزدید و ببرید" ... وقتی دوران تبعید بسر آمد، روزنامه‌نگارها تصمیم داشتند زیر پایم را گل باران کنند، اما دستور آمد که هیچ تظاهری نباید انجام گیرد و من و شوهرم بی‌سر و صدا به تهران برگشتیم. این را هم بگویم که من عضو جمعیت نسوان وطن‌خواه بودم و مجله‌ای هم به نام «نسوان وطن‌خواه» منتشر می‌کردیم.

“

حالا در سالی که زهرا کاظمی روزنامه‌نگار را ولایت مطلقه فقیه در اوین به دست قاضی قداره‌کیش و بیمار روانی به قتل می‌رساند، همچنان در بر همان پاشنه می‌چرخد. گزارشگران بدون مرز در این سال اعلام می‌کند: "ایران امروز رکورددار بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران در خاورمیانه است" و در همین زمان رهبر حکومت دینی، که

مطبوعات را مطلقاً وابسته می‌خواهد، در نطقی شدید اللحن در دانشگاه امیرکبیر صریحاً دستور می‌دهد که همه روزنامه‌هایی که در خط جناح رژیم نیستند باید بسته شوند و آزادی‌طلبان با خشونت بیشتری سرکوب گردند. و با «محارب» خواندن روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه و منتقد حکومت، در حقیقت حکم اعدام و تیرباران آنان را صادر کرد.

همچنین در دیداری با اعضای شورای تأمین استان‌ها که مسئولیت سرکوب خیزش‌های مردمی را دارد از تهاجم نیروهای انتظامی و لباس شخصی‌ها و عملیات خشونت‌آنان‌ها به کوی دانشگاه دفاع می‌کند و از روزنامه‌هایی که به چاپ گزارش‌های واقعی خشونت افسارگسیخته در تیرماه سال گذشته پرداخته بودند هشدار می‌دهد. مقامات قوه قضاییه با اتهاماتی کاذب چون «تبلیغ علیه نظام، تشویش اذهان عمومی، اقدام بر علیه امنیت ملی و توهین به مسئولان کشور و ...» روزنامه‌نگاران مستقل و متعهد را دستگیر و بازداشت و بازجویی زندانی می‌کنند. شاهرودی رئیس قوه قضاییه با اشاره به هشدار ولی فقیه می‌گوید: «تا آخرین نفس» با هرگونه ناامنی و از جمله ناامنی مطبوعاتی برخورد خواهد کرد؛ در حالیکه در همان زمان دبیر اول گزارشگران بدون مرز اعلام می‌کند: "قوه قضاییه ایران نه تنها به شکلی کاملاً خودسرانه روزنامه‌نگاران را زندانی می‌کند که با درخواست وثیقه سنگین برای آزادی موقت آنها خانواده‌های آنان را نیز در مضیقه مالی قرار می‌دهد."



زهرا کاظمی، شاد رو و خندان در دوران سکونت در مونتریال کانادا



مهدی مشگینی، نویسنده قتل در اوین، در آخرین دیدارش از ایران، بیش از بیست و چند سال پیش در آرامگاه کوروش.

Murder in Evin

**by
Mehdi Meshgini**

Murder in Evin

by
Mehdi Meshgini

مهدی مشگینی پس از گذراندن دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد علوم در دانشگاه ایالتی آرگان، به دریافت درجهٔ دکتری در شیمی از دانشگاه واشنگتن نائل شد. او پس از اولین شغل آکادمیک خود در دانشگاه ایالتی آرگان با سمت شیمیست محقق در پروژه‌های آلودگی محیط زیست، سال‌ها به تدریس شیمی دانشگاهی در ونکوور اشتغال داشته است؛ با این وجود، علاقهٔ واقعی و همیشگی او ادبیات و به‌ویژه شعر بوده است. او که از خوانندگان مشتاق ادبیات ایران و غرب است، افزون بر مجموعهٔ اشعار خود، رمان پرآوازهٔ «نینا»، ترجمهٔ اشعار ویلیام بلیک و چندین کتاب دیگر را منتشر کرده است. او درباره مولانا، حافظ، عمر خیام، پروین اعتصامی و دیگر مفاخر ادبی ایران نیز سخنرانی‌های متعددی داشته است.



این کتاب که به‌مناسبت بیستمین سالگرد قتل حکومتی زهرا کاظمی منتشر شده، به‌بازخوانی پرونده این جنایت هولناک و تاباندن نور به‌زوایای مختلف آن به‌مدد اسناد، نامه‌ها، نقل‌قول‌ها و مقالات منتشر شده در این رابطه می‌پردازد و گزارشی است از پیگیری و کوشش‌های او و دیگران برای به‌فراموشی سپرده نشدن این لکهٔ ننگ تاریخی.

